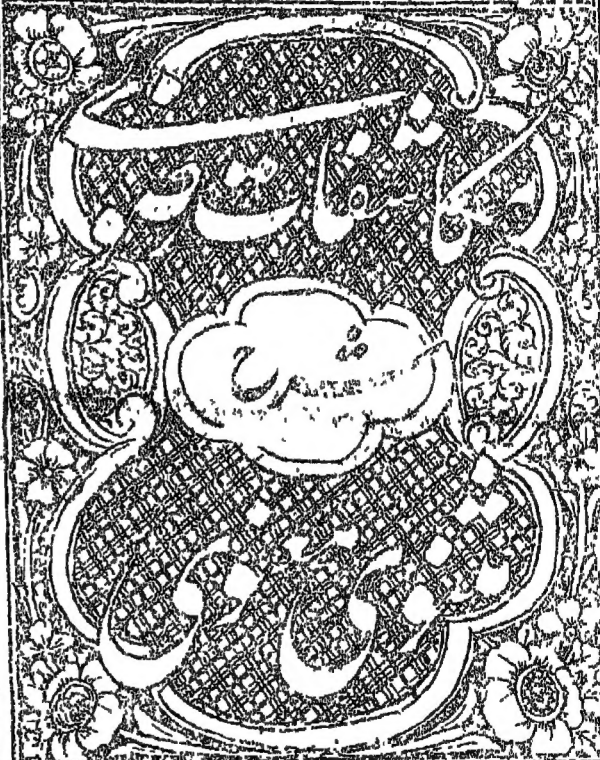


فایست اولو قلم به الله

نقش بر لوحی حضرت لانا جلال الباقین می



نقش بر لوحی حضرت لانا جلال الباقین می

در مطهر می نشیند کسور به سحر

انظار و موقوفات و مصروفات

اخلاق و معنیت و تصوف کی کتابیں اردو

طالع الاخلاق - ترجمہ بار و اخلاق جلالی تصنیف مولانا
 انبیا و ائمہ - تصنیف مولوی حکیم محمد اسحاق صاحب
 وکیل گورنمنٹ - مصنفہ الامام الہامی صاحب
 مجموعہ صفات انسانی - مصنفہ الامام الہامی صاحب
 سری بید بیاس جی کے پرانوں سے انسان کی صفات
 ذخیرہ سعادت - علم اخلاق میں تصنیفہ الامام الہامی صاحب
 ہر امنی علاج اس کتاب کے اوپر مصلحت و اولیہ و آخر کا ترجمہ

تہذیب النفوس - تصنیف مولانا سید محمد خدو الدین صاحب
 نور حق - اخلاق و تصوف میں شہرہ کیا پرانہ
 اصول و احکام - تصنیف مولانا سید محمد خدو الدین صاحب
 دستور الکھاش سفلیہ و اربعہ کاش کا عمدہ بیان ہے
 جو عقل و عین و عین و عین
 و اسرار و حکم - تعلیم اطفال کے لئے عمدہ کتاب
 مفید الصبیان - تعلیم اطفال کے لئے عمدہ کتاب
 گلشنِ غیرت حکایاتِ نادرہ - تصنیف مولانا سید محمد خدو الدین صاحب

مکتبہ اسلامیہ
لاہور
۱۳۲۸ھ



بسم الله الرحمن الرحيم

نه هر حمد منور از آفریدگار جبار و جهانیا نیست نه هر حامدی کاشف اسرار قرآنیست نه هر شنوی خوانسته
 شنوی دانسته نه هر گدای محرم اسرار سلطانست سر این نکته بر او لا الالباب عیانست چنانکه عیانست
 رباعی عالم همه مانند تن و جان حمد است به بخشیدن هم بحد گو یان حمد است به حمدی که زمانست
 آن نه حمد است ترا حمدی که تراست مگر آن حمد است پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
 مقام محمود کفر حقیقت حمد ذاتی بسط پرده و صفت حامدیت را بکجرا آفرین باز سپرده را نفع لوائی لا
 شایسته ای انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تحقیقش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
 بتقدیم مادل اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اسلمه الحق شاهد
 و بشیر او نذیر اصلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیم اکثر ارباعی افضل زمان و روز
 و حج و زکات از بهر خلاصی تو در روز نجات مدانی چه بود و در و بر ختم رسل شد ختم کلام
 بر محمد صلوات خدا بر او باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
 به مات دنیا یافتی نه خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذاشت که اگر دولت
 از او دست دهد حق حضرت مولوی را شرح کند بخی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات
 دانی باشد نفی حق تعالی در سال یک هزار و هشتاد و چهار هجری تیر و عابدت اجابت رسیده

و خلل این آرزو بار و گردید که اجتماع و فرصت حیات غنیمت و البته نیت بر اتمام انکار گما
داشتغال دیگر را بر طاق بماند گذاشت چون کلمه رضا جزو علم و دست ارادت بنده بر امن ارشاد
حضرت امام رضا سلم است این نسخه را به مکاشفات رضوی موسوم گردانیده امید که توفیق
سماحت نماید و همت حضرت مولانا در فریاد با صبر الاعتصام من اول شروع الی الاختتام
قول که شغونی چون حکایت میکند و زجر اینها شکایت میکند مولانا جامی میفرماید که فی را
بواصلان حق که از خود تکی گشته اند مناسب تمام است و میتواند بود که مراد از فی نه قلم بوده باشد
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم
بودن پیش نفس نائی و دست کاتب که در هم میگردد و بر این تشبیه است سوال با کرده اند و جوابها نوشته
اند خو اچه حسین خوارزمی فی القلم وجود محمدی که واسطه سیر مکتوم و رابط تعلیم جمیع علوم است
تفسیر کرده و که میفرماید اقر و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم را متمسک شده و رای
قدوده اهل نلاح سید عبد الفتاح که بتاریکی شرحی بر این کتاب نوشته آرای خواجند که در مطا
افتاد اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چندیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاهت نموده و از فی مراد روح داشته خافل از نفعی که این تصرف
مخالفت نظم قرآن نیست زیرا که آیه نفخت فی من روحی صریح دلالت بر آن میکند که جسد انسانی بمنزله فی
باشد و روح بمنزله نفس نائی و با عقدا این هیچچنان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از فی همین
که میفرماید مراد داشته شود زیرا که تاویل به ضرورت محسن نیست علی الخصوص فی را بقلم وجود محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن است و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الالبیاء را نبود اما ترغیب باستماع آواز فی از جهت آنست
که ناله فی را در دلهای عشاق اثر است و از زار نالیدن گیاه خشک تنبیه شود و در طلب پیدا کند
و بدانکه مجوز است بنا بر قید عالم صورت از وصول بعالم معنی چنانچه در نفحات جای که احوال حضرت
مولوی سید سید نقل میکنند که میفرمودند ما از آواز باب صریح یا بخشش میشنوم منکری گفته اند
همان میشنوم چون است که چنان گویم نمی شنوم مولوی فرمودند که آنچه میشنومیم آواز باز شدن
آن درست و آنچه تو میشنوی آواز فرار شدن مطلب از ایراد این نقل آنست که از فی همین
داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند و الی باب را نیز تاویل بیاورند
بقول حقیقانی نردان پستی کنند بر آواز و اب استی کنند بر قصه اند آمدند و اب و در چه و در چه و در چه و در چه

پوشیده نمائند که لفظ چون در جانی که میفرمایند چون حکایت میکنند افاده معنی بگونه میکنند یعنی چگونه حکایت
 میکنند باز بانی که حکایت میکنند و شکایت کردن فی الزجرائی بزبان حال قصه در دو فراق بر تو عرض
 کردوست تاباشد که بقصدی حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی س این وطن
 مصر و عراق و شام نیست در این وطن شهر نیست کورانام نیست قولم سینه خواهم شتر شتره از فراق
 یعنی سینه سماع را مثل سینه خود میخواهم قولم من بهر جمعیتی نالان شدم بهر جمعیت مرا و صحبت است
 قولم جفت بد حالان و خوش حالان شدم بهرستان دو طائفه اند خوش حال و بد حال خوش حال
 آنانکه از ناله فی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بد حال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند
 و خوش است بهر جانب مقدمه صلی بر اند قولم هر کسی ازطن خود شد یار من و زور و رون من نجات اسرار
 من به نجات و نجات هر دو میتوان خواند مطلب اشارت است بتفاوت درجات و دراستماع
 نغمات و فهم مقامات که دریافت سرناله فی مقدمه هر کس بپاشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
 ظنی بکار برد و اما پنج طن مفید یقین نباشد ان الظن لا یغنی عن الحقیقه شیا قولم سرن من از ناله من
 دور نیست بدلیک چشم و گوش را آن نور نیست در اکثر پنج چشم و گوش بود و عاطفه واقع است
 لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش هر کسی صاحب دید و تیز بین است
 تا سرناله در یابد و تیز اشارت است باین معنی که شنیدن همین دیدن میتوان شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
 بیت گوش چون نافه شود دیده شود و ورنه قل در گوش حقیمه شود قولم تن زبان و جان ز تن ستود
 نیست بدلیک کس را وید جان و ستور نیست در این بیت تمثیل بیت اول است پس ناله فی بنظر له تن و هر
 ناله بنظر له جان چنانچه جان کس بصردر نمی شود و سرناله هم مرئی نمیکند و قولم آتش عشق است
 کاندن فی قناد و جوشش عشق است کاندن می قناد و مراد از عشق حب اصل است که در جمیع ذرات
 اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتوان
 بود که مراد از عشق ذات طلق باشد اگر چه در کلام حکیمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
 نیامده اما عبارات حوفیه ملو است از ذکر این کلمه و لا تشأخ فی الاصل طلاح قولم پرده هایش
 پرده های ماورید یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قولم همچون زهری و تریاقی که دید
 نسبت بهار باب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان
 بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق قولم همچون مساز و شتاقی که دید
 نسبت بهار باب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان

بران دلالت میکند خبر عشق که جاذبه محبت دل او را از نفس و خاشاک علالت پاک کرده باشد
 و از عقل معاش بجز که در آینده و دیگری نیست قوله در غم ما روزهای بگیا شده روزها با سوزنها
 همراه شده و میتواند بود این بیت مبتنی کس نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
 مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرماید که ما را در طلب محرمیت اسرار بهیوشان روزگار
 بغم گذشت و روز زندگی بگیا شد یعنی بشام رسید و آخر شده و از روز نایافت روزها با سوزنها
 همراه شده و میتواند بود اظهار دوست استعدا و خود که ده باشند یعنی غم عشق که ما را در غم از نایافت
 نیست و ایام حیات در روز زندگی برای آن وفا میکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که یونست
 باید که با ناامنی باشد از حضرت ادریس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز در میان بیک سجده
 تمام میکرد و چون صبح میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوهها شبها
 که برای یک سجده وفا میکند قوله روزها که رفت کوه و پاک نیست به خطاب با غم عشق است
 بسبیل التفات حاصل کلام بر تقدیری که مطلب گیر نفس باشند تنبیه طالب است بر آنکه اگر در وقتها
 بغفلت گذشت اندیشه کن عشق و غم عشق صاحب احتمال نیست که بحال بگیا آمده کان پرده از درگاه
 رسیدگان محروم سازد پس دست از این طالب باز دارد و سر از گریبان لا تقبلوا من رحمة الله عز وجل
 و اگر مقصود مباحثات بوجود غم باشد معنی همانست که بالان ذکر شد یعنی اگر عمر فرستاده باشد غم عشق
 و عشق غم از نازد و قوله اگر خبرهای از آتش پیر شده و آنکه پیر زیست از دوزخ و پیر شده در مرجع
 ضمیرین لفظ پاکست که مراد از این عشق یا غم عشق است و این دو در بیت تیر به ربط با هم دست دیگر
 آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بجز بیت بی پایان هر عاشقی که مایه این
 دریا است لب تشنه برید و لب تشنه ببرد و هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط احوال است بی ترک تعلقش
 فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزشش ویر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر فاعله مشهور
 که گویند هنگام شادی نود و یکروز و ایام غم ویر بسزاید و معنی این بیت ششم و یکدهم بیان می شود
 و مایه پیوسته در آیت و از دریافت حقیقه آب در حجاب چنانچه حضرت که لوری در جای دیگر
 میفرمایند است مایه اندر آب جو و آب جو در میزند برگوشن پیش آب جو پس مایه کفایه باشند
 شخص غافل که از قرب حق بجزیر است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
 دل رسیده و آنکه پیر زیست بی رویه و بیروت را گویند یعنی هر کمالی که مرده باشد با نفس نکرده و نمک هم او
 نگر وید و به پیر می زندگانی کرد و در روزش دیر پانصد یعنی عمر باقی و حیات جاری یافت و ایند بگسل

باش از او می پسندد چند باشی بندسیم و بند زرد را اشاره میکنند که مرید صادق چون خواهد که قدم در راه طلب بردارد و از مرتبه خامی برآید و پنجه شود اول بند تعلقات بگسلد که گفته اند در بند هر چه باشی و بنده آن باشی و لفظ پس خطاب کردن مشعر بر آنست که در بند سیم زرد بودن مرتبه طفولیت است و مردان پی سیم و زرد نمیدهند طفل است که سرخ و زرد و جوید و قوله که بریزی بجز را در کوزه و چند کجاست یکدونه و زده رنگینه بر منع حرص و شغف و تحریر بر دوام قناعت القناعة کنه الایقنی قوله هر که اجامه ز عشقه چاک شد با در حرص و عیب کلی پاک شد تا اجامه هستی بزور سوز بجه عشق چاک نشد و ذکر و کوزه تن از حرص پاک نگردد و در جمیع اهل الله اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیک تر راه نیست قوله شما و باش از عشق خوش شود ای مادر ای طیب جمه عباتی مادر ای و واسطه شغف و ناموس مادر ای تو افلاطون و جالینوس مادرین و ویت تبه است بر آنکه بسیاری از ذوال عیوب نفس که امراض همگانه قلوب است بواسطه عشق واقع میشود و بعضی از احوال نفسانی و سیه که نموت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح اظهار شود زیرا که اول کسیکه نمرت و زید ابلیس بود که مرد و دوشد و بیشتر آنات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد خواه مجازی آنست که ازین و دوشد حکم خود را خلاص سازد و بادشاهی را بقلای غلامی افتخار بخشد اگر چه قصه دراز است انوفجی از ان بحکایت محمود و ایا زست قوله جسم خاک از عشق بر افلاک شده و کوه و در قفس آمده و چالاک شده و مصرع اول اشاره است بکرمیه بل رفقه الله الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام و سیمان الذی اسری لبعده لیلک در شان معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و مصرع ثانی جزایمقات موسی میبد فلما جاتو لیقاتنا و کلمه به قال رب انی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی اهل فان یستقر مکانه فنوف ترانی قوله عشق جان طور آمد عاشقا اشاره بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جوید از جام عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و اجمار سر مست باده عشق اند و عشق معلم قناعت چون شل جان بر قالب طور اجزای وجود بدل نمایی کرد و قوله طویست و غر موسی صاعقا و قال تعالی فلما تبلی رب الجبل جعله کذا و غر موسی بیعتا قوله بالباب و مساز خود که خطبه و محمود فی من گفتی ما میفرمایند که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا وعلیه السلام راستی دست و دهنش نماند دیگر بر او چه یار که حفظ هوشش تواند نمود پس تا محرم و همر از نباشد کشف اسرار حق

در میان نمیتوان آورد و تراقیاف که هرگز نبوده است گزیر از حکایت عشق کافیه باور قوله
 پند که گل رفت و گلستان در گذشت و نشوئی دیگر ز بلبل سرگزشت این بیت تشبیل است بر بیت
 اول را یعنی عاشق بی هم از سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله حمایه مست
 عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده متمم کلام سابق است یعنی سرعشق را عاشق
 نمیتوانم گفت اما بقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و العبد بانی دیده الملك للمولی قوله چون
 نباشد عشق را پر وای او و او چو مرغی مانند بی پر وای او یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
 باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوه بازوی خود نمواند که پرده از میان بردارد و بلکه سلطه
 تجلی عشق شد موری اگر خواهد از بلاد هند بکند و و بیای خود نتواند رفت و اگر خود را بیال کیو تر
 بند و طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پیشه با عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
 قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس لا چون نباشد بر یارم پیش و پس این بیت سه
 قافیه دارد و قافیه اول دارم و یادم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع یعنی امام است
 و در مصرع ثانی یعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول یعنی خلف و در ثانی یعنی فقط است
 چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گذاشتن کار حائل دور اندیش است
 محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرماید قوله
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و آئینه غماز نبود چون بود و در بعضی نسخه ها بجای پیش
 و پس منفس دیده شد در نصورت معنی چنین باشد که بد و نور یار پیش و پس را ملاحظه که حفظ
 اسرار میکنم و عشق این یعنی را خوش ندارد و حکایت عاشق شدن با و شاه بر کنیزک
 الاخر بنویسید وستان این داستان بدو حقیقت نقد حال ماست آن در اشعار
 میفرماید که غرض ما مقصود بر حکایات نیت بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشا رست
 و این داستان مربوط است بان بیت عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و یعنی را زنهان تا
 چنانچه از کنیزک پوشیده ماند قوله آن کی خرداشت پالانش نبود و یافت پالان گرگ
 خردا در بود و در کوزه یووش آب می نامد بدست آب را چون یافت خود کوزه شکست
 درین دو بیت اشارت بانست که هر یافتی درین نشاء غصری نیافت و هر کمالی در عرصه امکان
 بانقصان قوله که خدا خواهد گفتند از بطر پس خدا بنمود نشان عجز بشر و بطر شده الفرح
 و النشا ط قوله ترک استنما را دم تسویه است یعنی همین گفتن که عارض حالت است انشاء را

بزبان شرح استغنا خوانند از برای آنکه استخراج فعل عبادت از تحت قوه خود و تعلق آن
 به شیت از خطا هر شدن منجر حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه دهد بار دیگر غلط کردیم
 سید حمید الفتاح می نویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بحکمائیکین
 جای حیرت است که این بیت مقوله عاشق است و عاشق عاشق شدن را چون غلط دانند اگر چه
 او را بغلط هم عاشق نتوان گفت اما عبداللطیف می نویسد که غلط اول رجوع بحکمیان و غلط دیگر
 اظهار حاجت بعلم علام بر این توجیه نیز وارد میشود که شاه اظهار حاجت را غلط نمیداند و
 میگردد بقوله که یک گشتی که چه میدانم سرت بدزد و دم پید کنش بر ظاهر است بدیعنی حاجت خود را
 بموجب فرمان نشت که فرمودی او عموئی استجب لکم و اقدام بر آنچه مامور باشیم تا میان آن
 غلط نباشد و این بحث در فروع است باین وجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر دور
 اصل خود استی اما سخن در آنست که عذر خود استن نیز بر غلط است چه مراتب اهل الدین منقاد است
 چنانچه صدور حسنات الابرار سیار المقربین بر حقیقه این معنی برانیت واضح و شاه را حضرت
 مولوی خواجه در سیفر باینده و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا بشناخند از دم در کشیدن
 و درضا بقضا و او ان چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام چون بسو
 آتش سوزان بمشیت پیرانیدند جبرئیل علیه السلام گفت ای لک حاجت گفت اما لیک فلان باز
 جبرئیل علیه التمه گفت ای ربک فرمود و علمه بجای بسی عن سوا الی پس پشت مرتبه و منزلت
 شاه توان گفتن که رجوع بحکمائیک غلط و اقدام بر اظهار حاجت و غلط بلکه این عنوان
 عذر خود استن سه غلط باشد و این بی بضاعت را دو وجه بخاطر میرسد که معنی از کلمات است
 یکی آنکه تبیین غلط اول چه ضروری بار دیگر غلط کردیم راه این معنی دارد که بقوتنمای بشریت
 غلط بسیار کردیم بار دیگر غلط کردیم که حکما رجوع آوریم دوم آنکه کلمه بار دیگر را بمعنی
 اول وصل کنیم و گوئیم ای که همیشه حاجت ما را پناه بوده بار دیگر هم پناه ما شو که راه غلط کردیم
 قوله نیست و ش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین و دان بدیعنی خیال را اگر چه
 نیست و ش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود عالم پیش
 از خیال نیست و چیزی که حقیقه چندان ندارد و در عرف موسوم بخيال میگردد و قوله آنخیال را
 که دام اولیا است بدیعنی اولیا بدان دام صید و لها با صید تمام غنای میکنند نه آنکه در آن
 دام گرفتار اند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرمایند و اصماتشان

مرح کرده و نی گرفت و نقصها نشان جمله افزونی گرفت و عرض ائین بیت تفریق خیال
 اهل حقیقه است حقیقت از خیال اهل بطلان قوله بکس به رویان بستان حدیث است به عکس
 ظل و پر تو هست و در رویان صورت عینیه که موجود است خارجیه افلال آنست و بستان خدا
 ساحت علم الهی که در مرتبه احدیت عین ذاتست حاصل معنی آنکه خیالات او لیا پر تو معلوم است
 ذات حق است و خیال انبساط حقیقه باشد و آنچه در خیال ایشان نمودار شود در حسن مطابق
 آن صورت بندند سیف نمایند قوله آنخیالی را که شمع در خواب دیدد در رخ همان آید پدید
 هر دو بجزی آشنا آموخته به هر دو جان بید و خفتن بر دو خفته بدینی میان شاه و حکیم شایسته
 ازلی بود که هر دو بقیصای الارواح بنور مجده در بحر معانی و معارف شنا تعلیم یافتند
 بودند از خداوند ولی التوفیق و روحواستن انحر و بطن این داستان با قبل ظاهر است
 که حکما ازلی ترک استنساخ خود مشاهده کردند و شاه با همان خمی مراعات ادب کردند و در
 مقدمات پیش آمده پس از حق تعالی توفیقی باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادب
 قوله در میان قوم موسی بنیاد کس بدینی او به گفته نگریستند شانه آتیه از قائم یاموسی بن نبیه
 علی طایم و احد فادع لک ربک یخرج لنا عما نبت الارض من بقلها و قناتها و فوجها و عدسها
 و بصلها قوله مانده از آسمان شده مانده و چون که گفت انزل علینا مانده و اشاره است
 بآیه ربنا انزل علینا مانده من السماء لکن لنا عیدا قوله هر که گستاخی کند در راه دوست
 رهزن مردان شده نامردا و دست در زهرن مردان ازین جهت که مردم بقول و فعل او از راه
 روند و متابعت مردان دین نکنند و از راهش اهل الطباع نفوذ شود قوله از ادب
 پر نور گشت این فلک بدو ز ادب معلوم پاک آید ملک او بدین زمین و آسمان آنست که حق تعالی
 اقیما طوعا و کرها در جواب گفته اند این طایفه بدین ادب ملک آنکه تا او بهانک لاندیم لنا الالهتنا
 آنک است العظیم حکیم قوله به گستاخی کسوف آفتاب باشد عزیزی ز بهات رد باب و
 در حدیث آمده که از گستاخی و رسالت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میکند و اندتا باشد
 که باین آیه یا لیسفنه و ندمه از معاصی باز آیند و در عا و طاعت افزایند اگر چه این معنی در یقینا
 مناسب است اما با مصرع ثانی بیعت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی و چه
 کسوف را مطابق نما عدد پنجم از پنجم آورده اند پس در تبیین نیز گفته و ایشان همان خواهد
 بود و ابیات دفتر ششم آنست قوله آفتاب از فلک که میبهرد بدو رسیده و می کسوفش میزند

کز ذنب بر بزمین بین اوشش دار تا نگر دی تو سپه رو دیگ وار بد چون گنه کمتر بودیم
 آفتاب ۲ منکسف بینی نیمی نوزیاب بد که بقدر جرم میگیرم ترا این بود تقدیر داد و جزا
 ملاقات باد شاه با آن طیب تر جان هر چه مارا آورد دست بدو ستیگر که پیش
 و رنگ ست بد ترجمان میا بجی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه است که آنرا
 ترجمان تفریر کنند قوله مر جبا یا مجتبه یا مرتضی ۲ ان تعب جاء القضا صفاق القضا بد انت
 مولی القدم من لای شتی بد قدر وی کلا لن لم شتی بد ترجمه این و ویت عزنی نیست که مکنات
 وسیع باد ای برگزیده و پندیده اگر تو غائب شوی قضا به نازلی شود و فضا در او تنگ گردد
 تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود و ای بروی اگر ازین سیرت بنگرد و آیه کلام
 ینته لنفعا بالناس حیة ناصیه کاذبة غاطة و رشان ابوجل ست تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از ایندا
 محمد علی الله علیه وآله وسلم بگیریم او را بوی پیشانی و بدو زنگ کشش پیشانی که دروغ گوئی
 خطا کار ست بیرون باد شاه آن طیب را بخبر بودند از حال درون بد استعین
 الله ما یفترون بد پناه میبرم بخدای از آنچه افتراسینند بر این مریض از مرض برونی قوله
 حلت عاشق زعانت هاجد است بد عشق مصطرب اسرار خدا است ۲ اسطرلاب بزبان
 یونان ترا زوی آفتاب ست و عرض ازین تشبیه است که چنانکه سعادت و نحوست طالع
 و وقت با مصطرب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات جلالی و جلالی و آثار و وقول و لطف
 قدر و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود قوله عاشقی کرین سروگرزان
 مرست بد عاقبت مارا به ان سر بهرست بد رف و خل مقدر یعنی مقترض را از سد که گوید عشق
 مجازی چگونه اصطرلاب عشق بد اسرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
 حقیقی یا از جانب محب که آنرا تلورسمی باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخلازم است
 عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگ در باب عشق مجازی میگوید ۲ غازی بدست پور
 خود شمشیر چون میدهد تا او بدان و ساشو و شمشیر گیر و در غرض ۲ عشقی که بر انسان بود
 شمشیر چون آن بود و در آن عشق بار جان بود چون آخرا بد ابله بد عشق زین سالسا
 بر یوسف آمد ابتدا بد شد عشق خدا میکرد و بر یوسف قضا بدین که توسن برکش ۲ اول
 رام کنند و بعد از ان بر پشت او زین شاه نهند قوله آفتاب آمد دلیل آفتاب ۲ شاه
 بعدیش عرفت ربی بر بی قوله از وی از سایه نشانی میدهد بد شمس روم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد مقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منقطع شد میفرمایند شمس ایابش فکلی چه نسبت نشان او مقتضای الاشیا اعتراف با خدای
بسایه توان یافت و حقیقت این بنوریان توان شناخت باز همین مطلب را نمایند میرسانند
و میفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر در چون بر آید شمس الشفق القمر پس سایه را
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد و هر چه در عالم شهادت بحکم الم تر
الی ربک کیف بدأ الظل سایه پیش نیت اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیامی و
نور ذات شمس الحق سراپا بمجزة محمدی بود و علی اله علیه وآله وسلم که هرگاه نور تابش آن
شکافه شود سایه را چه یار که بر بابا باند قوله شمس در خارج اگر چه نیت فرو بردن و انهم
او تصویر کرد و جواب سوال مقتضای آنکه اگر گوید که غایت نه مخصوص شمس جانست
بلکه آسمان نیز غایت دارد که چند فرو واحد در خارج موجود نیست جوابش این ایاست قوله
شمس جان کو خارج آمد از اشیر نبودش در ذوق و در خارج نظیر ذی الصالح المایة
من الله و این جمله لایزالش فلک را نیز بحجت عظم اثر گویند اما آنکه در ذوق نظیر ندارد و همیشه خود
میفرمایند قوله در تصور ذات او را کجی کو بتاد آید در تصورش او بد آنکه در خارج نظیر
نیست از بحجت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تریزی که نورش مطلق است و آفتابست و
ز انوار حق است در چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سرد کشید و
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمد ندکور شمس فلکی از میان برفت پس انعام ذکر آفتاب
از خجالت و انفعال و اله اعلم بحقیقه الحال قوله نفس جان خود او منم تر نافت است در کجی
پیرایان یوسف یافت است بد ادمن تریافتن کنایه از مستعد شدنش و کمربتن بد کرا و ضا
قوله گفتن آید و او فتاد از حسب خطاب بجان خود است قوله لا تکلفن فانی فی الفنا
کلت افحاشی فلا یحیئنا به تکلف مکن مرا که در بین فنام و کند شده مارک و متاع عمر من
پس اصدا نشان از من آید قوله کاشی قاله غیر المفیق ان تکلف او تصلف لایلیق و هر چه گوید
غیر پوشیدار اگر چه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار باشد قوله من چه گویم یک رگم پوشیدار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست یعنی همگیس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
عوله قال الطعنه فانی جالب و اعجب فی الوقت سیف قاطع بد مقوله جانست یعنی شرح او صاف
و فدای نیست مرا گیسنه گذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر بر نیز بر نیز

بنی اذان یکدیگر وقت هم میگذرد و بندگان خود را بوقت این وقت باشند ای رفیق مد نیست
فردا گفتن از شرط طریق بدقت که خود را بوقت این وقت باشند و در اصطلاح صوفیه هر چه در آن
حاضر قدم سالک بر آن باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی این وقت است و مراد آنست
که از شر و مزین هر چه بر او متوجه است بدان اقبال نموده معروض است از تعلیق دل با ضی و مستقبل
و رضاداده بقضای پس این وقت در مرتبه محو باشد و ادب و وقت از دست نه بد چنانچه فرزند
ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیت و محو تیه او و ربی ذات مثال با پیوند
صورتا این وقت بود که ادب و وقت ناز و دیگر طاعات از او فوت نشد و حقیقه ابو الوقت
بود که سجانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کار و بروی زدند بحر و نشد و
بسکرم ابویت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
را از عمل انداخت و مغلوب ساخت قول صوفی این الحال باشد و در مثال هر چه هر دو فارغند
از ماه و سال ۲ حال در اصطلاح این طائفه دار و است بر تلب سالک که چون برق خاطف
یا نگر نبود زو زایل شود و حال قمرین وقت است چنانچه روح بسد راس وقت بحال محقق
که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متجانسه چنانچه خود میفرمایند سه
هر چه هر دو فارغند از ماه و سال ۲ و حاصل این آنکه جان خود را این وقت و این الحال و اینها
و میگویند اگر چه وقت و حال هر دو را با ماضی و مستقبل کار نیست اما حال نسبت به وقت سریع الزول
است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر و حال کن قولم که نعمت از عریان شود و در عیان هر
نی توانی بی کفارت در میان چنانچه آب و تنبک صاف می شود و چون و باب نابود گردد و
خلوت طالبان آنونی از سر و پا گفت و گوی عاشق در نام محله ایست در سمرقند قولم
گفت پیغمبر که هر گوهر نعت ۲ زود گردد و بامرادی خویش جفت ۲ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من کتم سره فقد حصل امره قولم و عده کردن را و قابا بدیجان ۲ تا به بینی در قیاس فیض آن
اشاره است بآیه او فوالله ان الله کان مسؤلاً و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن
اذا وعدنی العدة ۲ وین و ریافتن آنونی رنج را الخ تا شود و محبوب تو خوشدل بدو ۲ هر که
آسان این شبه شکل بدو بدلفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگوار یا در مصرع ثانی یعنی اینین باشد
یعنی اگر و گیر اگر دو بدو شوند شکل آسان شود و در صورت این بیت دو قافیه بین خواهد بود و قولم
زرا اگر چه عقل آرد و لیک ۲ و مراد عقل من است که کار و نیاز و نیت و در قولم مراد عاقل باید

باید. او را نیک نیک باید هم میتوان خواند و باید هم و تکرار نیک نیک منید تا لید است
 قوله ششهای کز پیر رنگی بود و عشق نبود عاقبت ننگی بود و تو هم کنی که این بیت اندر رض
 دار و بان بیت بالا که گفت قوله عاشق کز زین سر و کز آن سر است، عاقبت مارم بدان
 سر هر سر است و سبب هم توانی معنی نشود که نایه ننگ و عار چگونه بهر تواند شد زیرا که آخر
 اکثر ششهای مجاز حقیقه است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نایا لید است
 ننگ اگر ننگ بگرداند همان ننگ و عار بجز و فقر مبدل شود مثلاً آخر کار خونریزی قصاص است
 و آخر قصاص حیات است کما قال خراسانی و لکن فی القصاص حیات و باعث حیات بودن قصاص
 باین معنی که ذکر یافت در پیرینا وی مصرع است از ادان یطیع علیه فلیرج الیه قوله که تا شک
 کان ننگ بودی یکسر، تا ز فتنی بروی آن بد و اوست در معنی ظلم بحسب عرف و عادت
 نه بی حقیقه زیرا که حکم الهی عادل بود و در لفظ یکسری سه طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق با تو
 با کنیز مطلق زشت بودی و با و شاه را نیک نمودی و دوم آنکه کاش زر گشته تا اطلاق کنیز
 و شتی و کنیز که او را نخواستی و مبتلای او نمودی سوم آنکه عشق مجازی کنیز که ننگ بودی
 و معیوب نمودی تا همه کس از آن حذر کردی قوله تو مگو مار ابدان شه بار نیست، با کنیز
 کارها دشوار نیست و کما وقع فی الحدیث من تقرب الی الله شعباً تقرب الیه در احوالیان
 آنکه گشتن و زهر دادن قوله آنکه جان نبخشد و اگر نبخشد و است بد تا سبب است و دست
 او دست خداست و اشارت بآیه ان الذین یابغونک انما یابغون الله قوله که زان
 ظن و خطای بدگمان بدان بعضی الظن اثم آخر خوان و اشارت بآیه یا ایها الذین آمنوا
 اجنبوا کثیر من الظن ان بعض الظن اثم قوله فموسی با همه نوحه فرخنده شد از آن مجذوب توپی
 بهر بهر اشاره بآنست که تیر بیان مراد الکبر وافی الشریع در صورتیکه حکمت باطن بر جلالت حکم
 ظاهر باشد نه بر عامه شکل است و بس بلکه بر خواص نیز شکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب استیلا
 را اقتدا شیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب هیچ قوتی از افعال و فعلی از افعال شیخ
 راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملان را بر محک عقل و دانش خود نهد و قوله می بزرگ دعوی
 از مدح شقی و اشارت بحدیث اذ ادراج الفاسق مضطرب الارب و اتزلله العرش شقی قوله
 بدگمان گرداند و در حدیث شقی بدیعنی هر که متقی است و در شان مادح شقی بدگمان میگردد و یا آنکه
 شقی اگر بواسطه مدح در حق شقی بدگمان نیگردد که گمان خیر برداند و حقیقه بد باشد نه نیک شقی

نیم جان بسته بود جان و پدر آنچه در بهشت نیاید آید بد اشارت با آنکه شمره فنا فی الله بقایا
 است ایغیر حصه ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
 حکایت نقد حال ماست آن بدو آنجا اشباری رفت که عرض حضرت مولوی بر حکایت خلایق
 محصور نیست از نیجه توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسانی باشند و کنیز عبارت از نفس
 اماره که روح را با صلاح احوال آن تعلق عظیم است و اگر ترکیه باید حکم قداخ من در کما محبوب
 و مونس و تدبیر و بیماری و ابتلای او بسبب دنیا و جمال در گم و آرایش و نمایش آن اطبا قوای
 عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم آتی جذبه خاص که
 حب دنیا را اهل گردد و داند و مالک در گریخ حجاب و کشف نقاب که که بر کشف غنک عطا کرد فیض
 الیوم حدیده نشان میدهد حکایت هر دو بقال و طوطی اتم مقصود ازین داستان آنکه
 افعال اهل الله بر افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند قوله کار پاکان را قیاس
 از خود دیگر بر این داستان با قبل در غایت طویرست قوله که کافر اندر دیده دنیا بود و نیک
 و پیر در دیده نشان یکسان نمود بد اشارت باینه قالوا له ان الله رسول یا کل الطعام لشی فی الاسلام
 قوله گفت اینک بایشان بشیر بد و ایشان بسته خواهیم و خود بد اشارت باینه قالوا له ان الله
 بشیر شکم بریدان ان فیض علیکم قوله که هر چه هر دو بر شریک بازی اند یعنی بر شریک کار اند
 که در امر تکلف شریک هم اند قوله که یک با هم مردی و نداری اند یعنی هم شهری ننید که با هم
 دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتوان بود که تعداد دو شهر از پشت و دو درخت
 باشند قوله سیم و او سیم و نون تشریف نیست در لفظ مومن بر چه تعریف نیست در لفظ مومن
 مکتوبی یا لفظی خلقت نیست تا هر که بپوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
 باید که این تعریف بر هر که صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
 را امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المؤمن
 من نوری پس مومنان همه یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب منته صیدان
 بودند اگر یکی از آنها سیر خودی گرسنگی همه بر طرف شندی و یکی اگر برای استباز رفتی و یا استنجا
 رفتی تقاضای جمله معدم شدی قوله حرف نمنا آورده و معنی جواب به معنی عنده ام الکتاب
 اشارت باینه لکل اهل کتاب میجو الله بایشان و ثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزله
 ظرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حتی بل و علامه که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را پاکشت

[illegible]

این آیه نه قال ختمی به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کان الناس لیكون عن
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن آخره و کنت اسلمه عن الشر فاقه یبرک فی قوله و شکافان
 صحابه بنان و غیره گشتندی در آن و غلط و بیان بای و غلط و بیان خدیجه با حسن قوله
 می نمیزد ششم آنرا باهوش بگویند قتل در گندم است از کدویش با خلاص و عبادت را بکنند تم تشبه
 کرده و ناس و شیطان را باهوش قوله لا صلوة ثم الا با حضور و اشارت به حدیث لا صلوة
 الا بحضور القلب و بنابر این بیت بامیت بالا ظاهر است که دفع مشوش نفس نماز بی حضور ممکن
 نباشد قوله پس ستاره آتش از آهین بهید و روان دل شوریده به رفت و گشت به مصرع
 ثانی تشبیه مصرع اول است بالا عبادات را بدلتای گندم تشبیه کرده و اینجا بیشتر آهین
 و دل میسوزد تف یافته عشق را با آهینی که تاب آتش غور و سرخ شود و شراره بیرون دهد آتی
 که در مشبه به و تشبیه عاقل است و حاصل معنی آنکه شراره های عبادت را در دل سوخته پذیرفت
 و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افروخته شود و لیکن در و نشتن همه را خاموش کرد و
 بگندم شب که چراغ امید روشن شود زیرا که در و نشتن گریه کرد و و صفره او در تاریکیست
 بالا فرمودند که اگر در هر قدم هزار دام پهن شده باشد چون عنایت تو رفیق با باشد غم نداریم
 همه ملایب یا تقوی میسر می آید که از دام را بایندن کار به تشبیه و هر روز به ایست قوله بهرشی از
 دام تن ارواح را بهیرانی میکنی الواح را به لفظ میکنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح تشبیه
 و الواح بهر آن که کنایه از ابدان است و به ایندن ارواح را از جنس ابدان بگندم تشبیه با
 در زندان بکسیر فرموده اند قوله حال عارف این بود و بی خواب هم گفت این هم بود و زین مر
 پیش از آنکه این آیه را مکن و گایز قال جل سبانه فی شان اصحاب الکلمت تحسبهم ایتا طاهم
 رفقه و نیداری تو ایشانرا پندار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان در خواب باشند
 قوله شمه زین حال عارف و انود و خلق را هم خواب حسی در بود و یعنی لفظ ربانی خود است
 که از دام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا هم را حاضر بایند و چشم
 افراز کرد و خواب ملکوت مشاهده کنند و معراج جاتهای و اصالان حق را بشکریا شوند و بهیچانند
 بود که فاعل و انود خواب حسی باشد و در نیاید و لفظ رب بود و مصدر باشد یعنی ربی قوله
 فارغان از حوص و اکباب و حصص لا مرغ و ندام حبه و زینش با اکباب بهر و اقامان
 حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حوص است قوله و بهای نهبط را تن کند

بهر تنی را باز آیین کند بکنایه از آنست که ارواح چون از ایدان را بشوند بسیط گردند
 و باز متوجه بدن شوند آنقدر تند بجز آن پردازند که کوفی عین تن شدند و آیین گردان اشعار
 با کنگه بسبب بازگشت روح حیالات و تصورات و خواطر که منشأ اظهار فعال است در بطین جمع شود
 قوه اسب جانها را کند عاری از زین بر تن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زین کنایه
 از تعطیل حواس ظاهر است در خواب قوه سر النوم اخ الموت است این معنی جابر قال سال
 عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن نوم اهل الجنة قال النوح اخ الموت ولا يموت اهل الجنة
 قوه بر بند بر یابی شان بپند و راز بر بند در از علاقه روح است باین سبب باقی ماندن
 انفس یا کنایه از مدت الهی باشد که بدون اتنا مدت از حرام از قید اجسام آزاد نگردد
 پس این مدت حکم بند و راز داشته باشد قوه که کاشل چون اصحاب گفت این روح را
 حفظ کردی یا چو کشتی نوح را بدینی موج تلاطم تن و تراکم بحر محن اختلاط روح با تن
 و هر روز بازگشت او سوار بر کشتی نوح یا چو کشتی نوح را تا سیصد و نه سال
 حفظ کرد و بقیه بدن از دست داد و دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ نمود و فرمود
 تن اسیر و تا هر هزار و هجدهای نوح خلیج العذریه میدید یا چو کشتی نوح را حفظ کرد با هر
 حق تعالی کشتی تن را حفظ روح را میگرد و در صفت روح و اشتغال بتبیرات این عالم موجب این که
 مانده قوه که بار بار و بار بار و در هر روز و در هر چشم است و هر کوشش چه سه و یا یعنی این طایفه
 اند که بسر و حکم اینهاست و از اقرب الیه من جیل الوریذ پی برده اند و پیوسته اند بهی تعالی
 در حال پس سر و در نیمه تمام عبارت باشد از خطاب و الهام قوه که باره گو که حسیت این را بشود
 ختم حق بر چشمها و گوشها از قوه لیلی و میمنه و واضح شود که بیداری و هوشیاری با آفت
 راه است اگر این نیروی روح پرورش نبودی قصه و بیان خلیفه لیلی را قوه که گفت
 خاموش چو متوجون نیستی لیلی همان حال لیلی همچون تو اند و دید کمال اولیا را اصحاب
 دیدند و دریافت قوه که هر که بیدار است او در خواب تر است بیداریش از خوابش بهتر
 زیرا که خواب غافل و جاہل چهار دست که بسبب تعطیل حواس از کسب شر و کفوف ماند قوه که آنکه
 خوابش بهتر از بیدار است آنهمان بد زندگانی مرده به قوه که چون حق بیدار بود و جان ما
 است بیداری چو در بیدان ما یعنی چنانچه زندان سدره سیر و تا شاست این بیداری را
 نیز مانع سیر مکنوشت قوه که جان مار و زاز لکد کوب خیال در و زریان و سود از خوف زور

ای موال آنچه در بستی با و دارد و خواهد آنچه فی الحقیقه لغت باشد خواه نعمت قوله خسته آید باشد
 که او از هر خیال به دور داند و کند با و انتقال حال کمالان بیان فرماید که بحق بیدارند و
 از دیگری شغال پی با چنانچه چشم پوشیده اند که پنداری در خواهند و خیال آنها خزن هزار است
 و آنها همیشه با خیال خود در گشت اند قوله نه چنانکه از خیال آید بحال به آنگاهش کرد و او بهر
 و بال به این خیال فریگان چال پیر زال دنیا است قوله چونکه تخم نسل را در شوره رخت بداد
 بخویش آمد خیال از وی گزینت به شوره کنایه از دورت خیال اوست که بدان قلم میشود و گویا در
 شوره تخم می ریزد قوله آه زان نقش پدید ناپدید یعنی صورت باطل که در قوه نمیده او وجود
 موهوم دارد و در خارج مدوم سلق است قوله مرغ بر بال و پران سایه اش بهرترین
 پران نماید سایه و ش به حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشتغال دنیوی را با مشا به انوار
 آشنایی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوایی نه قوله سایه پران چو باشد
 سایه اش بهر پران از خیال و سایه اش بهر شمار بر آنست که سلطان حقیقی مرا خداست
 و ظل الله لقب است مراد را قوله کیف الیصل نقش اولیاست به گو دلیل نور خورشید خد است
 یعنی حکم این آیه وجود او لیا را سایه خورشید ذات بقدر کن و درین رن نیست که سایه از دنا
 مشک نگردد پس وجود این طائفه بوجود حق قائم است قوله لا احب الا فلین کویون خلیل
 اشاره بآیه فلما جن علیه الليل رای کو کما قال بهرانی فلما اظلم قال لا احب الا فلین قوله
 دامن شمس تریزی تباب یعنی محکم بگیر قوله انعام الحق ضیاء الدین پیرس یعنی
 بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضمیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود قوله در حسد
 گیر و تراره در گوی در حسد ابلیس را باشد غلو یعنی اگر غا طرت رسد که من از کسی کم نیستم
 بدانکه این خطره اول از ابلیس سرزد ترک آن بگیر قوله عقبه زین معتبر در راه نیست
 ای خنک را کش حسد همراه نیست به اشاره به حدیث احمد یاکل الحسنات کما تاكل النار العطیب قوله
 طرا بیتی بیان پاکست بهر نوریست از طلسمش خاکست به چون خانه حسد از حسد پاک شد
 بیت اندر است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی
 ابراهیم و اسمعیل ان طرا بیتی لظالمین و الظالمین و الکفر السجود و بیان حسد و زیر
 قوله هر کسی که از حسد پیشی کند به خویش را بگوشش بی بینی کند به بینی بسیار باشد که آفت حسد
 گوش و بینی ظاهر را بر یاد دهد و اگر ایمان انگوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنونده

اسرارست و دریا بند بوی اوست آفتاب نشین و چنانچه مذکور یعنی مقصود میفرماید
 قوله آن بود یعنی که او بوی برود بوی او را جانب کوی برود یعنی بینی ظاهر بینی نیست
 فی الحقیقه بینی آنست فهم کردن **حادثان** ریاضی قوله هر که باشد زشت گفتن
 زشت دان بدست است بضمون آیه قل کل علی شاکلته قوله بر مزاری همچو سیرت ای فلان
 عن علی ابی طالب که مر الله وجهه قال عباد الله ارجعوا الی الله ورجعوا الی الله ورجعوا الی الله
 نماید ورنظر بلیک از عالمیتش دارد و بهر دشارت زشت بر مدلول که میگوید الی الله ورجعوا الی الله
 ابصار هم تخلیط و ترید در احکام انجیل قوله ساخت طومار سه بنام هر یکی بدقتش
 هر طومار دیگر مسکه بد اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام هیچ یک خطا نیست و موصوف باطل است
 و اکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داد و ذلت جوانمردان من حیث الجموع
 موجودست قوله در یکی راه ریاضت را و چون در کن توبه کرده و شمر طر جوع را یعنی ریاضت
 و جوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره
 بآیه الذین جاءوا فینا لم یمنعهم سبلنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین آمنوا لا یوالی الله و توبه
 نصوحا قوله در یکی گفته ریاضت بود نیست و اندرین رد خاصه خبر جوع نیست و اشاره به
 السخی جیب الله و لو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع وجود تو بد شرک باشد آنکه توبه با
 توبه جز توبه که تسلیم تمام و در غم و راحت همه مکر است و دام بد معنی توکل و اشاره به
 من خدم غم قوله در یکی گفته که امر و نهی است و هر که در نیست شرح مجرب است بدقت
 تمام حکما که بالا کرد و اشاره بآیه خلق الانسان من عینا قوله قدرت خود بدین که این قدرت
 از دست بد قدرت او نیست او دان که دوست و در یکی گفته که این دو برگزیده است بود و بر
 بگنجد و رنظر به هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشاره به سیرت باشد شک من الحق قوله
 قوله در یکی گفته که عجز و قدرت بد بگذرد و در هر چه اندر فکرت بد این بیت دو اشکال قوی
 دارد یکی آنکه درین دوستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
 میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد بهین قاعده است پس بنا بر مراعات سوق کلام
 این بیت هم باید که مثل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود و نه منافی
 آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی دو عاطفه واقع است و موقوف علیه پیدا نیست و بعلت
 این حرف علت این بیت علیل میاید و در دفع هر دو اشکال آنچه بدول این مشت قفل وارد شده

برستحان عرض پیدا داد سپید که بفر قبول هو حاصل گرد و به انکه بیت بالا حکم کرد که از غیر تو
 قدرت در گذر اینجا بفرماید که احتیاج در گذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار
 و اقتدارست بجز تو و قدرت تو از هر جسم چیزی که در فکرست و اندیشه الهست خود بخود بگذرد هیچ
 نماند و زین صورت لفظ قدرت تبارست و معطوف علیه و از هر چه اندر فکرست معطوف بران بگذرد
 خبر و الله علم بالصواب اما در اکثر تشوهای گفته این بهین یا نشسته نشد و بر تقدیر بیکه نباشد ربط کلام
 بهتر میشود قوله در یکی گفته کفش این شمشیر را در این بیتی که در تشوهای گفته نیست بر تقدیر می که
 بحال داشته شود این بیت مخالف باشد با آنچه بالا گفته که هر طبعی از هوای خود در قمار ذات
 گردیده پس تکیه بر او باید کرد اینجا میگوید که هوا و خواستش تابع نهد است و نظر نیز نشسته است
 پس نظر را تمام و او تا به باقی باشد قوله ترک دنیا کرد از بهر خویش بدیش آید پیش او
 دنیا بدیش بدلف پیشش تا لذت بجائی موده توان خواند و بجای نمی آید قرات قرآن شود و بدیش
 پیش گناه از آخرت خواهد بود و قوله در یکی گفته که آنچه را در حق بدیش شیرین کرد و هر جا و حتما
 بد تو آسان کرد خوش آمد بگیر بد خویش را در سبیلین در زنجیر و زنجیر نام جاری و صلیک اشارت
 بدلول کل میرا لمانع از بدیصون ان نفیسک علیک حقا و منافی بهت بالا قوله در یکی گفته
 که بگذرد از آن خود و کمال قبول طبع تو را راست دید براداری خود بهت آسان شده است
 هر یکی را منی چون جان شده است که بصیر کردن حق را بدی بدی هر چه وی گیرد و آگاه شد می
 رو حکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داد و بد تو شیرین کرد همه را بگیر حالا بگیرد هر چه در دنیا
 شیرین بود و طبع تو توان از آنرا بگیر قوله در یکی گفته میرا آن بود که حیات دل فدای
 جان بود و این بیت مخالفست هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر باز گفته از آن خود
 بگیر حالا بگیرد که هر چه دارد همه را گرفتن یا بدیصون از آن تست همه را و گردن خوب نیست
 و بصیر نشود بلکه بصیر نیست که هر چه دل را و جان را از ندگی و قوت بشود آنرا بگیرد و هر چه
 در نفس باشد آنرا و اکتاری زیرا که خط نفس و ذوق طبع پائیدار نباشد و چون ذوق
 زائل شد و ذوق طبع همچو این زمین شور و بی رونق و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد قوله
 عاقبت منی نیایی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت منی دخل نیست چنانچه نسب را پستی
 می باید و اشاره بهضون من لیس له شیخ فشیخ الشیطان و آنچه یوم مذکور کل اناس با ما هم قوله
 عاقبت منی ترا شد مست باقی بهین آستان قوله در یکی گفته که صدیک چون بود و اشاره

ج

بعضیون العبد عبد الحق حق الملائک و رب الارباب قول هر یکی قولیت ضد دیگر که تا آنجا که
 قول که وحدت اندر وحدت است این تئوی دین ابیات مشو له حضرت مولویت و حاصل معنی
 آنکه احوال و زیر ضد هر یک است و مختلف در معانی و صور اما در نظر کسی که در بند تئوی است
 از هر شک و دفع و ضرر بر اهرام تفرق میکند و تمیز از تفرقه و پراگندگی برانید جمع الجمع که وحدت
 اندر وحدت باشد که اید قول که از سگ و تا سگ ای معنوی یعنی از تشبیه بر فرازشوای تشبیه
 معنی و از حقیقت اسکان برآمده با وج و جو ب سیر کن بخاطرت نرسد که اسباب لغواری
 بکنی و دانه تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد حد و طوایر از دانه و دانه
 نیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی لقدا و فرموده اند زیاده از دانه و دانه است پس
 تطبیق چه طور شد و زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرد بر سبیل تمثیل است و تمثیلات از تجربه و
 دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر و در بیان آنکه این اختلاف در صورت
 اوزیکرنگی عیسیه بودند پشت و وزیران خم عیسیه بودند پشت و منتقلست که حضرت عیسیه علی نبینا
 و علیه السلام در وقتی از اوقات از شرک فار و در خانه صباغی ستواری شد چون وقت عباد
 صباغ آمدند و چه عباد خود که و یا که عبادت اصنام خود و قیام نماز و پارهای مردم را که
 برای رنگ کردن با و خود بودند بطریق امانت حضرت عیسیه علیه السلام و بعد از آنکه
 صباغ و بر پی کار خود رفتند وقت نماز حضرت عیسیه علی نبینا و علیه السلام رسید حضرت عیسیه
 از خوف امانت داری پارچهارادرم سجده در خمی از خمهای صباغ انداختند و مقصد نماز
 چون صباغ از عبادت اصنام فراق حاصل کرده آمد پارچهای را انداخته ضرب شد و حضرت
 بعد از تمام صلوات اشارت بجامه خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداخته ام
 صباغ آغاز نوزده کرده که اگر ترا در خانه جانیدادم باین بلا گرفتار نمیشدیم ازین بهانه هر جامه
 از خمیست و هر شخصی رنگی خاص بمن فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یک رنگ ساخته حضرت
 فرموده که باک نیست جامه هر شخصی بر رنگی که او خواسته باشد از خم بمان رنگ یا ساده که اختیار
 رنگ با تو باشد خواهد هر آید دست و راز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را بپاره القصد بپار
 شد که حضرت عیسیه فرموده بودند صباغ عیسیه علیه السلام گردید و ایان آورد و جامه ای
 شد اشاره بانقضه کرده میفرمایند قول که جامه صدر رنگ از آن خم صفا داده و یک رنگ
 گشتی چون صباغ یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الوان بر طبق خواست صباغ

یا ساده بیست یا برنگی او میخاست مانند ضیاء آفتاب و نور ساج که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون صر و ساده است یا یک رنگ به رنگی که بر آن تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
سبب میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبد القادر رجوع کند و آئینی را فهم ناید
قول نه نیست یا رنگی که در خیز و ملال بدل مثال های و آب زلال بهیمنی و بر یک رنگی موافقت است
مثال های و آب زلال نه مخالفت و که در ست و ملال و های کنایه از وجود شخص کامل است
و آب زلال وجود مطابق پس وزیر مکار خود را یک رنگ دین موسوی تصور کرده فتنه در
نویسید بر آنچنین دوزنگ پرده نه یک رنگ زیرا که از استحاجات سیل این دو پیمبران
عاجل بود و از سر حقیقت خبر داشت که اختلاف است و ان موجود است از زنگیزی اسما و صفات
اما در هر احدیت خبر رنگ برنگی نیست قول که هر چه در خشکی هزاران رنگ است در خشکی کنایه
از عرصه امکان مکانات و جنگ ناسازی و خشونت قول که بیت های چیت دریا در شل بلغم
اشارت است بفتیق عبارات و کوتاهی تشبیهات از ادای مقصود قول که این امانت زان امانت
یا فتنه است یا خنثی امانت پر تو ذات که حافظ جمیع اسما و صفاتست تعلیم امانت بچاک فرموده
زیر که عدل الهی امانت با اهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که بمنزله و نه را بجا
ظاهر کند و آدم ها کی قابلیت آن امانت ارض و سموات تحمل آن توانست شد کل وجهه مومنین
قول که خاک سرباکی نماید آشکار بدین بیت بابیات مابعد اشارت مبهمون آینه فائز الی آنا
رحمة الله که کیفی المارض بعد موتها قول که زهر بر قهر بنیان می شود بد زهر بر قهر کنایه از فضل خرم
و برگ ریزانست قول که مر جاوید کند فضائش خبیر عاقلان را قهر او کرده ضریر و ضریر را بنیاد
و مراد از عاقلان آنظرافند که خبرت جهاد مسلم نیدارند و حال آنکه معنی خبرت آگاهی تفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود آنجا خبرت باشد چون زمین ختم کند مومنین بسا از خبر باشد
قول که با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است قول که هر گجا
گوشی بد از وی چشم گشت بدینی گوش خراس از در پشته ای بالا تر رفته بنیانی یافت مانند شکار
که ترقی کند بر چشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص هجو و روکایت را جهت از دید بجانب
شنید به سر و رو تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوش را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
و بر سنائی را صلاحیت آن بخشید که چشم شود پس نظر بر بخشش و انعام عام او که هر جا ویرا خبر ساخته
سربا گوش نیست به چشم که دیده ایمه فاما که از دنیا خود نا فاند و با وجود همه دریا نیمه غفلت است

اگر کار بشنید بودی خافله بودندی چنانچه مطابق اینی می بینی در دفتر الست نیز واقع شده قوله
 خاک در شد سنگ کو هر پای سر بر نمی بنید جز بشیر چشم بشد بد قول معجزه بخش ست چه بود سیمیا
 از کیمیا اجزا ترکیب یافته که بحسب خاصیت فایزات و کائنات مثل مس سرب و غیره آثار اطلال
 و نقره سازند و محضه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدره بشری از اظفار آن عاجز باشد
 سیما تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بوجود آید قوله که مشرعی بیونج آن ناصیت
 در بعضی نسخ ناصیت و در بعضی ناصیت دیده شد هر دو درست است فاما ناصیت بهتر است بر
 اینکه ناصیت اهل تعقل و انصاف می باشد بیان خساره و زیرویرین مکر قوله که هر چه عالم
 هست که اندیدم در دعوالم آتی هم عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا پیشم همان بین
 خدا بین نکرد و نعمت عالم دیگر را پیشم نشود و چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که بدون
 این تنگنا عالمیست پس داناتی طفل تنگتر این مقال باشد پس هر گاه بچوبست مانند طفل نگاه اینجا
 محدود و را محدود تصور کنند و چشم بشاوده آن عالم نکشاید حاصل اکثر آیات نیست که مذکور شد و ربط این
 دوستان باقیل ظاهر است که وزیر از راه نکر و وزیر بخیر است وین عیبی زیاده از انا مکر او را با مکر الهی
 که تا ب مقامت زیر که فی تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
 میفرماید قوله پس ولی چون که را انگشت او در مرغ زیرک را بدام آویخت و دیده نگرفت یعنی
 پیدا کرد و مراد اول اهل عرفانست که هیچ چیز از عاجز و دود مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قوت تقدیر
 خافند و دام گداز از قضا و قدرت قوله که پیشکسته می نگیرد فضل شاه داناتی منکسر القلوب
 قوله ای بسا کج انسان کج کاو یعنی اسباط نصاری که هم صاحب کج و مکنست بودند و بر کج
 کاوی و داناتی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش کاو یعنی آن وزیر
 نام خیال در سر نه شدند و این سخن معنویت چنین هر که یابند این منزل و گوشتار آب و گل شده
 در حقیقه سخ که دید قوله غوثی ترین و اسخ که وی ای سفول یعنی مائل ببلعیه و سفلی قوله پیش
 آن سخ این بقایت دون بود و اشارت با نکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن کجست
 بهتر است از منزل صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسپ خود را موی آخر تراختی و در بعضی
 نسخ بجای آخر که کنایه از غل کثیف و نیای در نست آخر دیده شد بر این تقدیر یعنی چنین باشد
 که منس و نه شدی الحقیقه آدم شناسختی قوله چند گوئی من بگیرم عالمی را خیرا را بر کنم از
 خود همی بدینی کمال مرتبه دنیا سلطان نیست و تسخیر اقالیم عالم و نسبت بر تپه انسان اینر تپه است

پستی که از قصور نظر شرعی خود پنداشته بود که در زانو زد و چون بعد از این به غیر راجع است بچنان
 وزیر قولی که بین آن شخص را حکمت کند و تخمین یعنی سود و ست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود و نیز
 را سبب ظهور تقدیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد و عین حکمت کند و خاصیت
 شربت و در تعبیه فرماید قولی که آن کمان انگیز را سازد و یقین مهر و پاندا از اسباب کین و غیر
 آن راجع به تخمین است که یعنی سود و ست و سودا بنگران کمان انگیز است یعنی کمان فاسد که از فساد سودا
 بهر سه و از دست و دل شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که کمان در لطف است یعنی کمال
 گرداند و این بیان مآله که از کین مهر و پاندا یعنی غریب نیست که قدرت باله او ضدیت اعداد و
 سادت سبب کند قولی که الهی روح سازد و بهم را یعنی آتش را که تمام بنف و خوست گنگستان کند
 و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قولی که از سبب سوزش من سودا یکم دور زو و وزیر و
 خدا همچو وزیر سبب شر را بود که در سبب سوزی بود و باقی آیات تا این بیت بنی بر
 سبب سازی تا بر آن هر دو شوق را بیان می فرماید قولی که از خیالاتش چه سوسطایم در زبان
 این سو فاعلم را که در واسطای معنی موه و فرزند باشد و اینجا مشاهده لطیف است باین معنی که
 مورا اعتباری نیز که خیالات است و بکنه حقیقه هر خیالی رسیدن مستعذر پس حال صوفی در دست
 این اجمال بحال سوسطای ماند که اینطایفه غنا و کنند از التزام عقل و آیات حقائق گویند
 و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند او بام و خیالات است این قسم سوسطای
 غنا و به اند و قسم دیگر غنا و به اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل یا اگر عقل را اعتبار
 کند چه باشد و اگر اعتقاد و عرضیه کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر نه و شاک
 که کند حادث و قسم دیگر لا ادریه اند که بهرست و لا نبوت بهر و را انکار کنند و خود را شاک در
 و بهر شاک بود و خود را هم شاک باشند و عرض حضرت مولوی آنست که حقیقه واحد است و وجود
 حقیقی حق تعالی و دیگر حقایق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهده حقیقه الحقائق آنچنان
 مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستلک و تملاشی بیند و در نظر و حقائق اعتبار را
 وجود نماید چنانچه در نظر سوسطای اما صوفی در مشاهده ذات با مورا اعتباری نه پرداخته و
 سوسطای نه عدم مشاهده و نایبانی خود را در دم و خیال انداخته و بینا بون بعید
 و فتح وزیر هر چه را انداخته از داستان تحلیط وزیر تا این داستان قوائد بیشتر
 است و چون قائل به دارشاد پیر و استر شاد و هر یک با منافع هدایات و هر بیت مندرج

که دیده چنانچه در همین داستان بیان و عطف و خلوت چه قدر مضبوط است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض و مبنی بر فریب باشد و عطف با ناک غول و خلوت خوش نام مقبول است و چون
معرا از ذکر و تخیل بود و هرگاه که در تخیل متعین نفع حاصل باشد قوله بیه اندر گوش حس و بین
پنهان حس از چشم خود پیرایه کند یعنی الباطل شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب مزید ادراک
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب از جوارش بود اشاره است بآیه
یا ایها الذلیل المطمنه ارجع الی ربک راضیه مرضیه قوله حس خشکی وید که خشکی بنیاد مدعی جان
پای بر دریا نهاد و اشاره است بضمون آیه که بیه و لطف که مخاطبی آدم و علمنا هم فی الیه و البحر ای ملک
و ملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی نشاء و سیر جان یا در دل دریا نهاد و سیر خشکی شغل حواس با مقدر
ظاهر و سیر در باطن باین معنوی و توجیه قوتها و مدد که را بجانب معانی تشبیه کرده اند بکشتی بر اندن
در دریا قوله موج خالی و هم فهم و فکر راست و موج آبی محسوس است و فناست و بد آنکه محسوس
اصطلاح اینها گفته دفع اوصاف کما عادت است و محسوسه قسم است محسوسات از احوال و محسوسات
از جهات و محسوسات از سر و سر و محسوسات از مقابل است از خود ذات اثبات معانی یعنی عبارات
و نتیجه محسوسات اثبات مناد است و حاصل محسوسات مواصل است قال بل سبحانه یحیو الله و یسقو
یعنی محسوس میکند ذکر غیر از قلوب و عارفان و اثبات میکند ذکر خود را پس محسوسات معاد است از قدرت
و مشیت یا رب تعالی و دیگر سکر است و سکر در مقابل محسوس است و سکر مشایخ غیبیت و صحو مشایخ حضور غیبیت
غائب شدن از احوال دنیا و حضور حاضر شدن باحوال آخرت و فرق میان سکر و غیبیت است
که غیبیت بهر چه و در دور است و در سکر خاصه مشیت چنانچه از علی بن حسین رضی الله عنهما
روایت که در خانه ایشان آتش افتاد و سر از سجده برنداشتند بعد از اطفای ناره جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که با و آن آتش بزرگ مرا ازین آتش جز و خیر ساخت و گوی
فناست و آن در مقابل بقا باشد فناء دل خضایی زخمیه را گویند و بقا بقوت اتصال حمیده باشد
مگر کردن مریدان که خلوت را بشکان قوله جمله گفته ای یکم رخنه جو وین فریب
وین بقایا با گوی و مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از ترک اخلاط رخنه در جمعیت
ناتوان و پنهان نیست قریب و جفا نه سواد نیست از مریدان بلکه فقر است و خود را بچول و اندون
یعنی با تشنگی و دما که بهر پانیم بهر پیر صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که سه
آفت را چه از آتش رخنه است به قوله یار یار اقدار طاقت بار نه و بر ضعیفان قد قدرت کار نه

اشارتست باینکه ربنا لا تخلفنا الا طاعة لنا به قوله مرغ پرنارسته چون پرن شود بد پرنارسته
 عبارت از مرغیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفعت برای چیمه است
 جسم و پوشش منی اسمهاست و زیر که رفعت در مکان مقصودست که مخصوص آنچشمست و آنوقت
 جسمانی در جنب منی اسمی سیاست قوله لا تقطنان فطال اخرن محروم مگردان مار از جیب
 که غم زیانیت جواب گفتن وزیر مرید اند که خلوت را نیست گفت حجت های خود
 کنید و اینچهار بیت اگر نه بقصد خطیط باشد محض حق و ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
 وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست بگفت با چون گفتن اغیار نیست بدین دستان
 اکثر ابیات اگر چه از زبان نصریان در محالنه وزیر اید یافته انانی اقیقه منی بر مناجات است
 و این مناجات را درین مقام بوسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بر زبان نصرائی فرموده اند قوله
 باوجودیکه تود زخمه میرنی در زاری ارمانی تود زاری سبکی بدینی حرکت سایه از حرکت شمس است موجب
 سایه محبوب است لاجرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شمس کامل
 که خلق لباس وجود کرده و یقین قیود بشریت موصوف شده باشد بقتضای بی لیس و بی معیبر
 و بی نیت و بی میلش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد نباید کرد و ابیات دیگر
 نیز مشعر بر همین معنی است اما بدانکه ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم پاس ادب
 حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب حارف کامل نظر باین حقیقت است که هیچ چیز
 را نسبت بوسطه نکند و واسطه در میان نه بند و واسطه که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الای
 از نسبت بمظهر لاشی شناسد و هر چه از محل ظهور صادر شود و بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
 باشد و در حقیقه و ترکیب این نسبت بود ادب باطن و نیز ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال است
 ادب مجازی باشد پس نظر باینکه ادب مجازی اولی و نظر باینکه ادب حقیقی در نیحورت اگر قی
 نگوید که زاری بازاری نیست و دانند که چنین بلکه بنظر ظاهر اولی باشد از آنکه بگوید زیر که
 نشان اظهار شکر و باعث سکوت و صحو باشد و نحو ما الک از سکر اولی تر قوله ما که باشیم ای تو با و ان
 جان در نا که باشیم با تو و بیان ازین بیت مقصود است که نسبت فعل بوسطه مجاز نیست
 نسبت آن شمس حقیقی و نسبت مجازی راجع قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سرانیکه از اولیا شمس سر نیزند
 چنین تواند بود و بعضی حالات نسبت حقیقی فکری میکنند و نسبت مجازی را با مقادیر مستلوس و مخلوط
 میکرد و قوله ای ما هم جوتی های ما و تود و مطلق فانی ما یعنی ما هیات ما ممکنات است اعتبار پیدا

عند العقل نه حقائق ثابتة پس باو سستیهای ماکه عدمی پیش نیست بواسطه حد و محصور و تنخص و تعین اعتباری در نظر عالم
موجود و نیاید و ترکیبی مطلق در احاطه تقریر نمیکند و ادراک جهال را در بقای تو شک عارض میشود و اثبات بقا آنچه
حقیقت نیست و نیاید که هست میکند و حال آنکه قصه عکس است لان تحقیقی لا حکیم علی ثناء اذ لم یکن مدرک
و الجازی لا حکیم علی بقائه وان کان مدرکاً بحسب اعتبار العقل قوله ما هم شیلان ولی شیر علم به چشمان از یاد باشند و هم
تا غیر هستی مطلق را در مظاهر تهر یک با نفس شش را که بر پرچم علم تصویر کرده باشند و حال معنی آنکه افعال مضاعف ظاهر
افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیدا است و نقل نیاید اجتناب شیر علم که مثال اثر است پیدا است و با
که مثال موثر است نیاید است قوله با و با ما بود و از داد است بد هستی ما جمله از
و با و گشته با و ما یعنی اناس با و این بیت افاده معنی لا حول و لا قوة الا بالله میکند قوله لذت
استی نمودی نیست را به عاشق خود کرده بودی نیست را به اشارت بانیکه اول چیزی که بر موجود است
مقید بر تو انگنده با و ایتست و بسیار رابطه عشق و عاشق و معشوقی حب اضلی است که بهم و بچوبه
از ان خبر میداد قوله لذت انعام خود را و انگیر به نقل خمر و جام خود را و انگیر به پیش استحقاق عطا
مبدول داشته انعامات را مستقر و مستمر گردان قوله ما بنودیم و تلقا ما بنودیم و بطف تو ناگفته نامی
مراد از ناگفته که سورع حق تعالی باشد لسان استعدا است قوله پیش قدرت جمله حق بار که
عاجزان چون پیش کردن کار که یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیر نیست معبر بقدرت و جمیع
ممکنات سحر آن تاثیر اند قوله این نه جیر این معنی جباریت بود که جباری بر ابد است
چون اثبات با و بحسب ظاهر شعر بود بر اعلامه ب جبریه که گوینده را در حرکات و سکانات هیچ
قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذہب مشبه را دفع میفرمایند که این سلب اختیار نه آن خبر
که جبریه انسان را چون مجاد و اندل مشابهه غلبه قدرت حضرت ربانی را در افعاله آثار جباری
اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور به وجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن و اجبی ابد است ملک
و تملک است تا در یانت انیمینی در عجز و تقصیر و ناله و زاری بنفراید قوله زاری باشد دلیل خطر
خجاست باشد دلیل اختیار یعنی اسم جبار که پی برده و بر تو این اسم بر و تافته خود را سحر
تقدیر آتی یافته گاه بر خود زاری میکنند و خود را مجبور می بیند و گاه از که و شر سار و خجاست زد
میشود و انیمینی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجاست اصلاً و نه
نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطرار ثابت است و بنده عاجز نیست کار گزار
و آلتی در دست استاد کار نه خزل است از ظهور اثر و نه مستقبل در صدور اثر که و در فی حکم کتاب

و انشاؤن الا ان نشاء الله بآنچه مسبب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر ولا
تقویش و لاکن امر و امر بین الامرین مثال قوله ورتو گوی خافست از جبر و یا ماه حق بنیان
کنند و را برادر و شعیب را و راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق لب بیا ثباته او یک گونه
اختیار را هدیه قرار داده بود و اعتراض میکند و حاصل این را دانکه قائل اختیار از جبر بزرگتر است
و این فطرت پیش چشم او حاصل شده و صورت جبر را که طریقه حق است و چون فرض ماه روشن
نمی بیند ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد و قائل است این را خودش جواب از شیوه می دهد
بگذری از کفر و درین یک رویی این بیت یا چند بیت دیگر مثل است بر ذلک این مطالب را و اینها
آن جبر است و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگر است در زمان صحت و دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیست
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بشام تو میرسد و در صحبت سهرنگی آغاز کنده و رشتی اعمال خود
را حواله بقدریر دیکانی ازینجا معلوم شد که بر او فطرت چشم ترا از مشاهده حال حق پوشیده و کارگاه
تنبیه بپیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه داد سبب آگاهی و منفعت کنوزنا تنهای است و
آنند بر و مندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
دیگر اند و قوله که در جبرش آگهی زاریست که بپیشش خیر جباریت کو بدینی آزمای که بسبب بیماری
بود و صحت چه شد و آنند بکار رفت چرا که طریقه سهرنگی پیش گرفته اند اگر خود را جبری گوی مجبور و اهل
که از آنها یکی در تو پیدا نیست و دعوی جبر چنانچه میفرمایند قوله در هر انکاری که میاست بدان
قدرت خود را می بینی عیان و اندر انکاری که میست نیست و خواست خود پیش را جبری کنی که از
خداست یعنی در انجام مطالب و اسعاف ناب دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در انزاسم بجای ابدت و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور نیست میگردی و این طریقه خلاف
وصف انبیاء و اولیاست پس حاصل ایات که در رد جبری منظم شده است که آدمی را و یا پیامبر
یا صحیح و سالم تواند که بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکر و هات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل با اختیار می قوله انبیاء و کار و دنیا
جبری اند و کافران در کار عقی جبری اند بدینی انبیاء و کار و دنیا شغول و ملالت نشوند و بر خلاف
که از سر کار آید و خواهند پی سعی مایکند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت و مجبور و بر حق قیام کردن خود را جبری دانند و سستی کنند و کافران و زرتند و قبول حق و

و فرموده خدا را بخدمت او گذارند و گویند آنچه در ما تقدیری کرده شده دیگر لون نخواهد شد قوله
 انبیاء اگر اکتفا اختیار یعنی اختیار کمر میبندد و در تمام آن کوشند قوله جاهلنا
 کار دنیا اختیار یعنی اختیار در دنیا کار بردن و گذاردن ترتیب ثواب و عقاب که مثلست بسر رشته هما
 منه و سیئه محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون انقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبرمند
 و جبرمند موم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه در همین دفتر اول
 بیان میفرمایند که جبر اهل کشف دیگر است و این چند بیت بحجت مزید آگاهی تو اینبار قلم بند میکنم
 قوله جبر ایشان شناسند ای بسیر که خدا بکشان نشان در دل بصیر اختیار بی جبر ایشان نگذا
 فطره اندر صدف ها گهر است هر دو دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند که جبر باشد پرویا
 کاملان و جبر هم دندان و بند کاملان به پنجو آیه نیل دان این جبر را اهل اب سوسن را و خون
 مرگ را بال بازان را سوسن سلطان برود بال زانمان را بگوستان برده پیش شخص
 شد که جبر در او تو محض خیال است و در اهل نور جلال تو میدگردون و وزیر هر یک از
 از رقص خلوت قوله تا زیر چرخ ناری چون طرب من نشو زدم در غنا و در عطف چرخ
 ناری کرده اشرع طرب هلاک طلب کردن است علیه علی بنیاد و علیه السلام از اهر
 قوله حق تعالی چون نیاید در عیان مناب حق اند این پیمبران یعنی غیرت الهی هفتاد و نه
 عجاب از نور و ظلمت بر جمال ذاتی فرو گذاشت انبیاء که مرا یای پر تو آفتاب بال منشا
 کبریا و جلال اند نایب خویش ساخت او لیلا بنصب نیابت انبیا بنواخت و ازین
 ابیات مستفاد میشود که وجود نایب ضرورت قوله فی دو باشد تا تالی صورت پرست
 لفظ فی درین بیت انکار عطف گفتم هست که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفتم ام
 قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است باین
 لا نفرق بین احد من رسل و در لفظ اطلب المعنی اشارت است که عدم فرق در معنی است
 و بینندگان اختلاف هر دو شاه از یکانگی ارواح خبر ندارند قوله در ما فی تنبیه و
 احد ادنیست و در معانی تجربه افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشتر است اما اصل عدد و جز
 یک نباشد همچنین مجایزه و مظاهر اسما بسیار اما در وحدانیت شک نباشد قوله و انما یدعم بها
 خویش را و بدو در وقت و در ویش را و در هر عمر اول اشارت است که نور وحدت یک چشم
 کون یدو دل یارده در ویش را تجربه در ویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برساخت دل بد و متن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته است صاحب پاره دل در دست
 داریم و با خرقه درون پوست داریم، قوله چون بصورت آید آن نور صبره و شکر صبره چون
 سایه های کنگره یعنی تشخصات و تعلیقات اعتباریه فشا کثرت و غفلت است چون اعتبارات
 شخص و تعین مرتفع گردد مانند کنگره یا نیکه بهنجینی منهدم شود و بر تو آفتاب که معتد و سیمو و سیکه
 گردد قوله شرح این گفته من از مری و لیک ترسم تا آنکه فخر و خاطری یعنی فهم من نکند و پی
 بگفته من نبودن پهلوار و بطریقیکه مقصود و با نیا شد پرده در ضلالت اندکی تا نادانسته بکشت
 و بدل کند قوله زین سبب من تیج کردم در خلاف تا که که در خوانی بخواند بر خلاف یعنی اسرار
 حقیقه در حکایات و تعلیقات پنهان کردم من از رحمت اهراد و رولیه عیدی قوله آنچه
 شیرین است گردد و بار داناگ و یعنی آزار بزر بخورده قوله زانکه منی بر تن صورت پرست
 یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت انجمنی با وج کمال نرسد قوله هم عطایای بی هم
 باشی تنها یعنی جو افرد و انبیار اهر یک ناب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
 پوشش نسبت با موسی و شمعون نسبت به یسعی و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 قوله تیج در زکات خانه اولیاست و دیدن ایشان مشمار آکیسیاست و چون بالاخر
 اگر تیج تو چوین بود و دیگر طلب درین بیت نشان میدهند که در صلاح خانه او لیا بود
 از اینجا طلب کن قوله هست دانا رحمته للعالمین و این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکل
 دانیان بقوتای پیچ انایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
 باشد باو بهشتین شود و در زیور ت مشا را الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
 دوم آنکه مشا را الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانیان سیوا
 با اتفاق دانیان هر که دانا است رحمته للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است
 که کلیه خزانه رحمت صحبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه او الالفرمی ده سال خدمت
 حضرت شعیب بجا آورد و تا مشرف مکالمه حق یافت قوله گراناری پیروی خدا ان بخردانخ الابیات
 یعنی کامل از اخلاق او نشانه باشد که بر کمال و ولالت کند مثل ولالت و انه انار و ناقص از اخلاق کلام
 او علامت باشد که بران نقصان او باشد چو سیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت و خوشی کنی سر را از غلبه
 باز دان و عزیزان مگردان قوله کینه مانی صحبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در قمار است
 بحديث نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل الکلیس الصالح و السوء کمال الکسک نافع الکلیس الکلیس

اما ان تجذب و اما اتباع منه ریاضیه و اما ان تجذبه راحه طیبه و باغ الکیر اما ان یحرق شیاک و اما ان
تجذبه ریاضیه یعنی شل نه نشین صبا و مصاحب بد کردار چون حامل مسک و دمنده کوره نارس است اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالحتی از مصاحبت و شسته باشد نصیبی متوازن نداری دارد و اگر امتیاع کنی
تقداری از آن بفروشد و اگر هیچ ازین دست ندهد از روح طیبه آن شام تو معطر گردد و اگر
بادمنده کوره آتش خالطت کنی یا جامه ترابسوزد یا بوی ناخوش است شام تائی قوله کوی
نوسیدی مرو کا میدهاست و جواب و سوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مده الا
بهر دل خوشان اگر یا طالب صادق نغمه از دل بر آورد و گفت کجا یایم دل خوشان را در جواب
او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از محبت و ملازمت صاحب دلی چاره نیست زیرا که دنیا
شیطان سیرت مثل و نیز وجود یا شدن از مرگ خود نه هر اسند و غیر اغواء عوام کار دیگر نشناسند
پس مرید را باید که از اعتلا تا اهلان پیر میرود و در بنای صاحب دلی بگریزد و تعظیم نعت محمد
صلی الله علیه و آله و سلم آه چون بالا فرمودند که سه نه پاکان در میان جان شدند در
ایح انقول را بیان قول تائید برسانند که نه پاکان این نتیجه می نهند از برکت تعظیم نام محمد
صلی الله علیه و آله و سلم از شرو آن امیران شریک طائفه از قوم بود و محفوظ ماند پس در
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری ختم محبت ایشان در دل بکار و دوبرو که مناقب اهل الله
خود را در دکما قال قوله نام محمد چون حصار شد حصین و تا چه باشد ذات آن روح الامین و
روح عیار رست از جوهر مدیر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن راحی تعالی روح خواند
و حبش اینکه تدبیر است بدان حاصل است پس مجموع امت بنزله بدن باشد و قرآن بشایه
روح مدبر و تدبیر هر روح چون مقدار آن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کار خا
آتی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آن جوهر یا موسری که با فوق قدرت بشری است تعلق
شود روح الله و روح القدس اسم باید و شمس کامل که تدبیر او در عالم اشخاص برین جوده باشد یا وجود
بدن عنصری ملقب شود و بروح الله و روح القدس و روح الامین اگر چه بیشتر از پنجست
مولوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روح الامین گفت و جبریل نیز همین اصحاب
روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همچنین حکایت یا شاه چو و و
ایح که خبر خواهی ازین دیگر خروج و قصه بر خوان و السامات البروج و اشارت بایه متش
اصحاب الاخذ و النار ذات الاقداد هم علیها قعود و هم علیها قعود بالموئین مستشه

ای حکایت بنی بر قصبه انصواب اخذ و دست که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده اند
 که نزدیک ملک این پادشاه جوهر شهری از لفظ رسه بود و در آن شهر قحط شد نصاری میل ملک
 جوهر که در اهل ملک است به پادشاه گفت اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهند شد بعد از آن جلالت
 زود و پادشاه جوهر فرمود که خدق با بر و شر کند و بهیچم و لفظ پر کند و حتی داشتند کلاً
 نام برابر نیلی و در و الی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجد کند و بشهر در آید
 اگر نیکو و در آتش می انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشف شمس
 دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین باب مافوق است
 قوله هر که او بنهاد ناخوش سنتی ۲ سوی او نفرین رود هر ساعتی داشته بکشد نبولست که
 فرمودن سن سنته غصه قلعه اجر با و اجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر آن تقیض من او دارم
 شی من سن سنته یا بنده در راه و درین عمل بها الی یوم القیامة من غیر آن تقیض من او دارم
 پس هر تاج از متوجع خود میراث میرود هر فرعی بوجوب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانچه
 میفرماید قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور و در خلایق میرود و تافع صور و نیکو از هر
 میراث از خوشاب و آنچه میراث است او ثنا الکتاب و اشارت بآیه او ثنا الکتاب الذین یحفظون
 من عبادنا پس میراث داریم قرآن یعنی تائید کردیم آزمایا عطا بهم آمانا که برگزیدیم از بندگان
 خود یعنی امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوله شعله با باگوهران که دان بود و شعله با آتجا
 رود هم کان بود و بهیچ مناسبت فرع باصل را نماند شود اگر فروع اصناف منسوب در فروع نباشد
 گردد و باز در باصل خویش آید و پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات انوار است
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد که از همه محبت رو با نقوب دارد ازین حال حال اولیا و مقتدا
 ایشان قیاس باید کرد قوله نور و نورن گرد خانه میرود و در آنکه خوری به برجی میرود یعنی
 شعله سبوی گوهر و نور و نورن که تابی گردش آفتاب است تیش است چون بنای امر به
 به نسبت فرع است باصل گردش زمانه و در قطع مناسبت و خل نباشد زیرا که در هر عصر نشان
 فرع تابی آمل خود است شعله آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور و نورن از خانه
 بیرون نیرد و پس بحسب امتداد و انقباض زمانه بر تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
 بطریق این دیگر انتقال نماید شعله نور کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون نماند و در مناسبت
 کم نباشد و بسبب اینست که اگر عالم زیروز شود در سنت انبیا لعنه الله علیهم اجمعین کی راه نمی یابد قوله

ختران بین از و رای اختران که احراق و نخس نبود اندران یعنی این ستارگان که سموات
ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نخس باشد اما آنکوا که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت
آنها انقلاب نپذیرد پس افلاک معنوی کما نیت از دو امر نزول و عروج است باعتبار آنکه هر مرتبه
از مراتب تنزلات را و منزله دو امر قرار داده شود و کواکب عبارت از اسما و صفات الهیه که نجوم
معنوی و اصول این ستارگانند و کمال اولیا و رتقت آن نجوم تربیت میدیابد قوله هر که باشد طالع
او در آن نجوم به آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که احراق و نخس است در آن نباشد درین بیت نفی
شینه میکند که اجلال اولیا را مباد احترق تصور کند هر که از اینها منظر صفت جمال شود و لطف و رحمت
اما هر که منظر صفت جلال شود قهر او دین افروزش شیطان سوز باشد و این قهر عین لطف است
زیرا که لطف حمیده نیست و نفس قهر و میسر نیل بواسطه وقوع در موقش و عدم وقوع در آن موصوف
میگرد و مجبده و زمیس پس لطف مجمل و نیمه است و قهر بر محل حمیده و شرح این اسما و ستارگان در همین
دفعه جانی که شعر حکیم ثانی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان الکفا کرده شد شعر حکیم نیست
که آسمان است در ولایت جان که کار فرمای آسمان جهان به قوله خشم ترخی نباشد خشم او و انقلاب
رو غالب مغلوب خود یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی و از
کون است هیچ بنجم در نیابد در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نخس سعد باشند و در پنج و عشا
صحبت و عشا دارند و در غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیلہ بنی حریفه شمامه رضی الله
عنه حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را را بکنید بعد از این چون غالب شد اصحاب گفتند اگر نیت
رسول خدا فرمودی آید شمامه رفت و تطهیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول الله آن روز مرا بر ستون
بستی ایچیکس در عالم برین از تو دشمن تر نبود و امر و ریچیکس برین از تو دوست تر نیست و همچنین
حضرت اسد الله الغالب از کفار یهودی بر زمین زد و آب دهن بر سوی مبارک انداخته حضرت امیر
دست از قتل او باز داشت و از وجد اشدا و سبب خلاصی خود پرسید شنیدنی انوار ایمان آورد قوله
نور غالب این از نقص عشق در در میان اصبعین نور حق یعنی همچنین نور که در لباس ستاوی غالب است
آنظا هرست که از راه غلبه و نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از فلک از آن بر کنارست در
انگشت حق که تکی جمال و جلال باشد همیشه سیار قوله حق فتان آن نور را بر جان ما مقبلان برده
و اما ما یعنی مستحقان انوار دامن قابلیت کشاد قوله هر که را دامن عشقی نمانده در آن نثار
نوزلی بهره شده یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استقامت آن نور نگرد

پس بر وفق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مایل باشند چنانچه میفرمایند قوله جزو بار و بهاسوی
 کل است بدلیل آنرا عشق بار و می گل است و کا و را رنگ از بیرون و مرد و اصحاب نفس و هوای ابعاد
 تشبیه کرده اند که آنها هر رنگ آمیزی و آرایش که دادند بحسب صورت و مردان و دین را رنگ تمایز
 در درون است آتش که درون بادشاه جهود و بیت نهادن آنم قوله مادر بهتاج نفس
 شاست و زانکه آن بت مادر و این بت از دهاست بدینی مادر کشتن کار هر افسونگر است و اثر دهاشتن
 کار موسی پیمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند هر کسی را این تماشاکی رسد موسی باید که از دها
 کشد پس برنگ نفس است که حکم فلانکه کبریم پذیر و صادق می آید قوله آهن سنگ است نفس بیت
 شیار بر آن شرار از آب میگرد و قرار بر آنچه از نفس متولد شود آنرا بشمار تشبیه بوسیله احتراق است
 خیر قوله صد سواره بشکند یکبار سنگ و آب و چشمه میرانند بر رنگ چون نفس اماره سنگ
 آهن گفته و تاز چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد منبر که کوزه و سبزه و شیشه میفرماید که
 بیک سنگ هزار کوزه و سبزه و ان شکست و هزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
 بر می آید و آب چشمه را سنگ میرانند و بعضی بچو شانند و در دیرند قوله قصه دوزخ بخوان
 با هفت در بدینی دوزخ با هفت در تشبیه بصورت نفس است آوردن بادشاه جهود
 زنی را با طفل او آنم قوله اندرون آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است آتش
 مثال بدینی اینجا یک آب شکل آتش است و از جهانی که تاش آتش است و میاید که آب است بیرون
 شود و تاش کن قوله مرگ میدیدم که زادن ز تو سخت خفم بود افتادن ز تو بدینی از عالم
 بعالم دیگر نقل کردن نظر باینس آن عالم وحشت می آرد اما بعد دخول در آن عالم عالم سابق تنگ
 و ضیق دنیا چنانچه بطن امارت است بعالم دنیا و دنیا بت با عزت قوله نک جهانی نیست شکل است
 ذات بدینی جهانی است شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد است که از مورد و صبور
 مجوسه خالی است و شاعر و مایرک عامه آنرا نیت ندارد و دوزخ صوفی عالم و وحدت که چون پایان
 و غایت ندارد شکل عارضی است و آنست و آن عالم باطن هر عالم است که ماندن و بان آن مرد
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به تسبیح خواند قوله آندها که کثر کرد و از تسبیح خواند
 نام احمد را و هانش کثر باند است شهدا است بر آنکه اینجا بالا گذشت که بقصد تجارت یا هر چه بدیگری
 اتیان نموده و سود خود را بران اندیشید نتیجه بر عکس در تخصیص در یاد کامل و مقرب بانگاه احدیت
 قوله از پیش هر گریه آخر خنده است در جواب و سوال مقدر گویم که حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تالی و حاصل آن چیست عتاب کردن با دشمن بر آتش قوله ششم بدست ای عجب
 باهوش بند چون نشوز و انجین شعله بلند بدینی تصرف در حق بصراست که در طعن آن باطل را نمی پذیرد
 یا تصرف در معوش آن طفل است که سوختن خود را در دنیا بد قوله آتش طبع اگر نگین کند سوختن
 از امر بلیک دین کند و انتقال فرمود از آتش ظاهر بر آتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
 نه بخود قوله سنگ بر آهن زنه آتش نهد بر هم با هر حق قدم بیرون نهد بدینی آتش که از سنگ زنه
 میجهد پیش چشم بین است بیرون جتن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خرابین ارادت حق چنانچه
 حضرت موسی چون در وادی این منزل گرفت شب شد ابر پدید آید و گرگ در رسد افتاد حضرت
 موسی خوست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چاق بر سنگ زد آتش زد گرفت چاق را از غضب
 بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه ازمانیت رضای حق برین رفیق که ترا آتش ندیم موسی بخیر
 تفکر شد چون سربالاکر و ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود و تازی کورسن داند برین چه این
 رسن آمد یعنی چون سبب در رفت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در پناه دنیا
 فرو رفته و بجز خیر چرخ گردانده آویخته آمدند این رسن را قاصر النظر از خود نیدارد و معاصی بهیتر
 از خدا داند بایک دست در رسن زده این چاه نظام ای نه آنکه بوسیله رسن اندرون چاه دانی
 قوله تا تالی صفر سرگردان چو چرخ بر سر گردانی چرخ کنایه از حرکت فطری اوست که علم بر حرکت
 ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت تواند که ساکن شد قوله تا سوزی تو را بهیتری چو مرغ
 مرغ شناخت تر که بقدر هوا کی قطع کند از درخت آن و عفار نیز همین شناخت که از برای تحصیل آتش
 از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرغ چوب بالاست بنزد ذکر و
 عفار چوب پایا بنزد آتش و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
 تراست لال بر قدرت نامه خود کرد خبر رسید که ما قال جعل لکم من الشجر الانضرا را فاذا اقم منه فودون
 قصه باد که در عهد موسی و علی بنی و علیه السلام اخ قوله بود که در مونسان خطی کشید
 نرم میشد باد و کا می رسید با اشاره است بایه که میوه و اما ما دفا لکوا برتج مصر حایه منیرا علیهم
 سبع لیل و ثمانیه ایام حسوا انهم قوله باد و حرص گرگ و حرص گو سپند دانه هر دو خدا را بودند و باد
 و حرص و گرگ کنایه از هوای درآمدن گرگ در رسد و باد و حرص گو سپند عبارت از برآمدن گو سپند
 از خط دانه که این هر دو باد و تعطیل بود بسبب خاصیت دانه پس حرف را سببیا شده یعنی
 بسبب خط دانه هر دو باد و درین بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون آمدی یا آنکه دانه

برای محافظت میکشند اما حکم حق با وحافظه و اثره دیشد و بندست که میگوید آنداره را چنانچه و زو پاسبان
 شود و این توحید در عین مقام انسب نماید زیرا که سخن در سلب خاصیت غنا صیرور و با هر حق دنیا و تمام این
 داستان بر آنست که تاثیر در آشیاء از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه او را که ناقصان و دنیا
 او را که کاملان در باب هر چه جماد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرند آنداره را از بعضی قائل بعضی غافل بعضی
 ناطق بعضی صامت قوله خاک قار و نرا جو فرزان در رسیدن باز و توتش بقعر خود کشید و اشاره
 بآیه تحفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة میفرودنه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
 مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفیض صور بارض سفلی خواهد رسید قوله آب و گل چون
 از دم عیسای حیریده بال و پر بکشد و مرغی شد پدید آید اشاره است بآیه و از خلق من الطین کینه الطیر با ذی
 قنق فینا فنگون طیر با ذی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
 خدای که جسم موسی را بر نواخت و منظر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب طفر و انکار کرد
 پا و شاه الخ قوله اصل ایشان بود زارش ابتدا و سوی اصل خویش رفتند آنها را این بیت
 با چندین بیت با بعد سنا قافی ندارد بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها منظر قهر بودند چون
 افتاد و احراق مردم و شمار جودان بود و این صفت پیش از عناصر دیگر و پشت ازین اثر استدلال
 کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار بآثار است و از نیجه گویند خلأئق باعتبار نما
 و وظائف نوریان و نارریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و دوزخیان قوله آب اندر عرض اگر نسبت
 باوشش میکنند کان کانیت میسرانند میر و تاملش باندک اندک تانه بینی بردنش بدین نفس
 جانهای مار همچنان باندک اندک دزد و از پس جهان اشاره است بآنکه اسباب وصول چون
 موجود شود هر عنصری بتدریج بیکدیگر پیوند و چنانچه آب بوسیله باد از زندان عرض بر آید و بجان
 و معدن خود رود و نقشش محسوس شود و همچنین باد و انقباض جانهای مار که در لطافت حکم آب دارد
 بنازل خود میسرانند و کلمات طیبیه متصاعده میشوند بسوی پروردگار و می پیوندند بجای که مانند اینیم
 و خدا میداند چنانچه میفرماید قوله تا الهیه یصعد الیاب الکلمه اشاره است بآیه الیه یصعد الکلمه الطیب
 و العسل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود و تخم پاک مثل کیم و شیخ و غیر آن سه صاعدا متا
 الی حیث علم میسر و دان کلمات صا و ر شده از ما تا جایی که خدا عالم است قوله ترقی انفسنا
 بالنیقیه ببالا میبرد و انقباض بآسمان پاک قوله تنفخنا الی دار البقا گفته کرده شده آن انقباض
 از حجاب البسوی عالم باقی قوله ثم تا تینا مکافات المقال پس میسرند با جزای آن کلمات طیبیه

بوده تا اهل پسین برین که از مجروح و قول بهل خیز و بر طردان باشد و جبری که از طوطی حقیقه رونمای عین ایمان
قولم چون درین راه پای خود یکسکه خطاب بکبریت و لفظ یکسکه اگر بای سوده خوانده شود
چون یعنی چرا باشد و اگر شکست بخون خوانده شود و لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
قولم و آنکه پایش در ره کوشش شکست و در رسیدن اوراق و بر پشت یعنی سخی کن بجای که از
غایت سخی خارج شوی و در از غیب برسد قولم پس تو شتاب داری و در ان شوق القهر یعنی امیر اختر بول
و اختران را کار فرمودن اگر ترا شکل نیاید باید که محو شوق القهر را سرانجام کنی شش منکران دیگر که در آیه
اقرب متا ساعه و انشق القمر و ان یروا آیه یحضر و یقوا و احواس ستر تاویل کنند و تفصیل این چنان
است در شبی ابو بهل بر فاقه پیوسته می رفت رسول خدا را در راه دید گفت ای آیه علم رسول الله
سوره عالم فرمود و چیز خجسته ای بود با ابو بهل گفت شوق قمرانه و طلب کن که آیات سحر و سفلیات اثر کند
اما در آیه یاست تا شیر ندارد ابو بهل گفت ماه را بد و نیم کن حضرت با نکست سبابه اشاره کرد ماه و نیم
شد باز گفت بگوئی تا بهم پیوند و با شارت دیگر باز پیوست چه و ایمان آورد و ابو بهل متوسل به سحر کرد
و در عالم و بهمان ندر که رسته که شوق قمر و بار واقع شد و در که این سوره فرود آمد که نزدیک است
قیامت و شکافته شده ماه از علامات قرب قیامت اشتقاق قمر است یعنی همین اشتقاق که واقع شد و منکران
گویند که اشتقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ما فی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذ السعاه انشققت اما سیاق آیه در سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت نمیدارد زیرا که اشتقاق
حال میفرماید و ان یروا آیه یحضر و ان یقوا یعنی همچو آیتی که در نیمه شدن ماه است اگر شنید اعراض کنند و حمل
بر سحر ستر نمایند و حضرت مولوی در ابیات با بعد اشاره باین تاویل را یکیک بنماید و این تاویل و انشا
این دیگر تا ویلات را یکیک را انشیل میفرماید تاویل عکس فتنیه و مقصره قولم تا هو انا زه است ایمان تازه
نیست «کین هو اجر فضل آن در وازه نیست» اشاره بآیه من اتخذ الله واه اخ و بحديث نبوی که فرمود
لا یونی احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما حبت به قولم این شیراز و پیر آمدن خرگوش قولم کوزه
کوشم عدد و سبب چشم یعنی از استماع کلمات فریب آئین راه مقصد ندیدم قولم مغرک و از غیرت عیب
پوش یعنی غیرت پوست نخواهد که مغرک و در نظر با جلوه دهد بلکه آن مغر و غیب و از نظر با غائب
باشد قولم خوش بود پیغامهای گردگار و پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی بسبیست و کسب
نخچه قطعی قولم از آنکه پوشش بادشاهان از هو است «بار نامه انبیا از کبریاست» پوشش یعنی کبر و فر
خود نمائی باشد و مراد از بار نامه صحف و کتب انبیا قولم نام احمد نام حجاب انبیاست زیرا که دلالت

میکنند بر ذاتی که جامع کلمات جمیع انبیاست همه گفتی چه معصی گفتی و این بیت دفعه دخل تقدیرت
که اگر منکر بگویم یا نامه انبیا سابق کجاست جواب این باشد احم و در بیان مکر خرگوش قوله تا چه عالم است
و رسوای عقل و تا چه باینست آن دریای عقل و درین داستان عجایب اسرار بسیارست گنجایش دارد
که شریعی علمی و برین نوشته شود و چون اختصار مطلوبست بکلمه لایدر کلمه لایدر کلمه بجز بربانی آگفتا
کرده شد بدانکه تائینش عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود
انوار عقلی کلی بر و عالم شود و توسمی و در اعطای و شمول پیدا کند نظر بر معنی داشته مولانا است در کلمات
این عقل در بیان میفرماید قوله صورت ما اندرین بحر مزاب و انچه بحر خوش و شیرین تشبیه کرده و صورت
تفسیر انچه اسماهی که روان بروی آبست قوله تاندر پر بر سر آبست طشت لایقی صور شش خاص تا بهره
وافی ان عقل و دانش حاصل نکرده و تاندر طشت و کاسه خالی بروی آب میزد و قدم از ترو و بیفایده
باز نمیدارد و چون تفسیر تمام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما سوج ما زومی یعنی در این عالم
صورت نسبت به عالم معنی بشا به موج باشد و بآنمیزه ازیم قوله هر چه صورت پیوست ساز و دل و صورت
یعنی هر قدر میری کنه بخت و معلول بهمارک عقلی بر انگیزد و قاصر باشد از مقصود باز دارد و قوله تاندر بنید
و مندره را را و انچه و مندره را از مرشد کمال و تیر و در انداز کشف او که چندین ساله را بیشتر بنید و این بیت
متباد و بیت آینه بهمای خبر حاصل معنی آنکه تادل صورت پرست فیض مرشد را کشف و در بین او را نیکو کرد
انکه حال او کمال فارسی ماند که اسب خود را را به بند آشته جست و وجود نماید حال آنکه بهر اسب خود نشسته
بود و در زمین یافت نم نایافت دامن گیر او باشد یعنی ادر اک حقیقه او که پیوسته با دوست او را دوست نداشت
و میشد که این بیت به بیت با قبل ربط داده شود در نه صورت علت خواهد بود و برای دور انداختن
بجز و سبب در صورت را یعنی بجز نخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بنید را
از قراقرز بر اول معنی باید خواند و بموجب این تقریر نسبت قوله در درون خود میفرماید و در آیه تا به بینی
سبزه سرخ و زرد را یعنی تفسیر باطن و از صورت یعنی نقل کن تا او ان تجلیات شاه که کنی
و صفها را مستمع گوید بر از و تا شناسد مراد اسب خویش باز و مستمع شخصی که حدیث جست و جوی اسب
از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و اما راست بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند
که اسب من با من است قوله جان ز پیدای دزد و یکیت کم و انچه یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان
مستدرست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالا است مقدم بر آن شرط و چون
معنی چنانچه اگر گفته شد و نیز گنجایش دارد و قوله که به بینی رنگ سرخ و زرد را تا به بینی پیش ازین بر تفسیر

علمای ظاهر را از دست غفلت و از اثر بیشتر انتقال و از صورت مختلف بر صورت و از حروف و اصوات
بر اندیشه با ضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن قوه صورت از بی صورتی آمد بدون
باز شدگان البیه را چون بنیاد احکام کثرت و قیام نشاء عنقریب بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود و مبدء اطلاق وجود اندام بدید و در سه نوع انفس
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صورت از لوح معنی سروده و امانت جان بخت سپرده گردد
کما و در کل شئی بر وجه الی اصله قوه لم پس تدریج هر لحظه مرگ و حقیقت است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و غیر اشارت میفرماید که آنچه پدید وقوع
قیامت بر نودان تحقق شود و آن زمان درین اشارت میان می بیند قوه فکر را تیر است از هو و در هو و در
هوای باید آید تا خدا بدی نکر و اندیشه مافی الحقیقه نه از ماست تیر است هوای که از کمان حق جسته در هوا
وجود نامی استقرار نماید یا بار گذشت آن بجانب حق باشد غیاب و عنوان این دفتر گذشت قوه لم که بر
تیران فی زمانست همان کمان و تیر اندازش خداست لیکن گفتن این کسی را نرسد که هر لحظه مرگ و حقیقت
را معاینه کند این گفته در دهن هر کس نگنجد قوه لم هر نفس نوشود و دنیا و ما به بخیر از نوشتن اندر بقا
مرگ و در حقیقت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجد و اشال خوانند بیان میفرماید که تعینات
دم بدم متجدد و متزلزل میگردد زیرا که اسما جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسما جلالی
همان آن خلعت می پوشاند که تا فلان بل سحانه بل هم نمی لیس من خلق جدید و نیز فرمود و تدری اجمالی محسبها
جاده وای قمر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبست روان و موجودات مانند نه بر سر
و از آبی که تعیین کنی آبی درو باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
بود همچنین در چراغ نظیر که شعله آتش هر نفسی هو میشود و شعله تازه بد و نیتیه و غمزه و پود و دنیا به
د تو پنداری که شعله ری بیک حال یاقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت انفعال و اندک خاک وجود و رآ
اهل و دیگر کسی از ان نشان تیا بداند اکثر صوفیه این سئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز بانکال
اشمال انیمقال که بقیل و قال و شدت جدال در بیانست آن محال باشد اشارت مینماید و میفرماید قوه لم
طالب این سر اگر علامه ایست درگاه حسام الدین که ساقی نامه ایست در شیخ حسام الدین که شادی بنام نامی
اوست ساقی نامه ربانی و کتاب آتی و لوح محفوظ معانیست از و سر انیمینی باید شنید که حکم خدا و علم من
افواه الرجال نمیدست اهل حال عروج برین پایه محال باشد در صحت این خبر گوشتش است و چشم و خشم
شیر بوی قوه لم که شکسته آید از بهمت پر زنده و غیر می رن بر بیتیه بود و این سر شکسته دل

و مخالف بجهت آید و در تحت شود و هر که دلیر آید بشکابی گناه نه ناید جواب گفتن شیر خرگوش
 را و روان شدن پا او قوله نیست خرگوشی چو آبی زیر کاه در آب زیر کاه مکار را گویند
 یعنی نهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رود نیل و میکشد بالش که در جمیع قشیش و قصه حضرت
 موسی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سواد ادب لازم آید بلکه از اینجا انتقال کردند از قصه خرگوش
 بمواظف دیگر و نظر بنفس دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی است قوله حال فرعون
 که با مانا است و در حال نمرودی که شیطانرا ستود یعنی در باب حال فرعون که قول با مانا پسندید
 دستایش کرد که انی المرصع الاخیر قوله چون قضا آید نهی غیر پوست و دشمنان را بازداشتن
 زودست و در ابیات بالا تذمیر بود از ذکر احادی احوال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد
 اقبال آفاق کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد و عجز و تصرف و پناه بردن بربا
 حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون سستی دهی و اینجا مراد از قهر غلبه است که متضمن بالغه است
 قوله نیست ما در صورت سستی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غصب اراده کنیم حاصل معنی
 چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی ملامت را در ویده او موجود است و نمیتوانست نامی تا سستی
 خود پندیدی مغرور و ضائع و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است در این مقام از توجیه سبب
 قصه بدر و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله عزیزی و خوشی و پیوندیت و مرد
 با نا محران چون بندیت در مراد از عزیزی بنیت معنوی و مناسبت را و صافست چنانچه ابیات
 آینده مشعر بر همین معنی است طعنه زاع و رد عوسی بدر قوله زاع چون بشنید آمد از صد
 با سلیمان گفتگو گفت و بدر اشاره بآنست که هر جا ذکر منرباشد صد ناچار باشد و حاسد در
 نفی هر سعی کند و وجه از نا موجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران کنایه از شمشیر کفر
 و غلبه نفس در شسوات بی مدخل شرع و اسلام قوله جای کند دشمنی چون کافران و اسم مخبر
 بول و مخالف و چنان ذکر وجه از اناتین بر بان فارسی مصدر یکاف است کاف را کنایه از
 باشد قوله از قضا دان گو قضا را انکیت یعنی کسیکه مکر قضا است انکار او هم از قضا است و حکم قضا برین
 رفته که او مکر قضا باشد و اینجا سیریت دقیق که این قول بدر و اناست و در روزان حاسد نادان و دانا
 جرم و خطای خصم را اوله تقدیر کند و در بی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که بدر خواسته
 قصه آدم علی نبینا و علیه السلام و سبب قضا قوله سر ز علم الاسماشون اشارت
 آید و علم آدم الاسما کلماتم عرضم علی الملائکه فقال انبونی باسماءهم و الا ان لم تصادقین قوله

حاصل این آمد حقیقه نام ما بدینی حقیقه اسما از ابتدا تا انتها که در قسب احوال هر چیزی بدان سنی کرده
 نزد حق است قوله ششم آدم چون بنور پاک یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بدو نور حق و تعلیم او
 سرانجامی اشیا دریافت قوله دانش نیک نمی شد بروی خطا و اشارت بآیه لا تقربا هذه الشجرة فکونا
 من الظالمین قوله یاسبان را خا پخون در پای رفت و در فرصت یافت کالابر و گفت «مراد از
 یاسبان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تا ویلی که بخاطر آدم گذشت در دشت شیطان
 قوله یسنا انظننا گفت و آید بدینی ظلمت آمد و گشت راه و اشاره بآیه ربنا انظننا انفسنا وان لم
 نفر لنا و ترجمنا لنکون من الناس من قوله که قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانت دهد و زمان
 کند و در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تفسیر قضا مقدر کسی هست
 فرمود که قضا را قضا تغییر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساندت بدینی خوف از آثار رحمت است
 یاسی و ایس کشیدن انچه قوله حق چوبسار معرف خوانده است و اشارت بآیه سیاهم فی و جهنم
 من اثر السجود پس معلوم شد که لسان الحال الطلق من لسان المقال قوله در مخفی لای طی اللسان
 قال علیه الصلوة المر تجتوی طی لسانه لانی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکری رنگ
 روی زرد باشد صبر و ذکر بدینم الذون و سکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشاره بمضمون انظار
 عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پایا بر دینی قضا در رسید و خوف هلاک مراد یافت قوله
 آدمی و جانور جاد نبات بدینی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله اینخود اجزای سینه
 کلیات از و از و کرده رنگ فاسد کرده بدینی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود و کلیات
 متغیر میشود و چه جای جزئی قوله تا جان که صابر است و که شکور بدینی تغیر در من که جزو جهانم ظاهر شد
 بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر حسیب و جویست و حال
 او چون حال فرزندان اوست بدینی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله که دبا
 و که بیوط و که طرح بدین ضد فرج قوله این محب نبود که بیش از گرگ چسب بدینی مردن و
 خلاص شدن از کشاکش اندر آب نیست زلین عجب است قوله لطف باری این بپانگ رنگ باری
 از رنگ مراد بزرگ است پس میدان شیر سحر است انچه قوله که تفسیرش توفیر اسباب مرض بدین عجب که
 خاص کانیست غرض بدینی تبدل حال عموم ما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
 بگو قوله گفت پیش از خشم او ظاهر است «مقوله شیر است که بخروش میگوید پیش بیا در شرم از خشم
 من بر شیر جایی ظاهر است و او را مقور میگردد اندر نظر شیر و رچاه انچه قوله در قضا اندر چه گویند

و آنکه ظلمش بر سرش آئینه بود و در فی احوال ایشان من حضرت میرالاحیه دفع فیه قوله رضی الله عنهما را توفیق
 بدان خضم اینجا یعنی هرست قوله غفل افند در سپاه آسمان یعنی ملائکه قوله ای بسا ظلی که بینی
 در کسان خودی تو باشد در ایشان ای فلان یعنی بسا مردم که دیگر از ابرو بخاتی متمم دارند و حال
 آنکه بداناست که تا نایب سر در کشف الحجب دیدیم که هر کس کسی را خواهد عیب منسوب کند اول عیبی که در
 ذات اوست در ربانیش جاری شود و زیر که با عیب آشنا ترست قوله ای پدیده خال نه بر روی عجم بدکس
 خال تست آن از عجم مردم را میا و لفظ در جواب تلازم شعری مناسب اقتدا و بلفظ خال و مقصود از آن
 شخص مومن است و عرض حضرت مولوی تحذیر است از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بحدی که اگر نقطه
 خالی را بر چهره کسی بدنامی و در حقیقت عکس خال و صورت حال خود در آئینه رصدا و دیده باشی تا عیب
 پنهانی دیگر چه رسد قوله مومنان آئینه یکدیگر اند اشاره بحدیث المومن مرآة المومن ظاهر معنی حدیث
 آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه نشان نکند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومن
 حقیقیست که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را سزااست که نیک و بد را بی شائبه عرض از بهمن
 ارشاد و ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف و نهی خود مومنی و چشم بر عیب خلق و دونه
 کی رسد که این حدیث را حجت سازی از حجت آنکه شیشه آئینه نورنگینست و هر چه بینی رنگ شیشه
 خود بینی قوله مومن را بنظر نور اندر نور یعنی مومن حقیقی ناظر بود به نور حق تعالی از عیب هر چه در
 نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض نمودن مثل تست که بجای نور نار حسد را
 کافر باید و از عیب تا هر دو از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن و تا نشود
 نار تو نور ای بواخرن یعنی نفس مومن را که ناظر نور الهی باشد خدمت کن و در روش او باشد
 که تمام این مرتبه دست دهد قوله هم تو زن یارب از آن آب لمور و تا مشق دین نار عالم حمله نور
 اشاره بآنست که الله تعالی ضد را بصدوغ کند پس بنده را باید که از حول و قوه خود ترا نود
 بد و التجا نماید خرده برون خرگوش اخ قوله باز مان شطرا شکر خدا اشاره بآیه
 فآزره فاستنظ فاستوی علی سوت قوله چون از آب و گلها شد دل و میدان ارواح از
 تعلوق ابدان یا موت طبعی باشد اختیاری و لذت و در موت اختیار است قوله چشم شان
 در رقص جانها خود پیرس لا تا مصرع اول اشاره بتو احوال حال و مصرع ثانی بیان
 لطافت عنصری نشا عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیر کور زنگ
 جاده با چهار بیت دیگر این است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدالی و مجادله

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه بشرح این بیت برسم که **عقل اگر در راه حق رو بین بدی**
فخر نازی را نداردین بای دستنویس بیان کنیم انشاء الله تعالی جمع گشتن پنجه **ان** که **و خر گوش**
انحر قوله حق بد و نوشت این تأمید را به الی آخر داستان بانکه سالک غره نگر دو و بر پنج امری
دل نمند و از تصرف هو القاهر فوق عباده غافل نشود و تفسیر **عباد الاضغیر**
الی اجماد الی که قوله کشتن اینکار عقل و هوش نیست و شیر باطن غره خر گوش نیست و کشتن
عبارت از تزکیه نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و پراهمه که بر عقل تکیه کردند در محال آفت
و سالک شبهات مانند قتل این دشمن بدون تأمید حق و تثبیت فرستاد های او سبحانه و تعالی صورت
نهند و چنانچه آیه **والذی بعث فی الایمین رسولا منهم** تیلو علیم آیات و نیز **علیم** اکتاب و انکتابه
شاهد حال و مصداق این مقال است قوله **و دوزخ** این نفس دوزخ آرد است و در باب حقائق
گویند که نفس بر صورت دوزخ است که خلق شده بر وفق هر که از درکات و رومی صفتی است صفات
ذمیه و رومی موجود است چنانچه هفت رذیله نفس نیز مینماید که بر و شوق و حسد و غضب
و بخل و همت هر یکی از ان در است با داشته پس بدرکات متفکانه هر که از این درکات سفلی عبور کند
و اصل شود بدرجات حیات علوی قوله **سنگها و کافران** سنگدل و اندر آیند اندر دوزخ و بخل
اشاره آیه و **تو و الناس** و الحجاره قوله معده اش نفره زنان اهل من مزید و اشاره بآیه یوم
نقول بجهنم اهل امتلات و تقول اهل من مزید قوله حق قدم بروی نهادن امکان و انکابه و سالک
شود از کن فکان و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت
معبر موضع قدم گردیده و لا مکان عبارت از عالمی که حد و مصلحت ندارد و سالک شدن دوزخ
آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد و قوله این کمان را بازگون کج تیر است
زیرا که غیر امور نامرغوبه تیری در ترکش او نیست قوله است شو چون تیر و از کمان
که کمان هر راست بجهت یکسان و یعنی بواسطه وارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
قوله چونکه داشتیم ز پیکار بدون و انچه چنانچه در پیکار بدون بردن آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوار و استقامت چاره نیست در کار زاری خیم اندرون نیز از ان گزیر نباشد
برای همین در نماز که از عظمت ارکان جهاد اکبر است بحکم استقامت و استوار حکم الله تعالی
ارکان لازم است و جهت تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب است که معنی صلوة حرب است
بافساره و حرب را استقامت و استوار در کار و الکتاب انحضرت ادست بغایت علیم بعد نزول آن

صلی الله علیه وآله وسلم من خان الله خانه کل شی و من خان غیر الله خانه الله عن کل شی بیدار
 شدن عمر رضی الله عنه الحق قوله لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم تعدون
 قالوا ربنا انهم استقاموا فمنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم تعدون
 قوله در نوازشهای حق ابدال را در ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتأثیرات غریبه که
 اسناد آن بطباع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس بدین مقام آفکند
 آید با عروس و حال سوا بس فائز از حق بر میل استعجال و مقام استمرار آن مواهب قوله از نوا
 جاننش یاد داد و در سفرهای وانش یاد داد و در منازل جای مراستی که روح انسانی ازان مجبور گردد
 بدین تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بحال قوله و ز زمانی
 که زمان خالی بدست و در مقام قدس کاجلالی بدست بدینی زمانی که قیام امتداد آن به بحر کات فلکی
 باشند در مقام قدس اجلای عبارت از کائنات الله و لم یکن معبثی قوله و نه هوای کاند و سیم رخ روح
 پیش ازین و بدست پر و از فتوح بدین کنایه از بحر روح است قوله مرد چاکب بود و مرکب در کعبه
 مرکب در کعبه ایسی بود که به در و از بهر تهنیه سواری با زین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که اورا
 شاد داشت و لفظ و پیراهم با صفا و هم بی اضافت توان خواند سوره الکن ذن رسول و هم انحر
 قوله مرغ بی اندازده چون شد و تقصص گفت حق بر جان ضنون خواند و تقصص مرغ بی اندازده در
 تقصص کالبد و امشون و تقصص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معد و ما و کن مجر و او کن مرکبا
 قوله گفت با جیم آیتی تا جان شاد و بد جان شدن جسم کنایه از تالیف و تجرید بعضی مواد و جسم است
 از کائنات قوله تا کنی ادراک ز رفارش را یعنی اسرار نهان و آشکار او در بعضی نسخ بی عطف بهم دیده
 شد برین تقدیر ز رفارش یعنی الکتابه بانه من الصریح خواهد بود و قوله پس محل جی گردد گوش جان
 و تجرید بود گفتن از حس نهان بدانکه هر چه القاشود در قلب بنی و می باشد و هر چه در قلب ولی
 القاشود و آنرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی ارواح قوی است که حس ظاهر را
 در مدخل نباشد نه آن وحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد و دانکه عاشق
 نیست جس جبر کرد و بدینی آنچه حق در گوش مکنونات گفت ازان مفهوم شد که حرکت و سکون
 هر ذره به اعتنون الهی است و هیچ مخلوقی را ازان مجال عدول نیست و انیمه مشرعت بر معنی
 جبر از خجست لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاقت صبر نماند قدم در راه مجاهده برداشتم
 و آنکه چاشنی عشق نداشت جبر نکرد و جبر حقیقی را کار نفروود و حس انداخت یعنی در استخراج و

و استخلاص معنی جبر از قید لفظ مکتوشیم با سیم جبری قانع شد بمرسیت پی بردن قول این معیت باقی
 است و جبر نیست و این نیز غیر مشهور که عبارتست از معیت باقی تعالی نه جبر مشهور قول این تعلی ماست
 و این معیت یعنی حقیقت این معیت در نظر خواص خفای ندارد و مثل روشنی ماه است که حاملی از این برشته
 باشد قول در بود آنچه جبر عامه نیست و جبر آن آلوده خود و کانه نیست یعنی این معیت خاصه را در اصل
 جبر نباید گفت اگر گوئیم نه یعنی جبر عامه باشد قول غیب داده برای ایشان گشت فاش بذكر با ضعیف
 ایشان گشت لاش یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت اینها یکی باشد و از روی وسعت و علم را
 احاطه کمال آنچه دیگر اندام مقبل نماید اخبار از آن و ذکر آنرا مثل ذکر لاش دانسته حال را از دست
 ندمند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نپرانند قول قطره ها اندر صدف ها گوهر است یعنی معنی
 جبر که در دل اینها قرار گرفته مانند گوهر است در صدف دل نه مثل قطره های باران در آب و گل قول
 از برون خون و در برون شان مشکهاست یعنی بگواس برون و در گواختار و بگواس اندرون ترک
 اختیار و محویت در معیت جبار و همین معنی است آیات لاحقه را تا آخر داستان که در تائیل مختلفه
 اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
 باشد که عوام از آن نمی کنند و خواص همی بینا برون بعد از اضافت کردن آدم علی بنی
 و علیه السلام اسخ در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت را بهیست کوفته اقدام انبیا و بنی
 علیه السلام بر این آنها جبرست و بر بسیار آن قدر اگر بچشم میل کند اختیار نه بیند و امر و نهی را انکار
 کند و از این انکار بهیست و درون که بهیست جزای مطیعانست و درون خیرای مخالفان و دیگر مفاسد
 لازم آید معاذ الله که شجر تکذیب کلام الله و نقضی با انکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر از حقا
 عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ابد و فرمان نفس شیطان را در تائیل او
 و فرمان حق ترجیح دهد تعالی الله عن ذلک علما کبیر پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده
 کند و هم کسب و اختیار خود پس دستورات را از حق و مستفجات را از خود و اند چنانچه حضرت آدم علی بنیا
 و علیه السلام با وجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را جرم دانسته ربنا طاعتنا
 انفسنا گفت دلالتی میر اصطفا کرد و دید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید آنچه دید پس
 جبر را اختیار و دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابوالشیر اگر حقیقت نگاه کنند فضل از آن حق تعالی باشد
 و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق نیز لا اصل و موجد و فعل عبید بجای
 فرع و اثر است و مشاهده بر دو فعل معارف کامل تواند کرد و لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هر دو

نسبت معتبر بودی موافق بر مکه نه بودی چنانچه فرمایند قوله که بودی فعل خلق اندر میان پس مگر
 کس را چنانکه دی چنان بر مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارد یک نسبت از نظر ایشان
 باز مانند ازین سبب چری میشوند یا قدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و احساس یک جهت پیش نمیتوان
 ملاحظه کرد مگر با حاطه روحی که وسیع و لطیف است و در آن واحدا اساس هر دو نسبت تواند کرد
 حاصل تمام ایات آینده نیست و اما علم بالعصا و قولم پیش و پس کیم نه بنید هیچ طرف یعنی گوشه
 چشم اندازد که تقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجزست قوله چون محیط حرف و معنی نیست
 جان هر چون بود چنان خالق این هر دو آن یعنی هرگاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یکجا
 آن نگردد و بگونه تواند که در جهت پیش و پس را دفعه واحده ملاحظه باشد مگر و تنبیه تواند و جهت را
 خلق کرد چون قادر بر خلق اعداد و تقابلات عرض دیگر می نیست نفس انسان عاجزست از ادراک
 لفظ و معنی در یک حال و ادراک و جهت با هم و ادراک فعل حق و فعل عید و این اشتباه غالباً
 در رد سبب الطافه است که آدمی را خالق جزو شمر و اندکما قال الله عز وجل و الله خلقکم و ما تسبحون قوله
 و اندازد و کارش از کار دیگر که لا یشعده شنان عن شنان یعنی باز نیت از حق تعالی را که می دیگر قوله که گفت
 این و جان را است کرد و چون نداده آن که اخذ هست کرد و به معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
 است بر یکم چون در رسید و حق تعالی این نداده است که دای خود را به باقرار قالوا ایها النبی ان کنشاً
 و ازین قول چنانی است باده توحید که دیده اما ربط این بیت با قبل و باینه ظاهر است که معنی نه ادعای آدم
 را از ایشان نشانه کشید که ذات را خود پیرو و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را نامید و بدو
 میدانست که خلق و فعل از حق است و کسب آن از عید و شیطان را دید یک طرف از طرف دیگر باز داشت قوله
 گفت شیطان که با اغویستی بد کرد و فعل خود همان و بودنی بد اشارت باینه اغویستی لا تغفران لهم هرگاه
 المستقیم قوله بعد توبه گفتش ای آدم نه من بد آخر پیغم در توان جرم من در بعضی اخبار آمده که حضرت
 آله بعد و قریع کناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پیغمبر قوله و دست کمان که زمان بود از ار تعاش
 و آنکه دستی را تو از انی ز جاش و ما شباهت اختیار عید بطریق تکلیف و اشعار بر آنکه مباحث اینها بهی
 بر قول این عقل است و شوق را تعالی بجمال عقل نیست قوله که چه خود نسبت بجان او جا بل هست بخشی که
 بقول و حس نسبت یافته و مراد از ان تدریقات امور جزئیة کونیة و مرآتیه عادیة است و بخشی که بجان نسبت
 داده اند بقرائن مادیات و ترکیب مرآتیه عادیة را راجع است قوله خود را جان آنرا ندای مستقی و لازم
 و ملزوم نافی متضمن یعنی ابطال دنیا و تنبیه بخلیات قلبی مانند برق خاطف و رشید الفاظ و مظهر

عقل و نفس لازم و ملزوم و ذاتی و مقضی و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره است بانی و مرجع نامده الی الله
 اذ او خلق افریقه اند و با وجود او غریزه ایله اذیه قوله نه بلکه بنیائی که نورش باورش است به از دلیل چون
 بعد از کش فارسیه است و بنیائی آنکه نور جان پویانند و حصا و لائل عقل و عصا کش عقل قوله یک سبب
 به تان ترابر فرق سر بدانی یعنی عجب از تو که بان آگاه داری آنرا کار مینمای و دلایل عقلی برای
 اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و هر مسکک اینجا گفته قوله که بار دیگر با بقصه آدمیم و ما ازین
 قصه برون خود کیستیم یعنی قصه میان مصیبتی که شرح کرده بودیم و در میان بحیث جبر آمد
 از اینجا به سترقه و گزشتند باز به همان قصه آدمیم قوله که باویم ابر به زرق و شیم و در بندهیم آیدان
 برق و شیم هر ذی اینجا یعنی آب صاف است قوله با کنیم اندر به تاجیم پنج پنج به چون الف او خود چه داشته
 پنج یعنی مرتبه مقیده از ان حیثیت که قیود مطلق است و مانع از ان مصیبت هیچ نیست سوال
 کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
 یعنی جوابیکه حضرت عمر رضی الله عنه از او فرمودند قوله گفت تو کشتی شکر فی میکنی یعنی برابند در فی میکنی به
 اشارت به آنکه عمر از ابتدای ارتحاح با شیاخ و اهل بیت آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بیان
 اعظم باحت است قوله بنده در فی کرده تا با و را و با و با و اناس مراد است که حال معینهای حاکم
 از ما دست و از برای فائده در مواد انانانیده کرده شده پس که قصه فوائد در اقبال و اقوال و ایم
 آنکه علم او نشاند و فواید باشد و روح را بنیائی متعلق میدان چونکه داند قوله آدم نطق که جز و جز
 فائده شدگی کل خالی چه است آدم نطق گویائی مراد است قوله آدم نطق که جان جانناست به چون
 بود خالی از معنی کوهی راست یعنی دم نطق آتی که روح انسانیت آنرا جاننا انسان خوانده که
 به برساند و ارج است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلائی روح با بدن
 تماش فائده است و شکر نعمت فائده یار گرفت و وی از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد و قوله
 معنی اندر شمر جز با خط نیست به چون فلا سنگ است و اندر ضبط نیست به حد رنگی عبارت معنی اید که در نظم
 این معنی به عالی خیا نمایی باید در فی آید بد آنکه طایفه کیان از حضرت رسالت پناه علی الصلوة و السلام
 در خیر سوال کردند از اسباب کف و ذوالقرنین و حقیقه روح و سوال را جواب آید و در بیان حقیقه
 بانی ایام اندر چنانچه کریمه و سیا توکاس من الروح من امر ذی دلالت بران میکنند و آیه
 و ما اوفیم من العلم الاقلیل انیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی ایاماً لام الله و سنه
 رسول الله اکفایات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام فرمود و معنی من اراد ان مجلس

مع الله مجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یکد و جام مدنی رسالت
یا دانه شنی کلام بد کنایه از آنکه همه کس را وصله استماع تمام اسم را نیا شد یا کنایه از آنکه چون اعتقاد
جای قوی افتادستی که دیگر انرا از خالی کردن فراهم آید او را بنوشیدن یکد و ساعت دست دهد قوله
نان مرده زنده گشت و با خبر بد یعنی خبر دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این دوستان آنکه دست
بدان پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد و رنپاه کلام الله باید گرفت و متوجه انبیا و اولیا باید
شد تا طوطی روح ترا بطریق اخلاص از نقص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در چشم و جنگ بد با طرب
ترا از سماج نای و جنگ بد یعنی آن بد در نفس الامر نیست از سر چشم و جنگ است و جنگ بد شوق از بد
خوش آید تر باشد کما تیل قوله شوم بملک چو خیری چو زود خدنگ ترا که دایم اشتی در تقاضاست جنگ
تیرا بد قوله نالم و ترسم که او باور کند و ز ترسم چو رسد اکثر کند بد یعنی ناله داشت از بخت بد و شوقی نه
از عدم رضا و قلت و فاست بل از انجته است که ناله عشاق با عشت زرق باز از عشق است کما تیل
قوله و هم نشد طبع گل از ناله بلبل و آواز گداز و نای باز که کریم است بد قوله عاشقم بر قدر و لطفش بد
دین عجیب من عاشق این سر و دند اشاره بر تبه و دل رضاست چنانکه بایز گوید که اگر مرا جادو داند در
دورخ اندازد و راضی تر باشم از کسی که در حبهت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که بمیان سما و
الوارا پیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقه لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر است استعجاب بنا بر خدیت این قهر است بالطف بحسب صورت والد در قهر چنان
تسویه دارد و نیز بر هر دو یکست چنانچه میفرماید قوله عشق من بر صبر این سر و دند و چون نباشد
کردی نیست بد قوله الدار زین نار و در بهمان شوم بد همچون بلبل زین بیجا بیجا نالان شوم بد یعنی
از خار بها آند و نالو کم که اگر نگهستان و گله از بهورم واقع شود از فرشته خار و رفغان شوم قوله عاشق
کاست و خود کل است او بد عاشق خویش است عشق خویش هم بد آنکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح راحی بل و علا کند و اضافت کرد از بخت روح مجرد در کل خوانده صفت آنچه طبع و عقول
آنی قوله قله طوطی جان زینان بود که کسی گو محرم مرغان بود بد یعنی شل طوطی جان شل طوطی
آن تاجر است که هر دم سلام بار و اسجوده میگردد و راهی از نقص تن بهوید قوله گر یکی مرسخه
ضعیف بگیناه بد و اندرون او سیلیمان با سپاه بد یعنی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بگینای عبارتست
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بجهت ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناه کار است

و در قفص قالب اگر چه مرغ روح ضعیف بنماید اما سست باطن او بنیاتی که آسمان با قناب و ماه و سیاهان
 سپاه در وی کم است چه چون بنال در زار لی شکر و گل و در زمین چرخ آفتاب و زلزله یعنی زاری او نه از
 بی طلب نیست و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت بنیال در چنانچه حافظ شیرازی گوید
 بنال بلبل اگر بامست سر برایت که باد و عاشق زاریم و کار ما زار نیست قوله ذلت او به زطاعت نزد
 حق و چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که آل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عیب
 قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق مخلق چنانکه گفته پاره پاره و مراد از کفر ایمان نیست که مجربان آنرا
 کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیاء را و ایمانها عیاره اند اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشند
 لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق و هم سالکان و دانشمندان و عارفان از قیود اضافی قوله
 بل مکان لامکان در حکم آن یعنی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور مثبت و منفی در محیط ضبط او متحقق
 باشد زیرا که نزد متحققان ارواح را تصرفات خیریه باشد ثباتی که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
 طور روحانیت عادت باشد و از نسبت که بشر آن پر دازند و کشف حقیقه و دانند و بر مزیات
 اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرماید قوله شرح این کوه کن و رخ زین تباب دوم وزن و اسرار علی باطن
 این زبان چون سنگ و خم آهن و ش است و آنچه به در زبان چون آتش است و انتقال از حکایت
 به بیعت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم حصار از برای ساختن اطمینان و نرم
 کردن آنچه در و صلابتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تافت و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
 و آهن را وزن بهم گزاف که نه روی نقل و گاه از روی لاف یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
 ذلکه تاریکیست هر سو پنهان در میان پنهان چون باشد شرار یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زد
 متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم انقومی که چنان در وقتند از طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
 عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روبان مرده را شیران کنند و ضمیر آن بجانب سخن
 راجع است و روباه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس انبصر ع در ذم سخن است نه مدح آن قوله
 جانها در اصل خود عینی دهند و یکدیگر زخمند و یکدم مرهم اند یعنی ارواح را در اصل قابلیت ایجاب بود
 چنانچه عینی را یکین بسبب علایق حجاب عارض گردیده و اینحال پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار مرهم
 اگر حجاب ترفع شود و تصرف عیسوی موجود است قوله فیض روح القدس را باز در فرمایند و دیگران هم
 میکنند چنانچه میگوید و تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای عاقل بیان خاک
 بیان میفرماید قوله صاحب دل را ندانند آن زمان و بعضی زمانه خود را هم الله تعالی این قسم خن کمال

[illegible]

باشد نه آثار دیگر و همچنین بجا می آید باینکه اصل فعل عید وجه موالید و تناسل آن فعل از روی حقیقت
است و آن بواسطه اتالی باشد و از روی مجاز حکمت تیر و تبدیل آن موالید و تناسل مقدر و سرچشمه احد
نباشد مگر حق جل و علا و اولی که قائم بقدر حق اتالی باشد چنانچه میفرماید قوله در مای موالید از سبب
چون پیشانی شد ولی زان دست به با بر جای دست در لب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو نقطه
فعل لیسنه و دست به لطف در لبست و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور و دخل داده اند که در موالید
از انزال در تناسل ظهور نیافته تصرف توانند کرد و مثلاً یکسببی دلی در حق شخصی و عاید کرد و باز از ان و
پیشانی باشد و دست حمایت به با از پیشانی است و از او موالید آن سبب را بر بند و لیست گردانند تا آن
ذاتی بجا می آید و علیه عائد نشود و در ملاک نگردد و اینجا است که میفرماید قوله اولیا را است قدرت از اهل
تیر چو با آن اندیش ز راه به همین صورت و عاید خیر نیز تصور نباشد باینکه دلائل و شواهد در اینجا
آیه و در کتب معتبره از جمله دلایل چون آن نکته شریفه در آن سخن را که در محو ناپدید شدن هم همان در مقامات
یعنی نکته و سخن شلالی در حق کسی گفت و در همان متوجه آن گردید که آن گفته را گفته اند سبب توجیه قائل
میگویند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو ناپدید گردانند و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بطور
پیدا شود اگر تمام در قبول این معنی است و اگر است حجت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرماید قوله
که شبیه این باید و حجتی به باز خات این آیه او شمس و قال الله سبحانه و تعالی ان من آياته ان يخلق ما يشاء
و انما هو بوجه مشهور میگردد و این آیه قرآن بر وفق مباح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردد و اینهم
و از دلها می آید بریم بهر از آن آیه مشهور چنانچه معصیت یک بازیر اباد و حق مشهور کرد و یکایک میفرماید
ساختن یا با بریم مثل آنکه که شیخ کرد و اینهم چون قبول قیده از بیت المقدس یکسببه چون بود ان از حکمت
آنکه در اینج احکام خاف و جا بل بودند و میگویند که نسخ پیشانیست و آن بهر عذر و اندر این آیه نازل شد
آنکه باشد که مولا تعالی درین آیه فعل انسان نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر است و انسان با اولیا
خویش را که در فقر اصحاب که اصحاب مقدر بودند یا عامه اصحاب علی اهلان الر و ایتین و میگوید آنکه کان
قرن من عباده یقولون یا آتانا فاعز لنا و ادرنا و انت خیر المرءین فانتخذتمهم سخرجاتی انما هم
فکر می کنند و میگویند که این خیرتریم از آنکه با صاحب و اینهم هم الفاعلون مخاطب در فاعلند و انما هم سخرجاتی
منافعی و ملائمتی اند که هست بر سخرتیه و امتیاز آن اولیا که شایسته تا اولیا و خدا از دل آنها محو گردانند و سحر
حق را که از سخرتیه است آنچه در پیشانیست آینه بطریق اندر و یا موالوی در حق فرموده اند متنبه و متصرف
سما صبه و به باد شایسته است و صاحب دل شاد و لهای شاست و مراد از ده ملت صورت است

یعنی حکم پادشاهان صورت بودن سهل کار است جمعی که صاحب دل اند بر و لهاسی شما حکم رانی میکنند
 دست ارادت بدامن آنها باید بر و قوله پیش نباشد مردم الامر و ملک دای ولی که نظر او از راه پیش
 بینی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد برگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تمام
 انیر انیارم گفت ازان در منع می آید ز صاحب مرکز ازان بر مراد از صاحب مرکز ازان انشا الله که در نزد
 ویکه از شطح مختصر باشد و خود مراتب از دست ندهند یعنی بموجب منع ایشان بر قدرت کمال در و ایشان
 پیش ازین بیان نمیکند پس انتقال کرده به بیان قدرت حق تعالی در همه ایواب چه در تذکره و انشا چه در
 اظهار امور و انخاستن اشیاء لیل و نهار چنانچه میفرمایند قوله چون فرمودی خلق و یادشان و پادشاهیت
 و او رسد فریادشان و الی آخر بعضی الایات الایة قوله صورتی کان پر نهادت غالب است و انشای
 بعدیش که تعجبشون تو تو زن و کما تو تو زن تعجبشون قوله هر چه بینی سوی اهل خود رود و بدو جزو سومی
 کل خود راجع شود و ختم کرد سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است با آنچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته
 نمیشد آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نحوه خواجه قوله الی
 رخ خوش امان من در روح روح و در وضه رضوان من در بنید است بر آنکه هر گاه خواجه تاجر در قفص
 طوطی چندین نحوه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تناسی بقلیات متناهی همه از ناله و تیرگی
 فارغ نباید بود و قوله ای بان تو بس بانی ممر ایچون تولی گویا چه گویم مترادف این ابیات که در ملامت
 زبان واقع شده انشا کرده زبانت گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر
 الی ما قال و لا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانت قوله در
 نهان جان از تو افغان میکند و اگر چه هر چه گویش آن میکند یعنی جان موز زبانت زیرا که اگر او
 بتجارب صورت می بندد قوله این زبان هم کج بی پایان تولی دای زبان هم در دبی پایان تولی
 زیرا که معانی مبرکالت زبانت و معانی راهنایت نیست و رنج بیدرمان از نیست که ناگاه بهوای نفس
 حرف ناله ام از و سر زند که تاویل را نشاید قوله هم سیر و خدعه مرغان تولی بهم انیس و خشت
 بجران تولی یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریضه انیس خشت
 بجران او شود قوله حیدر نامم سید ای بی امان دای توزه کرده کین من کمان را از فراق طوطی
 تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من یده یاد داده دیامرا از اسباب شادی یاد داده
 شگاری زمان تعدا کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر قسم نکرده جوایب بگو و مراسات
 کن با تمامهای محترف شود در غیور و داد و دل مغلولم داده باشی اما از اسباب شادی که کتا

از ذکر حق است مرایا داده که از لذت آن این بحث فراموش شود و میان مادی و توحیدالماند قیله
 ایدرین غریغ خوش پرواز من بد زانتها پریده تا آغاز من بد تا جو پیش طوطی تصریح میکند که تنها تو از
 نقص تن پرواز نگردیده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
 ابتدا حق که عاشق نخست نادان تا بد به غیر لا اقسام خواندنی که بد به اشاره تقدیر خلقنا الانسان فی کلمه
 حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
 موت و خوابه تا جو خود را نادان خوانده قیله ایدرین من خیال دیدنست بد و وجود نقد خود و پیرست
 یعنی درین از جهت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز نیمه و انخیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو بلکه
 کردن و اندیشی انقطاع هستن است سرخیزت آن باشد که در غیر همه است بد آنکه افزون از بیان
 دیدم است سرخیزت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد نشان
 هستی بر تابد که نام وجودات کوئی اطلاق یابد ازین سبب استی ما را نیست که ده اند قیله هر چه روزی
 داد و داد آدم بد و زاول گفته تا یاد آدم تا بر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آن روزی که
 نداد و آدم را یعنی نداد بد و پیراشتم آنرا و شکر انعام بجایا در دم و آخر غریغ زیرک انداول ذکر کرد تا یاد
 آدم که شکر نعمت تقدیم رسانید زیرا که طوطی بپوشیده نام خدا میگوید پس بد که انعام و اکرام است قیله
 طوطی کایند روی آواز او به بجا می نطق و می لفظ اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود یعنی الهام
 و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تا جو طوطی روح انسانی قیله پیش
 از آغاز وجود آغاز و بد مراد از وجود نشاء عنصری و عالم اجسام بمقتضای خلق الله الارواح قبل
 الاجساد یعنی عام قیله عکس او را دیده تو بر این و آن عکس طوطی روح بعضی از آثار و حقائق
 او که سبب و حرکت تو اب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشاهده
 بر گماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از میدان مرغ باز غانی گمار قیله می بردن و پست
 را تو شادان و بد می پذیرد ظلم را چون داد و از بد می برد و عکس است یعنی محکوم سایه شستی در این ظلم را
 عین ل تصور کردی تا بحدیکه جان را بر تن موحی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
 اجلال الدین روی ام تن را برای جان سوخته پس میفرماید قیله سوخته من سوخته خواهد کسی دراز من
 آتش زند در هر خشی یعنی غیر حق که نبرد نه حس و خاشاک است اگر میل سوخته نذاری آتش عشق از من بستان
 قیله سوخته چون قابل آتش بود بد ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در سوای تن سوخته قیله
 سوخته بستان که آتش کش بود بد ازین سوخته فیهلکه حقیق مراد است قیله ایدرین ایدرین ایدرین

تا نظر آن در شهادت وجود خارجی بگیرد و نور آن سر محقق پذیرد و حاصل این سخن آنست که صفات ذاتی
دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت بایکسان بودی حکم لایزال العبد یقرب الی بالنوازل
اصح چگونگی راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عباد و معنی این نه آن باشد که بعد
عمل عباد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از
خفا بنور آید چنانچه زید اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق
واله او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه طوره بعضی ابرار است و از این لازم نیاید
که حضرت آدم و عیسی و جبرئیل را قابلیت القابان سر برده و اعتراض بر حق متوال کرد و اگر با وجود
علوم مرتبه نبوت و انصافیت اینها بر سایر انا هم بر آنها کشف نکرد و معنی حقیقی را فایده نیست که در هر
دوره از ذرات کائنات علیه اسمی از اسما و سلطان صفی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی منظر عین اسما
و صفات است و این علیه به سبب تعلی جزئی شود و انحصار احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه
در قصه شیرویه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت فرزندان را بدان نباشد شیر را و گویا به آنچه حق
آموخت که مپیله را به پیچ پیلی داند اکنون حیل را به ابوطالب کی گوید لا یلجی الحق فی صوره مرتین و لا
فی صوره الاثنین و این از کمال قدرت است زیرا که تکرار تعلی از چنانچه باشد فافهم قوله من کسی از ناسی
در یافتن پس کسی در ناسی و یافتن به موجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فناء انفا باشد
که آنرا بی اثبات و پنداشت و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فناء انفا بنیاط مشرف گردیدیم اما این
مقوله که سر آنی بر من مکشوف شد یا نشد تصریح فرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام
فرموده باشد از مولوی همان زید که بیان آن بهم و اگر از بعد از ان فضل حق تعالی که در حق پندگان
واقع است و رضی الله عنهم و رضو عنه و یکجه و یکجه بر سبقت نوازش او برضا و محبت و و شاید عادل
اندر بیان میفرمایند تا اثر او در وقوع این خطاب شهنشوند و بدقتیق شده که طور کمال و در صورت
نقصان من حیث المجازیم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت در رضای خالق است کما قال قوله
جمله شاهان بنده بنده خودند و تا جای که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش و او چو
گوشت میکشد تو گوش باش و مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را
مجبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود و باید
که لوازم عاشقی را نکند و شمر نظم را بجای آورد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند و در نه سوائی و ویرانی
کند یعنی اگر به سبب محبت حق پی بردن ترا از جابر و وجوش مستی افزاید زبان نگار دارد و افشای را بکن

من چه غم دارم که ویرانی بدهد ویران گنج سلطانی بود و دفع و دخل مقدر گو یا مقدرش گوید که حضرت
 مولانا چنان از این بگو و زیاده و حفظ نمیکنند حاصل جواب آنکه اگر هنگام سیر و تکرار خط زبان
 از صاحب حال واقع شود با که نیست زیرا که در خیالی او محصور است و ابیات آینه شبست بهین در بخت
 قولیه ترا و نکش تراید با سیر و تکرار از نزول بلاست و سپهر عبارت از دور و وعظا و عاشقان بلال
 باشد و قولیه که مراد است از ادق شکر استادی مراد تو مراد و لیر است و چون مشوق عاشق را بی مراد
 عاشق را تکریم مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از آنکه تذکره شایع مشوق میفرماید
 قولیه که مراد است از خود بهای حد بلال یعنی که شمه مانند کواکب عالم از دور است که خجریانی حسد
 عاشق تن گذارنده ملاقات میباید اندیشه بلکه خون عالم ریختن آن که شمر را باج و حلال باشد و قولیه
 در این بابی خبر که در دل بر دگی یعنی دل و قتی که دل میشود که مشوق از او لبها اندر میخیزد و خوب بگفت
 قولیه که دل به سبب تو جز این گوشت یار نیست و قصاب شهر به نشود و اندر بهای دل و قولیه
 سن اتش چپ به بعد از دلال بدو بهانه کرد با من از بلال و حفظ از دلال مراد و در دست به صر
 ثانی می آید که آتش به شناسه نماند و حاصل آنی آنکه من و لجه میگویم اول از من به پرد و او به پرد
 قولیه که من ندانم آنچه اندیشیده ای دو دیده دوست را چون دیده بودم مشوق است و در جواب
 مولوی چون در بیت بالا که قولیه مولوی بود و وضع منت بر مشوق مستعد و عیش که محفل و بهان عرق
 کرد و چیزی بنده شد مشوقی غمناک میکند که در بین از تو زخمه ای محفل و جان را و عرق شدن آنرا
 باند در نظر واری پس از احوال دوست را چگونه دیده و در ریاضه شارحان و دیگر برین زخمه اند
 که بیت قولیه و خطاب با و دیده و دوامند و این یعنی ربطی با قبل و باید زده و بیا که ابیات
 آینه شاعر حال به قولیه عرق عشقی ام که غرضت اندرین در شمای او این و آن و این و آن و این و آن
 پسندی و نکته گیری مشوقی ظاهر شد که عشق من مانند الوهسان سر سر نیست پس این بیت که شاعر
 باز کرده بیان دوست است و خود و دنیا و از عشق خود نشان میدهد که عشق ذاتی و در دل و در
 بهر به احدیت که محبت الهی اسمائی و صفاتی و انجالی و آثاری اذن ناشی شده با محفل و از آتشی
 پس میفرماید که این تمام پس حالیت شرح آن در بیان گنج قولیه که همشگر و مکر و مکران بیان و در
 هم لبها با بسوزد هم زبان به چون فکر لب سوختن در میان آمد میفرماید که از شما این لبها که آتشی
 لطفی عامه است مراد است بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و جاری آن از راه
 ساحل دریا کما قال قولیه که من چو لب گویم لب دریا بود و من چو لا گویم مراد الا بود و این سخن

و تفسیراتی که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد و عین الایمان الشیخ انعمی
 دارد و قوله من زشیته منی نشینم و وترش بدن بسیار می گفتارم بخش بدینی اطوار کمالان بر خلقت
 طوی ناقصان باشد اگر لاگویند الا خواهند و اگر و وترش کنند از غایت شیرینی باشند و خموشی اینها لافه
 از بسیاری گفتار باشد چون اسرار جویم کند توانند بیان کرد و همچنان بیان کنند کدام یکی را در معرض
 بیان آرد و کدامی را ناگفته بگذرانند عبارت اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی
 در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد
 چنانچه میفرماید قوله که تا که شیرینی ما زد و جهان در حجاب و وترش باشد نهان **تفسیر قول حکیم**
سنائی بهر چه راه و اما سنائی چون عارف که آن اسرار از سر غیرت میکند و استقامت
 در تقوی غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعد الفیء
 انهم بیان میفرمایند بدانکه در دو این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه و الذین
 یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر سن
 در خانه خود کسی را بینیم که با زن من بخور میکند تا بر دم و گواه بیارم او را آیتین که در فقه باشد اگر سن
 گویم تا زبانه خودم و اگر خاموش باشم از غم بهیچم قصه طول دارد و حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه
 لعان فرستاد و آیه انیس و الذین یرمون از داجم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فمهادة احداهم
 از بیع شهادت با عدالت این الصادقین و اسخامسته ان اعنته الله علیه انکان من الکاذبین حضرت
 رسول آنجا فرمود که سعد غیرت است ان حدیث قوله جمله عالم زانیو آرد که حق بدید و غیرت برین عالم
 سبق به اصل غیرت اختصاص شش بخودست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش
 منوع داشته از کمال غیرت تا مخصوص باشد با و بغیر مشغول نشود و حکم الناس حریم علی ما نهی
 عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آنطرف نائل میشود بلکه اختصاص درین طرف تحقق
 می پذیرد و هر چه سائل را از شغل حق باز دارد و حکم فواحش دارد و قوله او چو جانست و جهان در کالبد
 کالبد از جان پذیرد و تیک و بدید اصحاب طریقه و ارباب حقیقت در تیش گویند که از اوج افلاک تا مرکز
 خاک بمنزله قالب هست آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای آفتاب عناصر و موالید
 سائر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالبست
 تفسیر آنکه الله نور السموات و الارض نیست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات
 ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که محراب نمازش گشت عین بسوی میدان رفتنش میران تو نشین

عین ایجاب یعنی ذرات و تین یعنی عیب و از ایمان تقلید مراد است یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نرود
 و خطاب با مقلد است و سخن در توقع از یعنی توقع مدار که کامل از عین شین گزاید اما باید دانست که غیر کامل
 بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب طلاق باشد قوله شاه را خیرت بود و هرگز که او هرگز نرود بعد از آن
 که دید و سابق معلوم شد که عالم قابلیت و حق تعالی جان آن قالب پس هر چه در عالم است نبات
 حق زنده است و قائم بود و همه را پیوسته با و باشد اما بعضی باین پیوستگی پیکر باشند و آنها هر چه را دوست
 دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند
 و بعضی نادان و نابینا هر چه را دارند و هر چه را که دوست دارند روی آنها بجهت همه چیز باشد
 و همانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بر تبه عین الیقین رسیده و طائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردید
 و طائفه ثالثه بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح زنده درین بیت همین معنی
 مندرج شده که اگر نابینا بر تبه دانا اختیار کند مغبون باشد و اگر دانا بر تبه دون شود و رضا و بدخاسر
 بود و قوله شرح این بگذارم و گیرم کلمه دانا بجای آن نثار ده و له در حق جل و علما را بمقتضای وصف
 ربوبیت با هر سری باشد که ده دگرگی کنایه از آنست که انا عاشق پیچیده فریاد میکند که جفا پر غیر میکنی
 و مراد از جفا استغناست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیار است چنانچه سابق گذشت
 قوله الجفائی تو ز راحت فو بهتر و انتقام تو ز جان محبوبه تر نام و ترسم که او با و رکند و در ترجمه جور را
 کمتر کند و نام ایرانها خوش آیدش و از دو عالم ناله و غم باید پیش بدینی کلمه عاشق ناله و زاری
 باشد و ناله برای رضا جوئی معشوق کند پس کلمه هم بخواهش و رضای معشوق باشد قوله چون ناله
 تلخ از دستان او بد چون نیم و حلقه دستان او و مکر دوستان از بار تعالی مقلد آنست که از ظاهر
 آن چیزی فهم شود و باطن بر وجه دیگر باشد قوله من ز جان شکایت میکنم من نیم شاکر رویت
 میکنم یعنی آنچه ظاهر شکایت ماند شکایت است بلکه شکایت است چنانچه حافظ شیرازی گوید
 زان یار و لنوام شکایت باشکایت بد که نکته دان عشقی خوش باش و انجکایت قوله دل میگوید یاد
 رنجیده ام و در نفاق سست میخندیده ام یعنی دل من با من میگوید که آنزده دگرگی و له در رنجیده
 ام و برای پاس ادب مدار اگر ده ام و در ارفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مداد
 از ارفاق میخوانده قوله راستی کن ای تو فخر آستان دای تو صدر من درت را آستان و خطاب
 بادل است یعنی راست بگو اگر از دل در رنجیده و نفاق با و کرده پس ترک نفاقی باز گیر و اگر از رنجیده
 و برای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر و هر تقدیر بر راستی پیش آید

قوله ای رسیده جان تو از ما و من برای لطیفه روح اندر مردوزن چون در بین بالانام یا آید
 از خطاب دل عدول کرد و بجانب یار خطاب آفا که در که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا آمد
 شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملائمت است یعنی جایگاه اختصاص تقرب تو یافته قوله مردوزن
 زن چون یک شود آن یک تولی یک شدن مردوزن زوال شخص مری از مردوزنی از زن است
 که بعد از تفتش بمریک حقیقه که اطلاق مردوزن بر آن توان کرد و باقی ماند قوله این من و با بزرگ
 بر ساختن و تا تو بر خود نرو خدمت با ختی یعنی ما و من آلات و ادوات باندیت و بانه یکگیست تا
 من تو هم یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق باشد
 قوله اینهمه هست و بای آن امر کن ای منزله از بیان و از سخن یعنی اینهمه عبارات و اشارات است که
 برای تقرب انعام انگخته شد و در شان تو همه مجازست مسلم و بجای خودست و اگر در امر حقیقه خود
 در یاب پس امر کن لطیف اضافت یعنی آمر و حاکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دیدار است یعنی
 چشم یکس تر تواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بهجت و جسم و صورت باشد چون ادراک صورت
 کند و آینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرئوس گردد و این دید چشم و خیال دل نه شبایست
 جناب کبریا باشد چنانچه بدین قوله دل که اولیة نعم و خندید نیست و تو گو گولایق آن دیدار است
 از نعم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ بهر عشق گوئی نه شامست در جزم و شادی در و بس و بس
 از عشق ذات مطایفه هسته قوله در نکات روی خود ای خوب روی شرح جان شمره شرحه باز گوئی
 خطاب بعشق است شرح جان شمره شرحه باز گفتن آن باشد که آنچه با جاده عشاق کرده باشد شرح
 ازان باز گوید قوله که که شمره غزل نموده و بدو علم نهاد و از غزل نموده و از غزل نموده و از غزل نموده
 همبسته جزوات غزویه داشته باشد و گاه شکست و گاه محبت مراد است قوله من الما شمره و غزل نموده
 من میگفتم طلال از دیگر نیست اظهار بر خفته مولوی نور تجلی نموده شده و از دیگر نیست
 بیت ناماهی که میفرمایند معنی بیان همین حالت است قوله شربت لعل بگذارد از بهر خدا شرح بلبل کو
 که لعل شد جدا خطاب با دوست یعنی از اوصاف تجلی انتقال با اوصاف تجلی که قوله جوهر و
 احسان رنج و شادی حارث است و حادثان میرند حق شان و ارث است و قال جل سبحاننا
 نحن فی ذمیت و نحن الوارثون و قوله تو قیاس از حالت انسان کن و منزل اندر جوهر و در
 احسان کن و یعنی محبت قدیم را که محال بعثت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس کن
 قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه و بعد از خود می حسام الدین بخواه و شاید که از صبح همین صبح

مراد باشد یعنی شب در مشاهده انوار گذشته و نظم اشیاء تنوی که بنام شیخ حسام الدین است بسبب
استغراق متروک و معوقه ماندن خطاب بعشق کرده از غایت عظم تبه شیخ حسام الدین هفتصد و پنجاه
او را بعشق حواله میدهند که بن عذر شیخ نتوانم خواست یا آنکه مراد از صبح تمام مرتبه ظهور تجلیات
در نفع ظلمات شبهاست و عذر خواهی شیخ را بلا واسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت مأخوذ باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر اخلاصات بحجیل زیاده را فرمودند
نور شریق من بوج المائل مملوح علی سبک التوحید آثاره کیل زدن بیابا حضرت فرموده اطف
السراج فقد طلع الصبح بانچه سید عبدالفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری آمد
در مقام چپان بنشیند در چوچ سحر کایت خواجه تاج محمد قولی صد پرگنده می گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بدستان گذشته که ستانه منظم شده اند عذر خود را در تاجر یکجا اینچنین
و میفرمایند قولی در عرقه کشته جانی میکنند دوست هر دم در گیساهت میزند و تا که ارش مست گیر و در نظر
دست و پای میزند از بیم هر دم دست در گیسای زدن مثل است و در عرب گویند لغزنی تیشیت کل تیشتر
قولی دوست دار و دوست این آشفنگی یا کوششش پیوده به از نفعی یا در دوستی که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم شخصی گذشته با او هیچ اتفاقی نرفت و چون برگشت بر و التفات کرد و حبابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطان را با ندیدم التفات کردم قولی آنکه و شاه است او بیکار نیست و ناله از وی طرفه گوید نیست
به این فرمود در همان ایام پس بد کل یوم هو فی شان در خبر یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانه او کل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار است و موصوف بصفه تخلیق و تکوین علی سبیل التقید
و در هر وقتی از اوقات و حینی از اخیان احادیث امور میکند انان عتبه منقول است که هر در حضرت
دور و زست یک روز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و ارات و احیا و منع و عطا
روز و دم روز قیامت و شان رب الارباب و آنرا در جزا و حساب با عتقا و باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوما فو مغبون اشاره بهین دور و ز میکند یعنی آخرت پر دنیا غالب باشد و در دنیا
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون آتی پرسید وزیر حالت خواست و بنیانه تمکین آمد غلام سپاهی داشت
اثر طلال و بر زمین خواجه دید و صورت حال از و پرسید از احوال اخبار کرد و غلام گفت بک بگو که شان
آتی ایلام ایل و نمار و ایلام نمار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلائی معاف و عافیت و اوان مبتلا و فقیر سعادتن افضا و غنی گردانیدن

فقره زیر کلام ادبکام رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون الهی
 نیست که خلعت وزارت به چون من غلامی سیاهی ابروانی داشت قوله اندرین ره میترش و میخراش
 تا دم آخر می غافل باش یعنی پیوسته در سعی و طلب باید بود و انحال تا دم مرگ باید ستم تراشد تا یک
 دوام پذیرد و برکت گیرد و افضل الاعمال او و همادان قل کلمه آنست که تقصیل راجع او بود دست و تقصیل
 بهیم و وجود غیر است و عدم شریکش بر اعطاست شیخ نظامی گنج گوید سه گزینشی قلمی بیشتر
 تا دم آخر دم آخر بود یعنی هر که اعنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخری بینا
 و بقصدنای او کار میکند قوله هر چه کوشد جان در مرد و زنت در گوش و چشم شاه جان بر روی زنت
 قال جل سبحانه و الله با تعلق بعیر بیرون انداختن خواججه طوطی را راجع از سر داستان تا
 اینجا که میفرماید قوله دشمنان او را ز غیرت میدزدند و دوستان هم روزگارش میبرند و تنبیه است
 بر آنکه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت را در صورت باز نبرد تا واضح شود که آفت
 بنی بر منته غت اشتها است و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار و قوه آینه غافل باشد اگر گشت و بیا
 او چه و اندر قیمت این روزگار یعنی لذت رفیع اسباب شهرت کسی که در نیافتد باشد قدر روزگار کم نامی
 چه و اندر قوله: پناه لطف حق باید گرفت اگر هزاران لطف بر او راجع نیست یعنی مرتبه عدم
 اشتها و وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد و پس در پناه حق بگردد و پناه آینه آینه دلیل است بر این
 این مطلب قوله من تقصیر شکست من شد خار بان و رفیق و در دار و فنا جان یعنی به سر رسد و
 اغراض خوش آمد گوید و افضل و خارج اسباب هستی زیاده و مساویان به پناه آورده شود و تنبیه است
 از تقصیر من دست نه مضرت تقصیر خلق و انگشت تا نشان شود که من ذایل الذنوب
 مونا لا الله باشد باشد خوار دارند نفس از روی فروتنی و لا الله اگر بسین به نقطه خوانده شود و یعنی
 سید مشهور و متری کن و اگر بسین نقطه دار خوانند منی چنین باشد که خوار نفس ایراد نیست و مونا
 بنده را و انیمصرع ما خود است از آیه و عبدا الرحمن الذین یستولون علی الارض مونا و اذا خالطهم الجبال
 قالوا سلاما قوله همچو امر و که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دانش کنند و ملاحظه گویند خدایا
 در اشیا لطیفه شل امر و طول کرد قوله تا تو بودی آدمی و یواز بیت و میر وید و پیشانیانیدار میت
 موافق آیه کیش الشیطان اذا قال للانسان افر فلما كفر قال انی برئ منک تفسیر ما شاء الله
 کمال است قوله انیمه گفتیم لیکن در پیچ بی غنایات خدا هیچ بیچ بدینی در تیه هر امری بی تا
 نت کمالشاید و ربط این کلام با قبل ظاهر است که استخلاص از بنجه و یونس البته بفضل الهی است

قولم پیش ازین کین خاکها خشفش کنند پیش ازین کاین بادها خشفش کنند بر دوش فرو بردن و
 شفق پراکنده کردن لا قولم ای برادر عقل یکدم با خود آرد و مبرم با تو خزانست و بهار بد انتقال از احوال
 آفاق بسوی احوال انفسی بر سبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط است
 قولم این سخنهای که از عقل کل است بدوی آن گلزار سر و سبیل است بد مراد از عقل کل قوت تا نهد
 آتشی که دریافت کلیات مراتب وجود از و خیر و رواج کلیات طیب و نجات شریفه بشام رسانند
 قولم بوی گل دیدی که آنجا گل نبود و بد جو شمل دیدی که آنجا گل نبود بدین مصرع بر سبیل استقامت
 یعنی باغ دل تاثیر از گل و یا همین حقائق نباشد کلیات طیب که بمنزله رواج آن کلیات سرزنشند
 پس سخن کا ملان را بی اصل بینداز قولم بوی بدم دید را ناری کند بدوی یوسف دیده دیار سی کند
 یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کا ملان جهل
 کن و با وجود نقصان دعوی کمال را کرده خود پسند مباش چنانچه میسر یابند قولم چون تو
 شیرین نیستی فراد باش تا آغاز داستان پر چنگی همین در عاست و این داستان نیز شهرت بر
 نواند و بجز و نیاز و شکستگی اگر چه حقائق یکدم در سخن آن مندرست و داستان پر چنگی انجم قولم
 تا رسایل بود اسرار فیل را بر کنه سما غش بر پستی پیل راه ارسال مصرع است رایسل خوانند کزانی الصراح
 پس سبیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ بار سائل دیده شده در مضیوعت معنی همین باشد که آن پر چنگی یار
 اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل در خواسته میکرد که تو هم مدعی هر سان تا جمله مردان زندگی
 از سر گیرند و آنانکه رسایل نفع را خوانند و هیچ رسایل دانند غلط باشند زیرا که رسایل جمع رساله است که معنی
 کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که هیچ رسایل هم باشد صیفه جمع در این مقام معنی نمی بخشد قولم انبیاء را
 از دین هم ننهادند مطالب این را ازان حیات بی بها است بد انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثر دعوات
 رسل و انبیاء قولم و شریکین سوره رحمان بخوان بدست طیفه و خور با زدن بد قال الله تعالی یا مفسرین
 و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
 تفسیر آیه آنکه اگر چه جنیان و آدمیان اگر توانند آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
 بیرون روید یعنی بگردانید از زمین یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقر و تسلط و غلبه حق چون
 معلوم شد که آدمی و پیرا بکلم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و موجدس
 این عالم اند حضرت مولوی این که میگرداند دلیل ساخته بر آنکه فهم نعمات انبیاء بکرات حسنی مقدور و چون و
 انش باشد زیرا که آدمی و پیری زندانیان فرشتگانند و دلهای انبیاء و اولیاء اعماد و انوار الهی است

قول که ننمای اندرون اولیاد اول گوید که ای جزای لایمرد از جزوهای سیتی اشخاص که کما
از آنها سنی است قول که گوش را نزدیک کن کان دو نیست بدلیک نقل او بود و ستدرست بدلیک گوش
اموش خود را در صحن صوری و اسرمان قول که جانهای مرده اندر گورتین بر جسدنا و اندشان اندر کفن
چون تن خاکی را بنفک گور تشبیه کرد و مراد از کفن غشا و غفلت باشد که بر سر پای انسان چپیده است
قول که بانگ حق اندر حجاب و بی محیب نداند که گوید او مریم را رجب بدلیک بود اسطر و بود اسطر مصرع
اول اشاره بکرم و دکان بستران بکلمه اسرار و حیا او من و را حجاب و مصرع ثانی اشعار بکرم و مریم
انبت مران التی احصنت فرجاً فنفخنا فیہ من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین
قول که گرچه از حقوق عبد الله و مراد از عبد الله ولی کامل بود قول که و که بی سبب و بی مبعبر تویی
سر تویی چه جای صاحب سر تویی و در حدیث آمده که لا یزال عبدی یقرب الی بالنوافل حتی احببه فاذا احببه
گفت سعه و بصره و دیده و لسانه فی سبب و بی مبعبر و بی سبب پس دم اولیاد دم حضرت آله باشد
قول که تویی گویم ترا گاهی نیم در چه گویم آفتاب روشنم بدلیک جاز برای اشعار از نظر غیا رب و گوید
انک لاندی من اجبت و انک سیئت و انهم یثیون و یکا برای روشنائی چشم و اتقان اسرار میگوید باشد
از ریت و لکن اندر زبانی و این الذین یبایعونک لیا یاعون الله قول که طلعتی را کانتابش بر نداشت
آن طلعت کفر و شرک و دزد و دغا و است قول که آدمی را او بخودش اسما نمود و دیگران از دام اسما نمود
مصرع اول اشاره بکرم و مریم و مراد از اسما و کلمات مصرع ثانی بایه انهم با سماء هم قول که کین کرد و با نعم
پیوست است محنت دینی چه خوشاوان که وی نیک بنت بدلیک بر باد از ان می وحدت قول که مقبض
شور و چون بایه نجوم بدلیک پیغمبر که اصحابا بنجوم فی مشکات حسن عمر بن الخطاب رنوی اندر حدیث قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاعجی الی
بالمحمدان اصحابا بمنه ی بنزل بنجوم فی اسما بعضنا اتوی من بعض و کل نور من اخذ بشی مما هم علیه
من اختلافهم فمعه منی علی هدی نال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصحابی کالنجوم باسیم اقتدیهم
اقتدیهم قول که گفت طوی من را فی حقیقه مد و الذی یصیر من دجی یری فی الشکوة قال البیضا و الله
علیه و آله و سلم طوی اس رای من را فی حد من اتی سبع مرات من لم یری منی و الی من طوی فعلی از طبیب
یعنی خوشحالی با دانا اندام را و این همیشه مراد مولوی آنست که تابین و تبع تابعین نیز بنزله نجوم اند که
اقتدا به ایشان موجب است بیان این که این کلمه فی ایام و دهر اخ قول که فخر
دیگر رسید آگاه باش و تانانی هم ازین اخراج تاش و مراد از فخر اول و بیت اول و غنچه

و از شناسا و انبیا بهوم خلافت دار و از نفقه دیگر که درین بیت است انفاص نفیسه اولیاست یعنی بهیچ
 این نفقات بقدر قابلیت و بهر وقتی را و تا نشد و بی در پی میرسد و لای آگاه فیض آن در میانند
 اما از تو تعرض آن خاکی قولم جان آتش یافت آن آتش کشی به جان مرده یا نبست در خود خدشی
 کش بفتح کاف محمی و یا بمجول یعنی خوش آمده و نفقه نورانی را آتش خواندن و کنایه از آنست که در
 سینه حق و نابود و ساقی خاشاک تعلقات حکم آتش دارد و در او از جان آتش بجای ناری جان
 کفار و جهال که اگر از نفقه حق نایه خوش گیر و بنور اسلام منور گردد آتش جمل و کفر انطفای پذیرد پس
 نفقه کش اگر بکاف مشعری مصدوم خوانده شود هم مناسب میباشد و بر تقدیر نفقه آتش کش نه آتش
 قولم خود زیم آندم بی منتها و یا ز خوان فابین ان یکملها بقال الله تعالی انا عرضنا الامانه على
 السموات والارض وانبیاء فابین ان یکملنها و استغفرتلها و جعلها الانسان انه کان ظلوما جهولا
 بیقرماند که هر وجودی آشتیام آن نفقه تواند کرد و مگر انسان که حامل بار امانت است قولم و دوش
 دیگر که نه این میدوست و نفقه چندی در آورده بهیست بهر نفقه گشت لقمائی گرد و وقت لقمانست
 ای نفقه برو یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج پیرته کمال دستشام را نفقه نفقات
 بهمال و جلالت بسوالت دست میداد بسبب نفقه چند که عیاره از خطوط نفس مشبهات طبیعت است
 منبع حکمت که جان هست زمین لذت لقمه گرد وید اکنون رو نفقه و ترک خط نفس کن که وقت تنبیهست
 قولم از برای لقمه این خار خار در کف لقمان برون آید خار در خار خار عبارت از بتیابی و
 بقراریست حاصل معنی آنکه بعلت خط نفس انیمه بتیابی و بقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
 بر آید خطاب مایل قولم در کف او خار سایه اش تیره نیست بدلیک نان از حرص آن تمیز نیست و
 از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگر چه خار فرو رفت اما خا
 و آثار چندان قوی نیست زیرا که استمداد نفس از بی قرین حال اوست آسان میتوان خار بر آورد
 لیکن از غلبه حرص و هوا انیمه رتیر نمیتواند کرد قولم خار دان آنرا که خدا دیده بدز آنکه بس نان
 کور و بس نادیده به یعنی آن لقمه که مثل حرما تراشیرین نموده خار نمیشدست قولم جان لقمه گوگشت
 خداست و پایی جاننش خسته خاری چو است و اضافت بهان بسوی لقمه از قبیل اضافت و صوص
 بجانب صفت قولم اشتراک این وجود خار و خوار بر مصطفی زاری برین اشتر سوار بدینجا وجود یعنی
 قالب خالیست و در او از مصطفی را یکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رتاش نور محمدی مخلوق
 گشته دل و جانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تعلق بدن در آنگاه طبیعت پیریدن خانه خود

قوله اشترانگی گله پرشت تست در کویر شمش در تو معد کلزار است رنگ گل و رنگ شکر جوانی که پر از گل
 باشد باشد قوله ای باشد زین طلب از کویر بد چینه گوی کین گستان کو کویر بد باشد و نکشته هر دویتان
 خواند قوله مصطفی آمد که ساز و دهمدی بکلمینی یا حمیرا کلمی مراد از مصطفی جذبه و نفوذ حق تعالی و از حمیرا
 ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید
 ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سر کن بعد از آن حذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر
 حمیرست و کان تصغیر العطف میخورد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست و در خبر و
 خود نه مذکر نه مؤنث کما فیج علیک عن ابیات الآتیه قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو فعل و آثار فعل تو شد
 این کوه لعل بر نعل در آتش نهادن تهیج و تیار مواد قلب هست قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن
 تأثیر بدین از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیت قوله این نه آنجا نیست کافراید زمان بد یا گشتی با
 چنین گاهی چنان در صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبعی قوت گیرد و از آتش پذیرد قوله
 خوش کند دست و خوش و عین خوشی بر بی خوشی بود خوشی ای سر نشی بد عشق را بطریق تعریف دانستن
 دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تأثیر عشق عین عشق شدن دیگر در این صریح اشاره به سه مقام است
 که جان عاشقان خوش کند عشق است و در حالت عاشق همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و نور
 و مراد از سر نشی جان ناقص است باشتمای نفس لقمه بر شده بتناذد قوله عاشق از حق چون غذا یا بد حقی
 عقل آنجا کم شود ای خوش رفیق مراد از رفیق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود قوله
 چونکه طوطی جانانشد که با بسی در چون اطاعت امر طوطی نکند غیرت آتی بخواست او او را نابود کرد و اند پس
 کمال جان بیان قوله جان کمال است ندای کوکمال مصطفی گویند از حقایق بلال بمعنی ندای جان کمال
 و ندای که از جان او برخیزد عین کمال باشد چنانچه جان بلال از پر تو جان محمدی قبول کمال کرد و از حیثیه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و میفرمود از حقایق بلال یعنی نفس زن و رای که اندمی که در جان تو و میانه
 نشسته گردان که مشام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز آمد اگر گشتی رسول خارا را حال متغیر شده بود
 تا بعدیکه کسی را شفا فی زیرا که ندای سلسله محبت جنباندن و محب را بحر محبوب خواند نیست و بر بساط
 قرب رفتن از غایت ادب عاشق را تغیر احوال گرداند قوله مصطفی بخویش شد زان خوب صیوت و
 شد نازش در شب تقریرش فیه و ابوتقاده روایت میکند که در غزوه از عرواات با حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کردیم یعنی در آن خلیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب
 رفیقیم که ما را احراوت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که هر روز کائنات چون فرود آمدند و خواستند

باستراحت نشنودن بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دیدن گیر و باز بیدار کن عیتر
 آتی خواب را بر همه ستولی کرد و نام از صبح قضا شد پس علیه خواب بر چشم تنی و اصحاب همین تواند بود و کباب
 حتی لایام اعتقاد بر بلال و التاج بنیر محبوب کرد و حضرت مولوی قدس اندر سر و گردن پادشاه و جبهه را خوش
 نداشت به سیرانید که جذبه بر انداخته و آنحضرت را در بود و آن استغراق که بعد از
 خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شهود نظر
 بجمال خود بجزمت نفرستاد و لذا آن شب شب تقریس و عروسی گفته اند که یعنی سر آخر شب است یعنی
 عروسی انتقال کرده اند قوله در شب تقریس پیش آنغروس بدینی پیش عشق آتی قوله یافت جان
 پاک ایشان دست بوس بدینی جان بنی و بیایه کلام از نیات آن نجات که با جان رسول الله آن
 شب یار بود دست شد و شرف است تمام آن روح طایفه که منزله دست بوس بود و همه را دست داده و قول
 عشق و جان هر دو و نه مانند و شیر و کز و شمش خوانده ام عیبی نگیرد عذر اطلاق لفظ عروس بدین
 و عشق میخوردند قوله از ملوی باز خاشاک کردی و اگر هم ملت یاد می بیکدی از ملوی عدم رضای
 آتی مراد است پس چینی باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردد و در شان او
 سخن نپذیراندم اگر آنحضرت بجمال میداد و در حدیث آمده خدا من اعمال را تطیقونه قال اسمع لایل
 حتی میاید قوله کفر هم ثبت بخالق حکمت است در چون بانبست کنی کفر است بدینی آنچه اخلاصت میخورد
 حق است از راه بالایت خلق و تا کونین است و اندین جثیت عیب تصور توان کرد انا اشیا بدون حق چون
 نسبت و اخلاصت پذیرد بواسطه نقصان مشوب الی عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب
 هر چه بر زبان میباری شود نسبت با نجاب عیب نباشد اگر بفرم تو در نیاید عیب پندار و در دکن
 که اینها ناظر کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیب بود با صد صفات و بر مثال چوب باشد و نبات
 بر ترقه بر تلبه میزدند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم نه است قوله این ملک باقیست
 و در میراث از با تواند آن و ارثان او بگوید حدیث العلماء و رثه الانبیاء و علمای اسی کاتبی از بنی اسرائیل
 و و شما بر عدل اند بر وجود و ارثان علوم و احوال حضرت محمدری لیکن آنرا علم تعلم قال و قبل است زیرا که
 میراث آنست که فی شقت بدست آید قوله نگار من که بکتاب بر فست درس نخواهد بر بغیر مسئله آموزد
 در پس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هست جان پیش اندیش کو یعنی در نور قیاب میاز
 عالم قدسی که جبهه قبله حقیقه است نداری قوله که گاهی در غم شادی و پس بدایم که هر عدم پیشتر
 این کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که نورانی بود و است فراخ حاکم این تو عالم ظاهر و باطن را با سواد عالم

اندر آنکه در کمال و بیجهل و بیوالب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند بآنچه
 انوار جهان و کمال مجدی صلی الله علیه و آله و سلم با عورت حق نگریه دیدند و سر از متابعت پیچیدند و سلیمان
 عجیب و بلال و بلال و امه بگویم محبت آن هادی بر حق بجان و دل برگزیدند و رسیدند به مرتبه که رسیدند
 و معنی این حدیث که انتم و ابواب الزینج خانه لعل باید انکم قولم راویان
 اینرا بنظر آورده اند. باینکه بر آن صورت قناعت کرده اند بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 او تبت بکون الکلم یعنی حق تعالی مرا آنوقت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج
 توانم کرد تا هر کسی بقصد قابلیت و ادراک ازان بهره تواند گرفت قولم آنخیزان نزد خدا نشسته است
 عقل و جان عین بهار است و بقاست به اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
 نفس بپزد دل زنده شود قولم که گرم گوید سر و گوید خوش بگیرد تا گرم و سر و بجای در سیر حاصل آنکه
 مرید از گفته پیر بلال بگیرد و قول او بجان پذیرد و اگر خود نخواهد داد و اگر از خود بپزد و از آن را
 نیکو داد ازین دانه چون تجاوزه کند ادا و داده بر دانا و است پیر رسیدن صد لقمه رضی الله
 عنهما قولم اینهاست و پیران شدن اندر زمان و حرص با پیران شدن شدی از مردمان و چون
 حرص از عالم بال ناپدید شدی و همسر قانع شدند و دنیا نه دنیا نمودی بل عقیقه گشتی و حکم بوم
 بتبدل الارض و اقیانوس پس این باران لطف است که بسبب حکمت بالغه پروردگار ناله غم افراد
 نبی آدم فرزند و قوام و انشطار عالم را تا نرسد رساند بقیه پیچیدگی و بیان آن تخیر آواز
 غمخیزان در صدد وید که بود و از عکس و م نشان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در احیای معانی بنظر
 اصل است و نفخ صور بر تو ازان اصوات قولم هستی کان هستهای هست از دست و در بعضی
 نسخ بجای هستی نیستی دیده شد بر صورت نیستی اشاره یقینا و لی باشد که بقا و هم بهرکت آن فنا
 قیام است قولم که هر بای فکر هر آواز از و دلالت الهام و حی و راز از و در باطن مقرران حق جذاب
 و انکار و احوال است و بسبب حصول لذات از و حی و الهام و مناجات قولم در جهان ساده و صحرای
 جان بکنایه از سیر عالم قولم که چشم بسته عالمی می دیدی و در ویرجان بکنی پیچیدی مع ابیات
 ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بالذات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و قولم
 مرغ آبی غرق در یابی عمل در عین ایوبی شراب مغتسل بر و با مرعی تقالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
 شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهر ان پنهان را و آشناسیدن آب و دفع کرد و رخ باطن او را و
 در قرآن مجید ازین واقعه خبر داده همیشه قال اگر کن بر ملک و انمستل بار و و شراب این بیت

مقول که جهان مطرب باشد یا مثوله حضرت مولوی بر دو احتمال دارد قول که کان زمین و آسمان لبس فرخ
 کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراخ میبود و امکان بردن تنگی
 میکند چون ز پایت خار بیرون شد بدو یعنی تا اینجهان را ندیده بودی خاکی غفلت با نیکار و با طاعت
 جا کرده بود و حالا که آگاه گشتی برو و چون حکم طلب رسد باز گرد و قول که مولی میزد و آنجا جان او برافط
 مولی در رفت فارسیان کنایه از توقف یا ترصد است تا لیدن استن حاشا که آخر قول که تا بدانی که
 میزدان بخونند و از همه کار جهان بیکار ماند و انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراخ اسرار شواغل و نیوی
 که هر که بکار حق و داند از همه کار بیکار ماند و قول که خیر آن قطب زمان دیده در دیگر بتابش کوه گرد و خیره
 قطب الاقطاب مجری حقیقه فرد و محسوسیت و دیگر آن نواب او که حق تعالی از مقوله ابلیس خبر داد و ایشان
 را استننا کرد و حیث قال فی خبر کتاب لا غنیمت لاهل النعمان الا عباده و کثرتهم و کثرتهم قول که پای نابینا عصا باشد
 عصا ندان یافتن سرنگون او بر صواب احتیاج باشد لال از عدم مشامده است چنانچه احتیاج اعمی بعضا
 و بعضا بی عصا کش که بنیایا باشد و معلی بقصد نباشد چنانچه استدلال عقل را در وصول بقصد و از صاحب
 گزینیده زیرا که حق بقول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است نفس و تقلید بی غوائل او با هم
 شکوک نباشد و لاندول عقلی از مناقضات و معارضات که نتائج حصول بای عقل نیست تقسیم خالی نیست
 قول که گزیده ری حست و انضال نشان بود شکستی بای استدلال نشان یعنی اگر عقل خود را کار نبرد و خود
 اول عقل ندارد و قول که انصاف چه بود قیاس است و دلیل بر انصاف که داد نشان بنیابلیل یعنی این صافی
 و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بنیاد او که عقل عطا کرد و عقل از برای آنکه
 متابعت کند انبیاء و قبول ارشاد و دعوت را سرایه سعادت داند نه آنکه اعراض کند و عصا را از انبیا
 سازد چون چنین کند اولی آنست که انصاف را بشکند یعنی از تصرفات عقل جزئی کنار گیرد و بطور استدلال
 طی کرده ادب اتانامت بر جان از خزان اخذ نماید که در و در دست انگشتی سیران باشد بگفته و ابو طه احسنه
 و جاولم بالقی ای احسن نیز در دست که خدا العفو و ام بالعرف و اعرض عن ای اهلین قول که انصاف از ان
 هم بود و از دید یعنی با انبیا و اولیا جلال که درید قول که در نیکار کام چار و یار عصا را اشاره غنی میکند با آنکه
 آدم در بنی لا تقر باندیشه الشجرة تا ویل را کار فرمود و منع استدلال بکار بردن نیست مدامت کشید از بنی
 در یاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بهی آدم ربه نفی یعنی ازین آیه معلوم
 کن قول که بیج نوبت نیز خندان بر دین یعنی استجرات انبیا مثل تقلید عصا با خود و ناله خناه و در فرق محض
 موجب قبولی و کالیف شرعی باشد که هیچ وقت بین دین و دین در شرق و غرب عالم نیز نماند اگر اتباع نیستند

بجز عقل و استدلال سیرشدهی احتیاج به توجرات بودی قولم اینست که تا با عقل و منطق و در
 دل هر عقلی مقبول بیند و خوارق عادات از بنیاد اولیا طریقی نیست که سیر یسار و عوام جامعه مقبول
 نیست و عقل چنانچه که متناسبات باشد آنرا عقل نتوان کرد و مقبولی که در این عالم انداخته اند
 این طریقی نام مقبول بدوران و مقبول متعطل است و آنچه موصوفیه و اکثر سنانا گویند که این غیر و برای عقل
 عقل است و بوجدان حواله کنند همین حتی باشد که مذکور شد قولم سیر کشیده مشکوک از زیر کیمیا و هر ادا
 کیا ایمان ضعیف سیر زبانیست و حاصل معنی آنکه چنانچه بود و بسبب عدم موافقت اند و میان بگردید و
 جزا باشد اصحاب عقل نیز از اهل خوارق گریزان باشند و تجزات اینها که امانت اولیا را بدین
 نمکند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قولم در تسلسل تا زاری که کنید و تسلسل مبالغه و کبر
 قولم دست و پای اوجاد و جان او و هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفه
 که هتلبیس خود را مومن نماید جمال مطلق است که در تحت فرمان جان او است و ظاهر احکام را
 بحکم دل او که نفاق دران ضرر است بجای آرد تا در نگاری باینندان خالص الاعتقاد بگذراند
 اما فردای قیامت بکلمه شداد جهم و ایمیم الی آخر آیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد
 رسولا سازد چنانکه سنگ بر نهاده است از اجل بروز معجزه محمدی یثیق آمد و گواهی بر حقیقه رسول خرق
 و ادیان آنکه گوئیم امروز در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند باین حال دست و پای منافقان
 بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهند تا بفروجه رسد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن
 قولم آه که زیاده پیوده عراق دیانت اندام دم دم تلخ فراق راه و پیوده از اعمال موسیقیست
 و عراق مقامیست از مقامات آن قولم وای گریزی زیر افکند خرد و شکست شد کشت و دل من
 زیر افکند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام نغمه موسیقیست در مقابل بزرگ و تری آن کنایه و اطناف
 آن و صدای این اضرای موسیقی را بحسب اثر و انایان این فن قسمت کرده اند بر طب و یا بس قولم
 وای که از این هشت و چهار لا کاروان بگذشت و میگه شد نهار و تا امارت و دوازده است و شصت
 و دوازده شش بر شست و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی مثنویهاست از چهار شست
 یا فیه غلطی کاتب است قولم اینجا فریاد ازین فریاد خواهد بود و از هم نیز که در زمین او خواهد خواند
 را مضمون این رباعی مراد است قولم آتش بد و دست خویش در خیم خویش بد من زده ام چنانچه از
 دشمن خویش بکس دشمن من نیست منم دشمن خویش بدای و ای زده دستت زده ای دشمن منم
 قولم این غزل از وی دم دم مرا پس در اینم چو شد این کم مرا از اینم چو شد این کم مرا

ن

و احوال و افاضات وجود بلا انفصال از قادر ذوالجلال که در این تفسیر صریحاً آمده قوله
 هست بشیاری یا دماضی، ماضی و مستقبل است پوده خدا پریشان از یاد ماضی اگر چه تکریم مشایب است
 اما بشیاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس بها که را باید که بسبب شغلی با بر گزیده شده و اندیشه بچو
 نیامده نقد حال از دست ندهد اعادة الاعتدال تذکیر للذین و حاصل این کلام آنست که چون دست از گنا
 برداری و در دل تم یابد نیازی و اینحال از هستی عشق نیز دوستی با هستی جمیع نشود و قوله چون بطون خود
 بطونی مرتدی و چون بخانه آمدی هم با خودی بدوید جان مطلب است که خودی آنت اینرا بد است اگر
 بخانه کعبه روی و با خود باشی که خود میکردی نه که و کعبه اینجا لطیفه است حتی که حضرت مولوی خود است
 را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول و پندار باشد و بعد از آن از دین برگردد و گوییم بچشم حدیث
 ما من مولود الا قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و یمجسانه و لا دست خود پندار فطرة
 اسلام بود و طبیعت هوای نفس و غرور و خود پسندگی که بمنزله والدین او بود و در آن مه بود و بار بار او
 انما اعتد قوله ایچراست از خبر و خبر بد قوله تو از گناه تو بهتر اتوانه حال گزیده شده تو به بدی کنی تو به
 ازین تو به بگو اگر بسا که در حالت فنا از فنا خرد و سخته باشد از شویا که درت هستی خالی نند و کمال
 آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد و که غایت فنا فنا عن الفنا است چون اینترتیب است
 نوع حضرت الوهیت تجلی شود و معنی کل شی باک الا وجه اشکاء اگر دود درین درجهیت باقی تمام است
 قوله همچون جان بی گمیه و بی خنده شد و جاننش رفت و جان دیگر زنده شد و مراد از جان جان
 مجرد است قوله جستجوی اندوه ای جستجو من نیدانم تو میدانی بگو بد مقوله پیرنگی که در کمال حیرت از
 حضرت عمر در خواست میکرد و یا از حضرت واجب الوجوب و طلب می نمود و قوله حال و قاف از و ساری
 حال و قال در غرقه گشته در جمال ذوالجلال شخصی از حضرت خواجہ بہا الدین نے تشبہ بقدرس الہی برتر
 پرسید کہ حال و قال یعنی چه فرمود کہ من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا انانم
 قوله عقل جزو اکل پذیر نیستی ہر کہ تقاضا بر تقاضا نیستی و چون تقاضا بر تقاضا میسر نہ بر سوج اندر
 یا پذیرا میسر نہ یعنی از عقل کل تقاضای و پر پی میسر نہ آنرا ان افاضہ آثار سما و صفات بر نظام ہر مستند
 حق تعالی را عقل کل و دریا خواہ از نظر الی وصف الاحاطہ و بعضی نسخ مصرع اول با این طریق است
 قوله عقل جزو اکل گو یا نیستی بد تغییر در عبارت است و معنی واحد اما چہمین ہم دیدہ شد کہ عقل کل اند جزو
 گو یا نیستی در صورت معنی چنین باشد کہ عقل کل حرفی از جزو مذکور نکردی اگر تقاضای ذاتی در میان نبود
 فانعم قوله در شکار و مشیہ جانبا زبانش ہر چو خوشید جهان جانبا زبانش ہر بیش یعنی صحرای جان کہ عالم

استغنی باشد. قوله جانفشان افتاد و خورشید بلند بر می شود و هر دم تپ بر می کنند و جانفشانی خورشید افانده
 شعاع است که موجب تشوینات و هیاه است جانور است و انتشار نور بدان میاید که گویا نوری از قرص
 جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید باز بر می تپد و پیر گردد و انانی الحقیقه هر چند نور نیست میشود
 و بظاهر هر سحره الضال آن ابغاث باقیست قوله هر زمان از غیب نور می رسد و در جهان تن بدون شو
 میرسد پس هر چه چو بیت جان کنه ایشان کن تفسیر و عا **فرشته** چون در راه
 خدای اصلی مرتبه جو و منزل روح است ناظم قدس سر و در باب اعطاء افقک بشرح و حاد و شفاگان
 پروا خسته عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من يوم يصبح العباد فيه الا ملکان
 یزیران فی ذل احدیما اللهم اعط کل منفق خلفا و ثانیا اللهم اعط کل مسک تلقا قوله ای بسا المساکین
 انه ان به مال حق را جز با حق بدو حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که در احسن و قبح صفات
 بر نه است و عدم مناسبت متعلقان است صفت جو که سیرایه هر موجود است چون به موقع واقع شود
 غیر محمود و نامحسوس است اگر عالمی در راه او اعتراف کنی با مساک موصوفی و اگر یک آب از دریا بر ضای
 حق بدی با اتفاق معروف قوله تا نباشی از عدد و کافران یعنی شکار گرفت که مال بهوای نفس
 در غیر محل نایب کند پس بقیه تقاضای من تشبه تو با فوتم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در
 تبعیت مواپاکانه شریک چون فرق میان آنچه بود و آنچه با هر خدای داده شود و شکل است میفرمایند
 قوله امر حق را باز جو را و اصلی کار حق را در نیاید هر دلی از حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر
 جیلانی قدس سره نقل کند که تا جری روی آورد و من حق از استحقاق باز نشناسم شما چشم غیب بیناید
 این مبلغ را باطل استحقاق برسانید فرمودند بدست حق و راستی تا بدست تو احم چیزیکه استحقاق داری پس
 با مردی اگر به موقع هم بدهند بوقع باشد چنانچه حافظ شیرازی گوید بی سجاده رنگین کن گرت پیر مخان
 گوید که مساکت خیر بود در راه و رسم نزلها و بسا نفوس خسته که مال بخل باشند و همچنین ابیات را حجت کنند
 از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف منوع است و بهوای نفس را در میان زمینند صاحب اینحال را
 تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بنجالت نفس قیام نموده باشد و الا شمار کفار است زیرا که در تبعیت
 هوا با کفر شریک است فتنه قوله در بنی انداز اهل خفالت است و گانده انفاقا نشان حسرت است و
 بنی قمر آن اشاره میفرماید ان الذین کفرو یقیقون اموالهم لعیالهم و ان سبیل الله فی تحقیقها ثم تكون علیهم
 صرة ثم یغلبون بدستیکه کافران نفقه میکنند امدال خود را یعنی شتر میخرند و میکشند و بکفار میدهند تا با را
 دارند و مانند اند که خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشند آن نفقه بر ایشان

حسرت و پشیمانی پیش مال رفته و وقت قصود حاصل نشده باشد پس مخلوب که در آن در آخر کار یعنی در روز قیامت که مغفله
 اندیش را قهقهه صریح میفرماید و میفرماید قوله مهروران را مکه در عرب رسول بدو دشمن قربان یاسید قبل
 قوله مهروریت مونس هیچگونه بدین معنی اند برای رفیع التباس میان راه هوا و راه هدایت قوله اندرم
 دادن سخن را لاف است در حال سپردن خود بخای عاشق است و آنچه از بدل مال در راه خدا گذراند
 مناسب حال هر دخی و جو او است نه عاشق نام را و زیرا که تعاقبات عاشق منحصر در بدل جانست مثلاً اگر عاشق
 هر دو جهان را پیشیده باشد تا دست از جان نشوید بکرم حسنات الابرار سیادت للقرین نبیل است پس هر که در
 مال بگذارد از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان نثارنده دیگر
 و جلدی هر دو متفاوتست میفرماید قوله نان همی از بر حق نماند و دهند در جان همی از بر حق جانست و دهند
 و بیایات پیچیده شش است بزرگ این در سخاوت که اختیار تحریر میفرماید بر انفاق و جانپاز را میگویند بشتا
 قصه اخلیفه که در کرم اندر حاتم طائی اخ این دوستان و دشمنان و آنست که هر کس هر چه در
 راه حق تعالی بدیده بهتر از آن باز نماند چنانچه اعرابی اند که آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
 که در شهر خلیفه میگذاشت اعرابی را عطا فرمود و برانزه داد و او از اعرابی در ویش عقل است و از زن نفس
 مکاره چنانچه در مخلص قصه صرح خواهد شد و در ابتدا از نخست تنبه کرده شد تا در ادراک آنچه نظر فرین کور
 خواهد شد بر قدم بعید آوروی قوله بحر و کان از بخشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی
 در ویش و ماجرای نه ن از سبب قلقت و روشنی قوله مهرور و شب از برق اندیشی مباد
 در اکثر توفیر روز و شب بلیغ دیده شد اما بلا عطف خوانده شود و به جهت بهتر خواهد بود و قوله برینا
 سامری از مردمان به اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نو و یک شوی او را و
 آنکه راتب گرفتنی ازین سبب اندر دم گرفتنی در وادی و صحرای سرودی که اوقع فی القرآن فان لک
 فی حیوة ان تقول الامساس پس در سنجیک است مترادف است در زندگی توانکه گوئی هر که از نزدیک
 تو آید پس بکن مراد بعضی تفاسیر است که اولاد سامری نیز احوال همین حال دارند قوله که خواهی نام از
 کسی یک مشت لک در مرز اگر چه بخش کن مرگ و حبس بدو و صریح ثانی بر طبق روزمره مردم که بگویند
 که در جواب سائل از راه بلش تیر و تفنگ و ابل بیران و مرگ ناگهان از نفیس کمالات ناسرگز گویند
 و آنجا حبس یعنی خود در سنج است قوله در عرب ما هر خط اندر خط یعنی خط و در کلمه خطاست نه یعنی
 خود است پسین که در عرب و اخلیفه یعنی هویت در نیست زیرا که خود و خطا نداریم مهرور و شمدن
 مهرور الی قوله تیر و تفنگ و ابل بیران و مرگ ناگهان حاصلست را از حسن انتقال از صورت بمعنی

یعنی هر چه در حق نرود در حکم همان نیست که بماند نفلس دارد شود و آن مخلص در حال همان دست و راز کند
 قوه که نیست چیره چون ترا چیره کند که رند بدو مرقا تیره کند و پیرتا جام در و قمع نما و فراه سلوک خود ویر
 نیست مرید را بگونه و دیگر کند قوه که بچو آتش گو کند دانه و حی چشم بد چو کشد و در وید با لاله چشم و آتش
 نیم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه دانه و می ساخته تا بنیایشه پیش نباشد کنایه از آنکه بی میل هیچ و لوح بود
 قوه که حال نا انست در فقرای خوار و متواضع زن احراری از راه اضطرار قوه که ظاهر با چون درون
 و در لشکر طاعت زبانش شششی در یعنی نیاید که در باطن چیزی دارد و در زبان شششی کنایه از انست
 که در میان حرفهای در خشنده بر زبان رانند اما قول اشیاء الله بی اثر باشد قوه که او همگوید زبانی چشم
 ابدال جمع بدل بسته و در عرف در ویشان یک ششش کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
 با ستغراق دل و در عالم غیب بدل کرده باشند ابدال گویند با اعتبار تبدیل قوی و از اینجا است که عالم آدم است
 و پائینی کسی را که در جوارج دارد و از مستی کار نیست باید و از امتیاز عمل تعطیل راضی شده ابدال خوانند
 قوه که هر که داند مرد را چون پاییز بد در در خضر خضر گردد با میزند با اگر چه این بیت اسحاقی بنیاید اما سید
 عبد القادر اشکالی کرده که بشفقهای نیست المومن غیر من عمل نیست هر یک پاک بود زیرا که همه متساوی
 در نور برای حق کرد المومن من احد باید که او در خضر با حق باشد و رفیع اشکال با بیطریق فرموده که
 از ذواتی جا بلی را خدمت کرده و بزرگتر از بزرگ نداشت محققان را دشمن شد و بسبب دشمنی دوستان
 خود و دو گشت و سفر و آتش و در رخ گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که قشقه های حال او نباشد
 زیرا که غیر محبت با هر جا بل اندر نشد و در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بود و مگر آنکه تعلیم
 پیر نادان و دوستان خدا را دشمن داشته باشد و در نیفتد به با هر محبت سر قیام نموده و این معنی داعی
 در ارباب و از متوانند پس اعلی آنست که گوئیم با وجود سال حاصل و انزال کتب چهل حجت میشود و بنابر
 این خام و جا بلی با پیر جا بلی نشود و قوه که میا از زنان و جوان آسمان و بی بی بوی از مانده است هفت
 بی به مانع از رسیدن قوه که در با باید که سر آدمی و اشک ساگر و از بیش و کمی یعنی در نشاء و غرض
 حقیقت انسان خوب منکشف نمیشود و سره از ناسره تغییر نیگیرد و دیگر بعد خرابی بدن سر او در و در
 ریشتر آشکارا شود و کشفنا غنک عطار که بصرک الیوم حدید آنکه تا در افتد که هر چه می آید
 قوه که چون تهری در دل شب قیله را به تهری اجتهاد و در سالی که اجتهاد و در ان روا باشد
 چون اجتهاد و در قیله قوه که می را قیله جان اندر سر است و یکبار اقطانان بر ظاهر است
 با چرا چون مدعی نهان کنیم بهر ناسره و سوسه و در جان کنیم مدعی و در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاهر میکنند که دارد برای فریب عوام تاصیدی بدام او درآید لکن گفته اند هر که دارد و پدید شد و هر که ندارد
 پدید شد و این دو بیت مقوله زن اعرابی است قوله نخوت و دعوی و کبر و تیرات و دور کن از دل که تایانی بجا
 تر بات و راهل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هر زده پسر پهل استواء اطلاق
 کنند قوله از بخار کرد با و بودا است یعنی از بخار و غبار هستی ماعلم ای فراهم آمده اگر پسر نیستی در آمد اثری
 از آن ماند قوله زیرا که هر بختی زمر و ن پارده ایست و جز و مرگ از خود بران گر چاره ایست در پنج راجه و مرگ از آن
 گفته که بسبب پنج شخص بخور از کارها باز ماند و بسبب گنج تقطیل حواس و دودها آن تقطیل نسبت باین نظر
 جزو باشد که اینجا حواس بالکل زایل گردد و انتخابه قوله شب گذشت و صبح آمد در سمر بدینی در انسانه گوئی و در
 بعضی نسخ ای تم واقع شده در صورت خطاب با زن یعنی ماه من ازین گفتار پس کن و شاید که قمر نام زن خوا
 باشد قوله ز طلب گشتی خود اول ز بردی و در عرف آدم بی عیب است که تاش کند گویند فلانکس ز رخا عی
 طلای تاب است قوله ز بردی بر میوه چون کاسد شدی و وقت میوه نختست فاسد شدی و اگر این است
 در توصیف و تعریف در بیت بالا ز که را ز گفت اینجا ز میوه دار که کسی ندیده و نشنیده میگوید که یا ز
 بی عیب و شیر بودی چه کاسد و فاسد شدی نصیحت کردن زن هر شوهر را اینخ قوله از قناعت
 کی تو جان افروختی و از قناعت با تو نام آموختی قناعت سکون نفس عند عدم الما لوفات و قرار
 دل و روان تصادم آفات اکثر اهل تفسیر در آینه من عمل صا حمان ذکر او انشی و موبود من فنیخیه جنیه و طبیعت
 و بقناعت تفسیر کرده اند قوله و رنخو انم جفت کمتر زن بخل و جفت انصافم نیم جفت و بخل و بخل و بخل
 اندتری و سخرست قوله باسکان بر استخوان در چاشنی و چون بی اشکمتی و زاناشی و چاشنی با یکدیگر
 در افتادن و قوله چونکه عقل تو عقیده مردم است بدان عقل هست بلکه مار و کزوم است و عقیده بندی که
 شتر را آن بندند قوله نام حتم است بی آن را بنویس نام حق را و ام کردی و ای تو بد مقوله مار با فسوننگار
 یعنی افسون تو شتم بر اسم الهی بود از افسون نصیحت کردن هر و مر زن را که در عقیده
 آن انخ قوله خواجه را مالش عیب پوش و خواجه در عیبت غرقه تا بگوش و در دنیا و عرق
 از قدما خوب گفته که لبان حج که خیری نداشت کاذب بود و چو قرص زربکفت آورد و رفت و عطا
 شد و از شعرا ی زمان ماقوسی نیز رباعی دارد و سه نمودن عیب اخفیا از مال است و اگر و از وی
 شاخ را بود و برگ پناه رکشت طبعها جامعی یعنی طبع موجب الفت و جهت چامعه است میان طامع و
 مالدار اگر چه باعث نفرت است از بخیل قوله ره نیاید کانه او در دکان و باید در دکان کانه و کالا
 متاع پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که عیوب مالدار می پوشد و فقر نیز پرده ایست که نه برای فقر

می پوشد و اینمی نیز برای فقر است غمیر باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود و قوله آتش بسوزد که در این
 گمان بود بر خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را بنا بر پرورد و دیگری را بنا
 بر آتش حرمان بسوزد و شمر اگر ملک و مال دهد فقیر را بتواریا آخرت و توبه که است و نسبت کمال شایسته
 در دولت وصال خود بنوازد و قوله از سر امر و دین بینی چنان در آن فرو داتا غافل این گمان در آن
 سیوه معروف که به اشتیاقی شباهت دارد و لا امر و دین درخت آن پیوه و این مثل را در محل وجود و شک
 درین استمال کرد و در قوله خانه را که در دین دانی توئی یعنی بسبب سرگشته کی غلط و غیره واقع می بینی چنان
 بوجس دید و برسان آنکه جنبیدن هر کس از قوله راست گفتی که چه کار از راستی بود کار از
 دروغ گو که تصدیق کار افتد که هست نگویید و بیان غیر از راست یعنی که هر چند اعتقاد تو مطابق
 واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آئینه ام مصدق دل دست بر ترک
 و منند و در میان آن میند که هست بر مراد از دست دست قدرت حق است که یاد اندر فوق ایستیم ازان چهر
 میباید قوله زین تحری زان به تر از تحری زان نه تا تمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
 باشد قوله ای در یغام ترا گنجی بدی در تا ز جام شرح دل میباشی یعنی گنجایش در حوصله و او را
 واسع و فهم گشاده بودی و قوله چونکه ما محرم در آید از درم در پس پرده شود اهل حرم را و معنی
 در و نشان را تشبیه کرد بشیر که بی رضی از پستان جان بکشد یا تشبیه سیف را به زان بنیان و نحوه که در
 آنظر محرابا حرم کبریا جلوه کند و از نامحرمان اقرار نمایند قوله بهر حس کرد و بی اختم نکرد و اختم اند
 گویند که در غیش و اینی داغ و اعلی راه یافته باشند تا بدان غلت بوی خوش از ناخوش فرق کنند قوله
 بهر آتش آبی اهرم نکرد و اهرم و اهرسن و یو جیم قوله این زمین از برای خاکلیان و آسمان را
 مسکن اطلالیان در حاصل آنکه سخن منم راجع به راجع افلاک است و کون مجوس مضیف کرد که خاک
 قوله خوشین را بهر کور آستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا و
 خود نباشد از حقائق ای سوره سخن را ندان مرالائق بنود قوله گر جهان را بر در مکنون کنم لا چون نباشد
 روزی تو چون کنم و گر بیایان بر شود ز رفت و دینی رضای حق جوی نتوان بر بود و یعنی چنانچه رزق
 مقسوم و انش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد و دانش ترا ای بیک
 چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است بر آن زن را که از تنگی رزق نا امید شود و ندارد
 مراجعات که در آن زن شود و استغفار را از قوله جان تو که بهر غیش نیست این جهان تو
 برای شمر است قوله کاش جانت کش روان من فدای بد مقام تواضع و عطف مثل این کلمات

زبان مذکور حبیب است خدا که ابی دمی نیز ازین شماره است قوله شد از ان باران کی خرقی پدیدد زو سر که
 در دل مرد و عید و مرد و از باران گریه زن و از برق سوز و درون شود هر است قوله زین للناس حق
 اگر هست بر آنچه حق آراست چون و انچه چیست و اشارت است باین زین للناس حبیب الشهود است پس
 و البین قوله چون بی شکون ایهاش آفرید یکی تواند آدم از خواهر بدید فقال المدبر و جل هو الذی خلقکم
 من نفس واحدة و جل منها و حبیب الیک ایها قوله آنکه عالم هست گفتش آدمی بد کلینی یا حمیرا میزدی
 یعنی عالم بدوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بود و حضرت را چون حال حال حبیب
 آدمی جانشه رضی الله عنهما فرمودی که با من سخن کن تا بتوشه قول شودم و از نهاده اوقات یا هم پر محبت
 زن را اکل و اشرف مخلوقات را و داشته چه چانی ناقص اگر چه مرتبه این محبت آثار می نسبت بسبب
 ذات و صفات و اسما و فرو تراست زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر یا بشمار اندا آنسر و فرو
 حبیب الی من دنیا کم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب که داندیده شد و نترسند و نترسند
 واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از نسیب بر آتش چو شد چو باشد و حبیب بدی چون که دگی حال آید
 هر دو را بد نیست کرد آن آب را اگر دوش هوا بد حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمایل است برای مرد و زن مرد
 حکم آب و مرد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حامل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما و تنبیه و یگانه
 و رقت پرده وانی نماید آب آتش نیست گرداند ازین سبب در جای که رقت قلب است غلبه زن راست
 قوله و ربیان حدیث انهن یغلبن العاقل انهم پر توحی است آن معشوق نیست و خالق است
 آن گویا مخلوق نیست و عارف و در جمیع عظام هر حال حق مشاهده کنند و در مرات پر تو صفات جالی عیان
 بیند و جذب معشوق را نه از معشوق و اند بلکه داند که او جذب فاق جذب است نه سبب بود که مخلوق
 است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر توحی است نه هر حسن زن و آن پر توحی گویا خالق یعنی ایما
 هر وقت میکشد در قلب عارف و مخلوق نیست ای حا و ش نیست چه که پر توحی و ذات دانا یا ذات
 باشد و منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع راجع به جانب عالم است و در مصرع ثانی راجع به جانب پر توحی
 تسلیم کرد و آن مرد خود را با آنچه التماس زن بود و انهم قوله چون نهاده آید مانند فهم در آن
 کس ننید آنه قضا را جز خدای بد قوله شود هر زن یعنی آزار جان جان خود از زن باشد و داد انتم و
 بر آزار او هر از ضایع و اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا مقدر در سن نبود و قوله بدید و بدید و بدید
 سید و بدید و هر که کلم قضا دیده شد از بیگانه گریبان یاره میکند فائده ندارد و قوله کافر بر
 دشمنان میشود و از اینجا مسر و استان دیگر تخریب است از آنکه اخلاق خدای بشود هر نام و مری دارد قوله

عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی شفا و حکم اند مانند عاشق عدم بفرمان او بنید سنگ بوجود آید و
 عدم میرود و چنین کفر و ایمان مطلق اند شیت او را بنما آنچه مناسب این کلام حکایت آورده اند و در
 آنکه موسی و فرعون هر دو از حق قول موسی و فرعون یعنی برابری نظام انرا دارد و این بیگ
 یعنی هیچ نظام متضاده و متقابل تابع معنی واحدند و در حقیقه و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
 فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قول موسی پیش حق تالان شده و شک
 فرعون هم گریان شده و اگر نیک نظر کرده شود این ایات که شتم است بر زاری فرعون سدا یا
 پرده نیست و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فصاحت و قیاح خود را بتقدیر حق حرم
 میکند و از طریق ادب و در میگردد اگر مانند حضرت آدم که بر باطنها انفسنا گفت خطایا را بجز
 نسبت داده زاری میکرد و بنفس خود ظفر می یافت قول کین چه غلست اینچا اگر در غم و در غل باشد که
 گوید من بنعم فعل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قول که بهتر از ناهی نبود استاره ام چون خست
 آه چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود و از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
 در احراق پس خسوف کفر که حاضر فقره نیست بوجوب تقدیر است قول که تو بستم که رب و سلطان
 میزند و مد گرفت و خلق و پنکانه غیر تهمد پنکا با اعمی کسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی آنکه میرا
 رسا و سلطان بنخوانند و توبت ابرویت و سلطانی میزند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چربی بر طای
 تا از خاصیت صدای آن ماه بکشد و این معنی که پیش نبود قول که خواجه تاشانیم اما تیشدات و تیشکا
 تاشان برادر تیشدات یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند و شایخ که یکی را تیشد قدرت قطع کند
 تا در آتش قبر بسوزاند یکی را تیشد و دیگر موصی قول که حق آنقدر است که در تیشد تراست و از که
 کن این کثر بر باران راست و مگر تقسیم و حاکم کند که یکی را بر امتی مبدل گرداند و کج راست شدن است
 که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بدانند که بفطرت اسلام متولد شده و فطرت حاصی را تا میوه عطا
 شود تا فایده ان فطرت او را از عصیان باز دارد و قول که رنگ در قلب ده و تیشد و پیش آتش
 چون سیر و تیشد و ده توده چند خنچه و تود و چند را گویند و توبت است نمیده نیز آمده
 حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که بنیاد هم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر شد و گویا
 محاکمت که قلب تاسره مرا که عیاری بسبب او ظاهر میگردد و باز نظر بالا تر کرده میگوید قول که فی قلب
 قابلم در حکم اوست و بی جائیکه میگوید میدویم اند و مکان بالا مکان بهین مذکور است و از
 رویدن در مکان و الامکان مراد آنست که اند وجود علمی با مرقع تعالی با علم حین می آیم و در وجودی

بامراد و در اطوار مختلفه سیر میکنیم که سبز که دم چونکه گوید کشت باش و زرد که دم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آه از ان انتقال کرده اند بزرگ بزرگ رنگ که معنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرمایند که چونکه بزرگی اسیر رنگ شده موسی باموسی در جنگ شد و چون بزرگی
رسمی کا داشتی باموسی و فرعون دارند آشتی بامراد از بزرگی مرتبه اطلاق است که تعین را در ان راه
نیست و از رنگ تعد و مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آنگینه های متکثره از نور آفتاب
و حدت و از جنگ موسی باموسی شریعت پیغمبری مرتبه دیگر را در رسیدن به بزرگی رجوع نهایت
بموسی هدایت داشتی موسی و فرعون به لعل تقابل صوری و تعین شمع و برچیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آنگینه های مختلف الاوان که موجب است کثرت اعداد را و اگر بزرگی برین توضیح و تمیز و تفرق
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت ستور یکی را خلعت الهی و فی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ید و دیگر را خاک مذلت و الذین کفروا و ایمانهم الطاعه است
یخرجهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی و در نهان ان آنگینه تافت و تا آنگینه اقامت است استوار
صورت زبند و مثلاً اگر صد آنگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در انها بیک گون مشهور شود و اما آنگینه ها
یکی نکر دو و کثرت اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بزرگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل حکم آیات الفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استوار است ام یبنی ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فاجار باید کرد و رشادات
جلوه گیر شود و شرح شرایع در میان آید و جنگ موسی باموسی عیاری ازین باشد چون نسبت سلطنت اسم بران
در رسد آنگینه ها ماند و اختلاف الاوان صد شود و از آفتاب وحدت بزرگ اصلی که بزرگی صرف است ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کرمه قال بنا فراق بینی و بنیک اذان خبر مید هر رف
شود بلکه با فرعون آشتی رود و هر چه جای موسی باموسی و میتواند بود که مراد از بزرگی مرتبه تجرد روح باشد
در تصویرت بزرگی را یعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از انست که بعضی صدر خوانده شود و اطلاق
کرده آید و از رنگ مراد قید جهانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشعشعات یعنی چون طاقی گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف است اگر چه دو مقید در وصفی متحد باشند از جهت قید تعیین خاص و اما به الاستیاز الیه
باید یک اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معرست بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید الله مقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه خبر قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستلک گردد و بحسب علمه حکم اطلاق در رسیدن به بزرگی عبارت ازین باشد

والله اعلم بالصواب قوله که اگر تر آید برین نکته سوال در رنگ کی خالی بود از قیل و قال به معنی حال اطلاق
بر تو فغلبه کند قول را مقتدی کنی که جناب و اختلاف از قید است اما مقتضای قید که بر تو غالب است اگر مقتدی
سوال خواهی کرد و خواهی گفت قوله ای عجب کین رنگ از بزرگ خواست در رنگ باین رنگ چون در رنگ
خواست داین بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقتدی بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از
الطلاق است پس باینست که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و قفاصنای اشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
از اصل منبسط گشته بود و اودا هم است پس مخالفت فرع باصل صورت نه بند قوله اصل روغن زاب افزون
میشود در عاقبت آب ضد چون میشود سه چونکه روغن را ز آب سر رشته اند در آب بار و روغن چرا ضد گشته اند
چون کل از خار است نار از گل چرا قوله هر دو در جنگ اند اندر راجع این سه بیت میتواند بود که جواب
باشد آن سوال بر سه دلیل مشتمل بقول مجوس قوله یا نه جنگ است از برای حکمت است در گنج باید جست آن
ویرانی است بر جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از باب مخالفت روغن با آب باشد و هرگاه در محسوسات
این مخالفت مشاهده شود چه در معقولات روان باشد ما گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین سس نماید
یا ازین هر دو توضیح دست باز داشته گوئیم که وقوع این معنی بجهت حصول پهنیت و حیرانی و بزرگی و ویرانی
گنج مقصود و توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشد نه در محصور و باز نیگوید که گنج مقصود و قرب حق است
نه محل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قوله آنچه تو گنجش تو هم میکنی بد
زان تو هم گنج را کم میکنی اما اینجا سر رشته سوال و جواب نهجی که تقریر کرده شده قائم نگار که میگوئیم و تر
تقریر بگردانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که همه جواب و سوال باشد و از
بیت بابیات مابعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ما تقدم مقوله سائل خواهد بود و باین نظر
که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع باصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قبیل روغن است
آب و مانند نفرت گاست از خارا یا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین نیاید
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت حارست بهر وجهی گنج بایدست
یعنی از میان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شهید باقی ماند و ویرانی و خرابیت چون سوال
بر نیوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند آنچه تو گنجش تو هم میکنی و زان تو هم گنج را
کم میکنی یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرد و حال آنکه این تصور و تو هم ترا گمراه که گنج چیز دیگر است و آنرا
بر هم و فهم و رخی توان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تجویزات دینی حکم عمارت دارد و گنج و خرابی باشد
پس هر قیاسی پیش گیر که معروض رنگی و مشابه قیدی نور اطلاق بر تو متا بعد از ان از بر توان پر تو

که در حدائق حقائق ناظر اند بنم داند و بهر میرند بر طبق این مقال که انفراد ناقص از کامل راجع بانفراد کامل است از ناقص داستان می گذرانند بسبب حرمان اشقیای از هر دو جهان آخر قول که زان بماند در میان عاصفات دای بادهای تند و اینجا هوامراد است یعنی جهات جذب مساویست و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میان معلق دارد زیرا که بعد زمین از آسمان در جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز بچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند امام ارض در وسط میماند قول که پس زدفع خاطر اهل کمال به جان فرعونان بماند اندر ضلال به از قول انتقال نموده به نزد خاطر ارباب کمال قول که سرکشی از بندگان در ابجلال به دانکه دارند از وجود تو ملال به تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سرفرونی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب تو مشقت نیست آنقدر از برش ندری که مشتری بسوی تو نگاه کند قول که رد و تسلیم ترا طغیان کنند یعنی اراوت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر ناپید کنی از میان کردن ان پیچی و عناد بدین سازند پس در دست تصرف قالب موم پیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قول که سغب چون حیوان سناش ای کیا به سغب فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان سخر انسانست و انسان مسخر انبیا و اولیاست قول که بنده خود خواند احمد در رشا و جمله عالم را بخوان قلب یا عباد به اشاره بگویم قتل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقصروا عن رحمة الله ان الله بغیر الذنوب جمیعاً مراد حضرت مولوی آنست که جمله عالم در مرتبه استغافه چون رقیبت و عبودیت معنوی دارند با آنحضرت گویا حق تعالی برای اطاعت خلیفه اندات به ذرات ممکنات با مقل حکم کرده که کافه عباد را بخود اضافه کرده بگوید ای بندگان من پس بموجب این مقوله یا عبادی حکمی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی با اینطرف نرفته قول که چه قلا و زوچه اشتریان بیاب دیدگان دیده پند آفتاب یعنی اینکه برای تفهیم تو اولیا را بمشیل قلا و زو اشتریان گفته ایم قلا و زو را چه رتبه و اشتریان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دید و بجانب آفتاب تواند دید چشم بهر سان که تاب جمال آفتاب تواند آورد و اگر راست می پرستی تمثیل با آفتاب بهم برای ضرورت چنانچه ساجی گفته جان خود انم اگر نیستی چنانچه در قالب گفتار می کنی، حضرت مولوی نیز و راجی دیگر میفرماید قول که ای برون از فم قال و قیل من به خاک بر فرق و من تمثیل من بیک جهان در شب مانده تیغ دوزخ منتظر و قوف خورشید است روز یک جهان و یک جهان هر دو بیتوان خواند یعنی عالمی در طلعت شب تیغ دوزخ میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید عالمی را از طلعت جیل و نادانی میتواند خلاص داد و

بسیار یاریتواند بود که است هم میری که قولم انیت خورشید جهان در زده بد شیر نزد پوستان برده
 انیت دریای همان در زیرگاه پادیر که بین منه بی اشتباه دوزخ کنایه از حقارت جسته انسان کامل است
 که از روی صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر و بحسب ظاهر اگر چه مجموعه ایست مختصر اما متن مجموعه عالم
 پس در هیچ دوزخ بقارت همین زیرا که دوزخ حال آفتاب در بهر فی رات پنهان است و بر آب زیرگاه بی اشتباه و تپنا
 قدم گذار که میاید حق باشد و غرق شوی و مویدا یعنی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رست است
 قولم بهر فرود آمد در جهان و فرود و دو صد جانش در زمان و واحد کالف لقب ایشان است که اقال خ
 اسم ان ابراهیم کان امة قائما بعد منیفا قولم عالم کبری بقدرت مخره کرد و کرد و در گمین نقشی تو در
 عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کیمین بدین محضری و عالم ناسوت و نور و یان چید نیست باقی آیات
 تاثیر و استان مویده همین در عاست که در صورت انبیاء و اولیا نباید دید نظر بر معنی باید کرد و دوستان ناته
 مصالح همین مناسبت آورده اند و چنانچه در بی خصم دیدن و پد های حس انهم قولم ناته مصالح
 بصورت بد شتر می پریدندش ز چهار انقوم مر و در قرآن مجید قصه صلاح بتفصیل مذکور است لخص آنکه قوم
 انهم و از و مجر و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا ازین شتری بیرون آید و حاله باشد و پیش پانزاید
 فرمان آمد که پیش از طالب اینچوب چهار هزار سال با این شتر را درین سنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
 مصالح گفت یا ناته الله سنگ سنگا نته ستر و ناته بیرون آمد در نظر انقوم مر و ولدی در بزرگی مثل خود چینی
 ایمان آوردند و باقی در جهالت تادی نمودند مصالح وصیت کرد که ناته خدا را میازید و گوی و گوی و چشمه
 را که ناته ازان آب میخور و کما قال غرا اسمہ فقال لهم رسول الله و سقیایا و کرمیه ناته الله
 کلم آیت قدر و انکلی فی ارض الله و لا تسوا بسوا فیا خذکم خذ الله الیم خیر از منی میید بد قوم از آب خوردن ناته و رکنه
 شدند و اول قصد مصالح کردند چون دست نیافتند ناته را کشند و گوشت آنرا قسمت کردند و بچه آن بسو
 کوه گرخت پیش از آنکه بکوه در آید عقب خود نگاه کرده شتر را بباغ زد و مصالح را از آن حال خبر دادند گفت
 تفصیل را ادراک کنید ادراک نتوانستند کرد و مصالح گفت شما را ستر و پیش هملت نیست و ز اول رویشی شما
 زرد شود و زرد و م سرخ و زرد و سوم سیاه کرد و بعد از آن غدا بد رسد قوم چون علامات مشاهده
 کردند قصد مصالح نمودند حق تعالی مصالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد و ناگاه صبح از آسمان
 آمد و لهای آنها پاره کرد و بره و برانود و ارقا فند و با که شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله کل الّا خرفه
 و از نهم الخیفة و انهم با این حضرت مولوی تن صامان را در ملاک طالحات بناته مصالح و جان
 صامان را ایضا و انهم با این ناته تشبیه کرده میفرمایند که بر آزار جان صامان آیکس دست جیش نیست

چنانچه قصد صلاح کرد و در مسیر نشاند اما امتن ایشان که در حقیقت آثار حال ایشان است بسبب هلاک منکلمات
 شود اگر بعد از آن خاطر چری اینها که بمنزله او را ک فضیلت است توانند کرد و ربانی از خدا باشد و الا غلامان
 تمام دهستان نیست اکنون دریتی که جای تردید باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم را و اگر دریم
 قوله آب کور و نال کور ایشان بدند یعنی اگر سینه چشم و مسک و منجیل بودند قوله ناقه آمد بخور و از جو
 میخ بکنایه از بازخبر اینان جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب چشمه
 باز داشتند پیروز و زاب باران که در زمتهای شیب و حفر با جمع شده خورده باشد قوله روح اندر و دل
 تن در ناقه است و در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر مخفی چنین باشد که روح مقید
 هر چند روح کمالان باشد نسبت بار و اح مجرده که از قیدی ربانی یاخته اند در فاقه است و غذای بقدر
 خواستن سبب مصاحبت تن با و نمیرسد قوله نوریز و ان سبغه کفایت در روح صلاح قابل آنرا
 نیست یعنی روح صلیبا و بازی گناهی خور و فریفته آنها نمیشود و قوله جسم خاکی را بد و پیوست جان
 یعنی چشم را بار و روح پیوند دارد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد
 روح در عیون است جان کنایه از روح باشد و این تردید بنابر این است که ضمیر بد و یا راجع است یا جنب
 روح یا یا جنب است یا ناقه قوله زان تعلق کرد یا جسمی آله بد آنکه در جمله عالم را پناه بدینی تعلق دادن
 حضرت آله روح را که بر تو نور است با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه
 در آیند و بار او کار کنند آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آنرا روح شوند قوله که ناقه چه باشد خاطرش
 که بجای آنرا احسان و برش در ضمیرش در و مصرع راجع بکتاب ولیست که بالا گفت قوله شد سیه و زسوم روی
 حکم صلاح راست بی طعمه ای بی چنگ قوله صلاح از خلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان و دو رفت
 اشاره بآنکه صلاح از فلسطین بشهر آمد کیف اسی خلف قوم کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد اذینکم رسالا
 ربی و نصحت لکم لکنکم علی قوم کافرین گفت تشبیه که ای قوم بدستیکه رسانیدیم شما پیغامهای پروردگار
 خود نصیحت کرد و شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قوله رحمت بی حلقی بر وی تباقت
 زیرا که پیغمبر دنیوی و امور دینی که بخاطر نفس باز کرد و دعوت کنند و الیائیز نور است ایشان همچنین از بی تعلیل
 و زیاریات نقل پاناده بر سر این پیر عقل عقل صلاح خطاب بصالح کرد و میگفت که گریه بر پیغمبر ظالم از چه است
 آیا از پی آنست که بقوه تعلیل و نقلی چند که از آباء می خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صالح تو با نشی پاناداند
 و دعوت ترا در دکر و حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تنید است چرا که پیر مرگ او با بغفلت گریه و کار
 نیست بلکه این گریه از غفلت خیز و اگر غفلت پیر و گریه باند قوله پیر فریاد که شسته پیر خدا از زبان فرخنده و گوش مبر

یعنی خریداری پیرنا کرده مانند خرمی را ندیده از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه نطق و دید و شنیدن هیچ
 با انسان نماند و مرعفی آنکه صرح البحرین آنچون قوم صالح مستحق نارد و دوزخ بودند و دوزخی بودند
 از کسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان آئینی داستان آورده و آیه صرح البحرین بلیغی
 بهیچا بر رخ لایسینان را مثل یک میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذشت ابراهه داد و در یار که یکی خوش و شیرین
 و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسد بجز فارس و بحر روم هست که در محیط با هم ملاتی میشوند اما بر رخ نماند و
 غیر مرغی مانند کوه قاف در میان عجب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ باب الا شام و ندارد و قوه در میان شامان
 بیابان و رباط یعنی خاک باز در خلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نیست باز گویا فیابین سنگها
 چه و بیابانها و معوره فاضله است قوه هر دو بر هم میزنند از تحت اوج یعنی بایکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
 قوه صورت بر هم زدن از چشم رنگ در اختلاف جانها در صلح و جنگ و یعنی آمیزش و جوشش صفا و اشتیاق
 با هم دیگر از حیثیت خلیق حد و اجسام هست که قابل مقایسه و تفاوت در صورت نیست زیرا که بصورت انسان
 اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاف یعنی جان صفا متوجه صلح و جان اشتیاق مائل بجهت است و در آیات
 آینده همین بنی را خود توضیح میفرماید قوه لم موجب صلح بر هم میزنند و بیان حال صلح که جز در صلح نیست
 موجبهای جنگ بر شکل صلح و ذکر اوصاف اشتیاق که از کین اهل صلح تجاوز نکنند قوه لم زیرا که اصل مهربا
 باشد رشد و بفتح راه راه راست قوه لم چشم آخرین تواند دید و در چشم اول بین خود است و خطاست
 چشم آخرین آنکه از صورت یعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوه لم یک زهر اندر شکر
 مضمر بود و در بعضی حاشات نفس در صلح ظاهر نهان باشد و آنرا زیر کین یعنی مومن کامل که ناظر است در شیا
 بنور الهی زود شناسد و دیگر آن دیر تر یابد چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرماید قوه لم
 بهر این فرمود حق عزوجل در سورة الانعام در ذکر اجل در اشاره بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
 اجلا و اجل سحی هنده ثم اتمم تمرون اوست آنکه مخلوق ساخت شمار از نکل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد
 مرگ برسد و مدت نام کرد و معین شده نزد اوست که کس نداند پس شمشک می آید و همچو جان سخت پیدا
 و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بایک بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد و قوه لم در مقامی هست انهم
 زهر را از اقتصار یف خدای خوشگوار یعنی این نکته بلیغ که شمل آبیجا نیست جای زهر باشد و جای نوش
 زیرا که از اقتصار یف آتی یک چیز و معوق بدو حال میتوان بود که ضد دیگر بود لیکن با اختلاف محل مثلا اگر
 گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش هست و در نظر زندگی که اعمال او بر یا مخلوط
 باشد زهر نماید و شمل تمامه در ذکر و بیان است قوه لم که چه آنجا او گذرد جان بود و چون بدینجا برسد درمان

مرا و از آنجا طرف مخالف و از اینجا طرف موافق است قوله در مقامی سرگلی نعم الالام و فی السحریت نعم الالام
 انخل در صحیح مسلم ذکر این حدیث بدین وجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اهل خانه نان خورده و شش
 طلب فرمود گفتند عزیز که چیزی نیست پس این حدیث فرمود و وجه نیکو بودن سرکه آنست که مؤمنان
 بنیایت و تقناعات اقرب است و معنی آنکه هر چه ولی کامل کند از آن حق که ولی زهری خورد و نوشی
 در خورد و طالب سیم نوشی بود و در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد و تخریص بقا و
 مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیز نا نافع نباشد و مرید را تاج بود مثل آنکه دنیا زهر است تا مقص را اول و دین
 او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرد و ویدها خواست که بعد از ملک
 بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد و در قوله رب اهب لی از سلیمان آمده است و که مدینه غیر مر این ملک
 و درست و قال الله تعالی قال رب افر لی و هب لی ملک لا یغنی لاهدر من بعدی حضرت مولوی براسه
 دفع تو هم حسد که بر اینبار و انیست و از ظاهر آیه مفهوم میشود و تفسیر میفرماید قوله این حسد را ندانم آن نبود
 یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگر را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگری را نخواهی
 و غبطه که حسد را ندانست که خود را خواهی و غیر خود را خواهی از برای مصلحت آنفر قوله گفته لایغنی لی چون
 بجان در سر من بعدی ز بخل او بدان یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لایغنی با قید من بعدی دریا بد
 که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود و همچنین و بیفایده
 بود و قوله موبوب ملک جهان بدیم شود یعنی حضرت سلیمان خطر رای ملک داری دیده را از موده بود و
 میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملک دار بر بیم سر باز نیست چنانچه میر آقن نام شاعر
 از شعری زمان گوهر انیغنی برشته نظم کشیده سه سر بر پهنه خورشید را روانی نیست در شمع پر س که چون
 تان میخورد و سر را بدیم سر را هم دین قوله استجانی نیست ما مثل این بدیم سر را هم است و بیم سر را
 جهت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت قوله
 پس سلیمان همتی باید که او بداند در مقصد هزاران رنگ و بود یعنی مردی باید که بملک از مالک الملک باز
 نماند و قوله موج آشکاش فرو می است و م یعنی خفه میشود و بفکر میرفت و سکوت می و زید و اعراض
 میکرد و از کثرت اشتغال بهطت قوله خواند القینا علی کرسیه چون نماند از تخت و ملک خودستی اشاره
 است بآیه و لقد قینا سلیمان و القینا علی کرسیه جاستم اناب بدستی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم
 سلیمان را و انداختیم بر تخت او و شیطان که مقصود رشد بصورت سلیمان بعد از نزوح و تسلط و یو بر مملکت تو بود
 سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی بر او و سبب تسلط سلیمان و شمران چنین بیان کرده اند که سلیمان

کجاست کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان جهالت میکرد و سلیمان از نیشی آگاه نبود و قول بر همه
 شاهان عالم جمع کرد و در حال البنی صلی الله علیه و آله و سلم کلمه راع و کلمه سئول عن رحمته یعنی شما شایان
 قورم خویش و نگهبان رحمت خود اید روز قیامت از اصلاح و فساد و حال عیث شمار اسوال کنند تا حدیکه
 یک تن بجز و کجکس در رحمت و اطاعت و قیامت است و نباشد اعضا و جوارح او رحمت او باشد از و
 پسند که پیش از برای مطالعه صفات کمال و مشاهده آیات جمال با بود و گوشتش معدن لای اسرار و زبان
 آلت و کرد و دل جای معرفت و همچنین هر عضو مخصوص بجاری همه را از سر غفلت و شهوت چرا غفلت و شهوت
 و میل فرو گذاشتی هرگاه محاسبه نفس و احادیث دشواری بگذرد و آنرا که عالمی در زیر فرمان او باشند صاحب
 چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که در جای حقیقی است
 در قیاد فرمان شرع کند تا بحق بادشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین بنظم ترکاری نیست که افعال البنی
 صلی الله علیه و آله و سلم آن افضل الناس عند الله منزله یوم القیمة امام عادل رفیع ای و رفیع ازینجا
 که حضرت سلیمان بنطریق در جمع مرعی و کشته باریکه خود بر داشته بود و تحمل آنرا بر دیگر و انداخت و گفت که آنرا
 کسی مد که فرود تر از من باشد و اگر مدی تشریف کمالی که بمن ارزانی داشته اند و بر رسالت و متبر
 جهالت و قوت عصمت و هدایت و توفیق معدلت و شکریست و دوام بد و ارزانی و ادوات او را با سن
 از راه کمال صورت و معنوی محبت حاصل شود و چون محبت تحقق پذیرد بعیدیت نماند زیرا که بعیدیت ششست
 است چون اوصاف و اخلاق حد شد و بی برخاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان با سلیمان
 نه بعد از سلیمان مثلاً مرتبه و سلیمانی در شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد
 که آدمی چهار ست از صفات اوست نه از استخوان و گوشت و پوست و ازینست که حضرت مولوی میگوید
 را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود میمندی مدعی یعنی در سن بودن
 آن شخص که موصوف بصفات نیست و کجکس مدعی تواند شد چنانچه در سن بودن من چون حضرت مولوی
 شرح این را فرض داشته اند بسط کلام در نیقام ادا فرض خود و التوفیق من الله العزیز الوهاب تخلص
 باجرامی عرب و جفت او قول ما جرای مرد و زن افتاد نقل و انیمثال نفس خود میداند عقل
 بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان
 معنی فرموده اند قول نیک با نیست بهر نیک و بد با نیست و پایست هر دو پستان خواند قول
 کاه خاکی کاه جوید سروری بر نفس در طلب انجام مطالب و اساطیر معارف خویش کاه بندت
 و نزل ارضی شود و کاه تفوق و تفاخر قول که چه بر قصارین دانه است دوام بصورت قصه شواکنون تمام

یعنی این دانه معنی دوام تاویل که دانستی بعد تصریح قول که خلق عالم باطل و باطل بدی و زیر اگر که اصل
مقاصد دریافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردند و قول که اگر محبت فکر معنی
نیستی بصورت صوم و نماز نیستی بلایستی سنت الهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید
اگر معانی صرف در محبت کافی می بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما نه این
چنین است بلکه صور را در ظهور معنی اثر است و اشجار و اعمال را از حقائق شرابا هر عملی بدیهه ایست از بین
بسوی حضرت رحمان قول که بدیهه های دوستان با هم دیگر نه نامه بیت آمیزه دلیل است اثبات همان
مدعا که در اعمال عباد و هدایا و گواهی محبت باشد قول که شهادت که رست باشد که در دفع دست
آگاهی از می و گاهی زد و بخ و بالا بدیهه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه دروغ میگوید پس ترک بد
عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بر یا باشد نیز مشعر باشد بر بی محبتی قول که باریب آن تیز
و دما را بخوبی است و تا شناسم این نشان کثر است یعنی بدعا این تیز که است کن و در بعضی نسخ نحو است
دید شده بر این تقدیر معنی چنین باشد که تیز از زانی دار تا مقصود حاصل شود و مطلب تیز و خواهش آن قول
حسن را تیز دانی چون بود و آنکه میطر بنور اعلی شود و یعنی تیز که بدعا خواسته شده آن تیز است که چراغ
عشق بر عقل روشن باشد زیرا که آن تیز اثر بر نور تر رفتن از بسبب بسبب بی بودن است و در سبب
فارق باشد میان کمی و درستی چنانچه بسبب قریب است دلالت بر محبت توان کرد و اما مراد از تیز تیز اهل
است که از مشرباثر آیند و از بسبب بسبب گرایند و کسی را که این تیز حاصل شد و ششم بصیرت او بنور الهی مگر
گردید باثر و بسبب محتاج نباشد قول که است تفصیلات تا که دو تمام بدین سخن لیکن بخود و السلام
سخن از اصل تیز بیک تفصیل تمام نشود و تفصیلات باید تا اتمام پذیرد و درخت جوی تیز باش که جویند
یا بنده بود قول که گرچه شد معنی در این صورت پدید و صورت از معنی قریب است و بعید بود یعنی معنی عقل
و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگر چه بر تو واضح شود اما صورت بوجی از معنی قریب است
و بوجی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بناب دلالت کند بر سبب
آن و این دلالت قریب باشد اما اگر نظر باریت کنی درخت نبات است و آب جمال و آن مرکب است
و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعید است و حاصل این سخن باز میگردد و آنکه بقوت عقل
از صورت یعنی انتقال توانی کرد و اما شما بدو ماهیت و دریافت حقیقه تا نوبه باقی بقول تیر رفیق نگردد و
میسر نگردد و دل نهادن مرد و عرب یا التماس زن آن قول که چون بحکم صبیحی و صبحی می باشد
بیک الشی یعنی و صبح قول که با روشن لوح محفوظ وجود و تا بدانست آنچه در الواح بود در این وجود آدم بهتر

لوح محفوظ بود که حقایق ملک و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شده
و نمیکند او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید قوه قدس دیگر یافت از تقدیس او
لما که را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسماء ملائکه نمودن آن نظر
تا ندانند گذشت کرد و زبان بزرگسپاسانک لا اعلم لنا الا ما علمتنا به کشا و ندانین کشا آنچه دیدند از تسبیح
و تمجید خویش ندیده بودند قوه در دل مومن بکجای عجب که مراجعی در آن دلهما طلبید در حدیث
قدسی آمده لایسینی ارضی و لاسامی و لکن لیسینی قلب عبد المومن قوه که گفت فادخل فی عبادتی تفتی
جناتی من رویی یا متقی به اشاره بکرمه فادخل فی عبادی و ادخلی جناتی چون سفر فرموده از آن مقام
یعنی خطاب الی جاعل فی الارض خلیفه در رسید قوه که تاجت با همی گفتیم ما تاجی بجای ما چه آید این خدا اشاره
بآیه اجعل فیما سن فیسد فیما وسیفک الدما و نحن نسبح بحمک و نقدس لک قوه که رحمت من بر غضب هم سابق
اشاره به حدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوه که خود چه گفتیم پیش آن در صدف نیست الا کف گفت
گفت که شیخ عبدالرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آو ده که خواجه عالم
روزی در کوه بدین میرفت ضعیفه دعوت کرد و حضرت اجابت فرمود و بجان او رفت در خانه آتش افروخته
بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحم
باشد یا برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر
رواندارم ارحم الراحمین چگونه روا دار که بندگان را در آتش اندازد و راوی گوید که حضرت بگریست
و گفت کن اوحی الهدی که چه میگفت که زارت یکشم میبیدم که نهانش نظری باسن و دست خفته بود
قوه که حق آن کف حق آن دریای صاف به کاستانی نیست این گفت نه لاف و انی شسم با قسم سابق که
گفت و الله عالم السمر و اخفی مقوله شهور است در جواب زن قوه که امتحان را امتحان کن یک نفس بپوش
امتحانی که در زمین تست آنرا در خارج امتحان فرما لعین که زن آنرا قوه که نبیتی باید مرا پای
آنچه پیشه راست شد بی آلتی به حاصل این ابیات که مشتعل است بر ذکر آلت و بی آلتی آنست که طالب را باطله
مناسبتی ضروریست و اگر مناسبت نباشد وسیله حیل در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا لعلی احرر
رکم حلیمکم بگوید ای محب بیا ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بشناید و همین امر
قل تعالوا وسیله شد بر التجار بارگاه عظمت و کبریا ای او قوه که گفت کی بی آلتی سودا کنم تا من بی آلتی بیدم
یعنی انیمرتبه نظر بر آلت نباشد مرا دست نه داده پس چگونه سودا کنم تا و صدف بی آلتی حاصل کنم یا مردی که
باین صفت موصوف باشد درست بدامن او نرسم به تقدیر اول لفظ بی آلتی یعنی مصدری باشد و بر تقدیر

و عالمیاست و افاضه فیض وجود و وجود دیگر تخصیص با لغات لا تعد ولا تحصى قوله و اما که جز این دو بود و خود
 مرده ایست و او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه بود و بنید و نه عین جو و شناسد و حکم
 میست است زیرا که ناظر و وصف از اضطرار بر کنار است و از مر و در نگیرد و و هر که ازین غافل شد صبر او
 مرد و چون صبر مرد او مرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس در و نیست که از غیر خدا چیزی خواهد و او را مرد
 نتوان خواند لهذا استثناء کرده او را حقیر و ابله و غیر گفت قوله نفس سگ را تو پندار استخوان و تو هم نکنی
 که منع میکنند از لقمه دادن مرقد را بلکه استخوان کنایه از حرف در ویشی است که در ویشی چون مغروران در
 جا کرده یعنی از مرتبه فقر با دشمن بگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که پیش نقش مرده که نه طبعی بر
 یعنی از آن طبع که طبقات زمین و آسمان در وی گم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
 میمان در ویشی است بخدا الحق قوله مای خاکی بود در ویش نان مراد از مای خاکی نقش مای که بر خاک
 گشته مایای مستغفور که در ریگ مای باشد و آنرا ریگ مای گویند قوله لست نوشدا و نوشدا از خدا بود لست طعام
 اندیز و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از نعم حقیقه و اند بلکه از وجه انعام نعم را در نعمت بقلی
 بنید عاشق حق است که از بهر تیران آنرا که میل او سیوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
 حق تعالی پس عاشق نعمت است با شوق نعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای غیر نیست متوجه است به عشق
 آنچه است نه حق بل بلاه قوله که تو هم میکنی او عشق ذات بذات نبود و هم اسما و صفات و هم نیز
 از اوصاف و حده است با حق نه زاینده است اولم یولد است و آنرا که ذات حق بود هم که توحیدیت دنیا
 معنی محصور و محدود و دریافته نشود و بعقل سم درک نکرد و که درک و هم جزئی بود و درک عقل کلی و ذات
 حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسبب که معقول شود و هیچ
 بتقلیدات اسما و صفات باشد نه ذات و از آن اوصاف معقول که در احاطه عقل در آید و هم زاید بر
 قوله معنوی باشد و ذات حق چنانچه از توله صورت منزه است از توله معنوی نیز منزه و برابر است قوله عاشق
 تصور بود هم نشستن بر کی بود از عاشقان ذوالمنن یعنی و هم را و اسما و صفات بحال تصور هست شبلی
 طالب نعمت آن سائل مقصور انعام از نعم دیگر و هم کند که منعم را بوجهی دیده است توانا اگر و هم کند که بندگان
 او رسیده و دیده تواند بود پس از نیست که بوجهی منعم را دیده است بجز از آن گفتن که عاشق است
 انانی حقیقه عاشق معبودم و معبود خود است نه عاشق ذوالمنن است قوله عاشق آنو هم اگر صادق
 بود در آن مجاز و حقیقه کش بود در حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی
 است و از نیجه مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بعد از مقرون شود یعنی دانند که انعام

از نعم است و نعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو بذات معقول نیست بقیة عاشق ذات بل
 و بشا به ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال که دو محظوظ نظر او ذات گردد چون این نکته دقیق را
 هر فی در نیاید سیف را بنده قوله شرح میخواند بیان این سخن بدلیک می رسم ز افهام کنم و رفتم کنم بنهم شکلم
 حکیم که از نقل اسم و صفت بشا به ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مرده بوسیده و بر خیال آبی نادیده
 مرغ مرده بوسیده افزوده ولی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاه است بهره نبرد قوله دین غم و شادی
 که اندر دل خفست بد پیش آنشادی و غم چون نقش نیست یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل العسر
 غمی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
 آبست و اگر عکس اینصفت قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب بصورت و
 اصحاب غفلت غمی و پنهانست و در جنب شادی و غم مردان خدائش پیش نیست قوله صورت خندان نقش
 از برتست و الی بیتین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بخود تقسیم
 و هر یک را میگوید که نقش غم و شادی صورت بردار نظر را تو از برای آن بلوه داده اند که سرشته شادی و غم
 معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهای کاندین حمام باست هر کز برون جامه کن
 چون جامه باست و از اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مثل باشد هر چند خانه که
 یکی از آنجه جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشهای
 حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام صورت کشیده باشد خواه هیائل اشخاص که در حمام باشند از بیرون جامه کن
 اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا
 نمودار نیگردد و تا زمانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نبینی اگر خواهی هر نقشه را بشکل و پیشانی که هست بشا
 کنی جامه فرو در و بجامه در آن که با جامه ترا اندرون حمام راه نیاشد و چون بدون تاویل یعنی راوریاتی
 طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای هو شخمیه و از جامهای همورهای انجمان و از جامه کن مقام
 فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور و عجز و افتاد و از خود فانی نگشته نظر او از
 صورت تجاوز نکند و صورت بنظر جامه است جامه سستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نبینی قوله زینجمان
 تا آنجمان بسیار نیست و جزوی اندر میان دلدار نیست پیش آمدن لقبیان و در بانان
 خلیفه آخر قوله لقبیان پیش عربی شدند بدین گلاب لطف ریختن زدند و چنانچه با استقبال اعرابی آمد
 متوجه های حضرت آبی را پیش از تکی ذات بر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بدو گفتند یا وجه العسر
 از کجائی چون از راه قیام و انبساط در عرب موضوعست برای تغییر از وجه زمینت و از آنجا که

قول که یک دیدار نان دیدار با از قبیل واحد کالفت در بیان آنکه عاشق و نیایر مثال از خود
 چونکه جزوی عاشق جزوی شود و در مشقتش کل خود و در ریش کا و بند غیر آید و در غرقه شد کف
 و بنیفی و او یعنی هیچ جز نیست که فانی نشود و کل عشق نگردد پس یک عاشق جز و شد بعد فانی و غیره که مشقت
 او بوده در صورت و نداشت با در صورت و عشق بر جز و صورت و او و آنکه عاشق فرود و یا
 هر دو فرود و صورت اول و آخر از حضرت مولوی معترض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت بر سوا فی
 را با خود برد و اگر هر دو رفت بر سوا فی ماند اما در گذشتن مشقت جز و سلامت ماندن عاشق جز و را
 رسوا گشت از نیمه پهرین یک صورتی را بیان کرده اند که دل به مشوق فانی نباید داد و قوله نیست حاکم کند
 تیمار و کارخواه خود کند یا کار او بدین مشوق جز و که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
 دعوی حق نماید یا عاشق بپزداند مثل **عرب اوز نیست فانی** با حقه از قول فانی
 با حقه بی آن شد مثل لا فاسر فی الدرد برین شد مثل در انیشل عرب مراد است در حاصل معنی یا شل عجم که گویند
 حاکم اگر برداری از نو و کلام بر دار قوله در تو گویی جز و پیوسته کل است از آن آخر داستان رومین
 سوال است که اتصال جز و با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جز و عاشق کل باشد و از تعبیر عاشق
 جز و لازم میاید بیفزاید که اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست و مراد
 با اتصال من کل الوجوه است که از سال رسل و وقت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن **عرب**
 بدیده یعنی سپردن از قول که چرخ انصهر خاک را انصهر کند و نزول بآید آن قوله آیه از لیه در دهان
 در کول یا کول بضم کاف تازی و سکون و او قرینه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بی وطن بدین است
 کرده است بین در کل تن بر کنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و مخلوق او بایدن تعلیق با و شاه است یا نه
 حکایت عمومی و کشیدنی این حکایت متضد است بر آنکه در مرگ غیر دانش فقیر و در دنیا
 نیست هیچ دانش سودمند باشد چنانچه میفرماید قوله عمر میاید به خوانجایان بگر تو عمری غیر در آب
 حال علمای صورت و وصف صاحب لایزال در این آیات نیک بیان کرد و در باب که علم تن علم است
 و علم جان جان علم اگر معلوم اولین و آخرین را در حضرت آبی عرض کنی بعلمت قلب در معرض قبول نخواهد
 آمد کما قال می حکم کتاب و ما اوتیتم من العلم الا قلیا پس همان بهتر که حکیم لایق مال و لابنون الاسن الی
 بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه انتقال است از دل سالم راه آوردی و داشته باشی قوله اگر یک قطره از
 تو خرمی خوانده بر این تران چون خود بدین سخن مانده خطاب با عالم یعنی که از ورطه جدال رخت بیرون
 نبرده باشی و اگر در خود بر آن نماند و بجهت ما برای او درین مقدمه از ان درج کردیم تا شما را

نحو آموختیم و دید باشند در فیوض است از قبیل فنا الفنا باشند که مراد از ان کمال محو و قهر باطن محو و ادراک
 محو باشند قوله دوم که آمدیابی ای یار شکرت و فنا رهنویان کم آمد خوانند ای کم گشتگی قوله آن یابی بدان
 معنی بود و در کوزه و جگر خاف و لبس دور بود و یعنی نه بر ما ف را که دیده بر غطت و کبر با یقینا و معنی در میدان
 اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بر سپینه زند و قبول کرد و آن حقیقه آخر قوله که یعنی ندیری فنا
 که در خاک را تا بان تر از افلاک کرد و داشت است به پیش رفت کنز انضیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
 ثم رشح علیهم نوره قوله آن سپور او فنا کردی فنا صغیر و راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب
 و جمله حقیقی که قطره میاید بسوی یزید را که گشت شمس سلاطین بود و آب میخیزد و میخورد و نه بر سپهنگی زنده
 قوله ای زقید صورت بر آمدند ای زخیرت بر سپهنگی زنده و آن سپور اشک است که ملامت شده خطاب
 بسوی حق تعالی یا یارب ساک قوله که هم شکسته آب از و نایمته و معنی درستی زین شکسته است آئینه بدین معنی و
 طبیعت چون شکست خود و احکام او جای نیست و درست کرد و ماندند که شکل از شکسته اکتساب کرد چون شکسته
 شکست تقدیمیت جمیع شکسته تاریخیه جزو خود بر نفس نیست و بحال عقل جزویرا نود و این محال زیرا که عقل
 در صورت می نارد و معنی قوله نه سپید پیدا در سیمالت نه آب زیرا که آب با دریا آییخت و اجزا بسو و در آن
 دریا جا کرد پس ملاطمت امواج و ریاضت معنوی اجزا حتم باشد قوله آن کل هست و گوشت کل که غوار زین
 تا فانی بود کل اندر زین و اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری بگردید و کرده اند قوله آن اشکار خود
 جز سنگ بدان که ترک انداز سنگ را استخوان و سنگ نفس هر چند ضعیف تر و بنویاتر طلب او بیشتر و بهتر است
 بطلب بیش فتور بدر جهد و دولت و سعادت بیش عیب را اگر سنگی در طلب زرق سر گرم کرد و از غلیظه بهره مند
 گردانید قوله که بگوید فقه فقر آید بهم و بوی فقر آید از خوش و در معنی سر رشته نفس فقر باز کرد و در مشلا
 اگر معنی گوید که رفع حدت اصغر و اکبر و غسل است گفته باشند که حدت اصغر خطرات طلب هست و حدت
 اکبر خطرات که رفع آن و وضو و غسل معنی هست از برای صحت صلو و حقیقه قوله و برگوید کفر از بوی وین و
 شلا با مر آئی گوید که نیازم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام یکی باشند اندکند که نیازی او از ریاست
 زیرا که نماز اهل ریاست باشد نماز و نیازی از دین آید از گفت شکست بوی یقین و شلام و خدا
 اگر گوید که خدا با است بیخ نعم نداریم انیمنی خبر باشد از بهیمنی او و یقین معیب حق که سبب است مرتبی را قوله و بر
 بگوید که نماید راستی است بلال عاشق آن لذت السور بود و اگر آشد میگفت آشد بود و همچنین کلام نماز
 و شل انیکلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف پیش اهل حقیقه قابل تاویل و نه و تو کنه اف کلید آنکه هر
 با صدق راست و راستی با اتفاق و دروغ باشد قال الله سبحانه اوجا ک المنافقون قالوا انفسنا انک من سواک

و اما در تعلیم آنکس که رسوله و اندیشیدان المناقین کما ذبون قولم آنکشف بر اصفانی و محقق دان و محقق
 سزاوار قولم که گشت آندشنام تا مطلوب او و خوش زهر عارض محبوب او و ضمیر او و دهر او و مصرع راجع
 بجانب عاشق که بالا گفت قولم هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق در اینجا تا جای که میگوید این حکایت گفته
 شد زیر و زبر همه در بیان آنست که نظر یعنی باید کرد و بصورت سه از شکر که شکل زانی سبزی طعم
 قند آید نه نان چون می بزی یعنی لذت و شنام مشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
 ذائق شناسد عرف من ذائق و من لم یذق یعرف قولم در صداع هر کس بگذارد روز یعنی روز بگذارد از آن
 و معطل مباش نظر یعنی بین پیدا کن قولم خواه هند و خواه ترک و خواه عرب و هند و عبارت از در و هند است
 قولم این حکایت گفته شد زیر و زبر در هیچ فکر عاشقان پیدا و سر در حدیث میخیزد که سبب ظهور کثرت است
 سخن از سخن برخواست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر باره از آن مرتبه بر تبه در سلک نظم درآمد قولم
 سر نذر و کز آنزل بود دست بیش بپاندار و با ابد بود دست خویش و اگر گوئیم فکر عاشق سر نذر و دهم دست
 است و اگر گوئیم این حکایت سر و پاندار دهم درست بر هر دو تقدیر ازلی و ابیدی بودن فکرنا حکایت اشاره
 است یا آنکه بسط و کشادگی بر تو نیست از علم قویم و رنگ و بوی قدم دارد و قولم عاشق در این حکایت نیست بین
 نقد حال ما و تست ای خوش به بین قولم پیش هر صوفی که او حاضر بود و هر چه آنما نیست لایذکر بود یعنی حکایت
 آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست نده پس هر چه در صورت حکایت
 گفته شد نقد حال است قولم هم عرب ما هم سب و ما هم ملک و حاصلش آنکه هر چه در آفاق است و انفس است
 و فی انفسکم افلا تبصرون شما صدق این مقال است قولم جمله یا یونک عنده من افک و لفظ ما در جمله یا فاسی
 است یعنی همه ما یم و کیم یونک عنده من افک در شان کفار است و ضمیر عنده راجع بقرآن یا رسول و صل
 آیه آنست که کافران شجر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
 حق نکردند زیرا که در ازل و در علم قدیم الهی از ساحت صدق مصروف بودند اینچامو لوی میفرمایند که
 باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این و ظلماتی و تنگ عقل و سمع و
 دیده شد و در تصویرت لفظ شکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این و ظلماتی تنگ عقل و سمع اند که
 نه و لائل عقلیه قبول میکنند نه و لائل نظمی سبیه قولم که تا اکنون اصل انکار از چه خواست و از آنکه کل را گونه
 گونه جزو هست و اگر کسی گوید که جزوها همه منبعت و منشعب از یک کل و فرع از یک اصل است ظلمات نیست
 انکار و نور نیست و قرار از یک است گوئیم قولم جزو کل نه جزو و انبیت کل یعنی چوبی کل که باشد جزو کل
 یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قریب و در امر ارج همه در حق علم و قدرت است و لا جزو حقیقی نیست و اصل را

حاصل آنکه نسبت بواسطه تعالی وجود جزو اعتبار نیست پس نسبت جزئیت منظره مثل جزئیت و کلیت
 بوی گل و گل باشد زیرا که بود مفهوم و حقیقه کل با خود است و جزو حقیقی کل است و منظره را در حقیقه هیچ چیز
 نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمدن مثل جزئیت و کلیت لطیف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیرا که
 این کلیت و جزئیت بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت با لطافت و خوشی گل و
 بلبل قلیل است از جهت حکم جزو دارد و در کلیت و جزئیت واجب و ممکن حقیقه هر دو یگانه است و نسبت
 بعض اعتبار بوجوب این تقریر نیست ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل و رحمت منع باشد
 یعنی جزو با جزو کل نیست و در مثل بوی گل و در مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت و رحمت منع نیست
 برین تقدیر یعنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیت حقیقی ندارد بلکه جزئیت اندروی مجاز است مثل جزئیت
 لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزو با جزو نیست با کل از روی حقیقه بودی انکار در اصل نبود
 لیکن عقل بی تمیق اینهمی را مسلم نمیدارد و لذا میفرماید قوله که شوم شوم شوم اشکال جواب دانش گمان را
 کی تو انم و اد آب یعنی طالبان حق را از منوی کینم یا اشکال ترا جواب گوئیم قوله صبر کن کالصبر مشاج
 الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که با کل رسی و توجه او در تو کار کند قوله فکرم شیر و کور و دلمایا پیشا و مراد
 فکر فکر برانگنده است که نور غیب بر و تافقه و مثل این فکر مانند شیر نابیا است که در پیشه دلمایا و صید گاه قلوب
 بعثت نابینا بی شکار نتواند کرد و هم دارد و علت تو دیگر است میفرمایند که پرهنر از غی حق را رسد و او است
 چون طریق احتمال پرهنر نش گرفته میهم دارد و دیگر برای علت تو موجود دارد یکم که آن شکست نفس است
 زیرا که میهم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی بر و ضد و یک را متحد و از یکی بر و هر دو از یکدیگر
 امتیاز را نه برای اتحاد و اشیا من وجه و اختلاف با من وجه است که مانند حروف مقطعات بود چه توحید است
 و بوجهی مختلف پس در وضع اشکال اغیار در خیل است اگر باعتبار اختلاف و اشکال است باعتبار دیگر
 قوله پس قیامت روز عرض اگر است عرض او خواهد که بازید و فرست یعنی او برای حکم اتحاد و اختلاف
 خلایق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا شکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است
 بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محاکم تجربه نگریند و هر که زشت کردار باشد از اندر و پرهنر و قوله یک نماید
 سنگ و یا قوت و زکات زیرا که زکات نه بر ما است و نه بر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
 اما در لاف است و حساست قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم دارد و آنرا در خزان و لفظ هم افاده
 آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر بر اعدا و پیش از یوم تبتی السرا
 از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک فروخته است شخص کامل ماه تمام است

و اشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جزو ماه کامل قول که پس میگوید هر نقش و نگار
 شده و هر یک همین آید بهر باز بر سر همان بحث رفت که قیامت روز جزا هست و از روز جزا هر که تپ
 و فرود از دیندیشد بلکه بگوش او این ندان و نقش و نگار میرسد که بهار قیامت و در کاس است قول که تا بود
 تابان شکوفه چون زره در کی کنند آن میو باید اگر به بعضی تاشگو نه نیزه و میوه بار نه بند و انعقاد و در
 یا فکلی از اجلقه های زره تشبیه کرد و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تاشکسته شود
 حقیقه روح رخ نماید و بدون اندازنا سوت و صدای بجا هم صوت و ملکوت و لاموت میسر نگردد و این
 بی تربیت مرشد کمتر دست دهد از انتقال از ذکر رفیع و دست بدار که فرایند رفیع صوت که بهر دست
 در صفت پیر و مطاوعت وی قول که بگوید که خدایم در وصف پیر خطاب بشیخ حسام الدین
 حسن است که کاغذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرماید خوب بگو که هر چه چشم نازک است از نور نیست
 یک بی خورشید را از نور نیست یعنی اگر که در پاهای اگر چه طاق است کنایه شنوی ندارد لیکن
 تحمل خورشید تقای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اگر ام و نورانش هست که حضرت مولوی
 شیخ بود قول که هر چه مصباح زجاجه گشته و یک سخیل دل سر رشته به اشاره به صفای باطن شیخ است
 که مانند آینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آنرا سرخیل می داند و تولی
 سر رشته نظم شنوی با سر رشته طبیعت و لها کاه و قول که چون سر رشته بدست کام تست و درهای عقد
 از انعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم شنوی تولی قول که پیر را بکین و صین راه دان یعنی در خدمت
 باش اگر چه خطاب بشیخ حسام الدین است اما در الم است قول که پیر تا پستان و خلعتان تیر ماه یعنی میوه
 کمال معرفت بی تایش آنست که همسایه پیر تا پستان و خلعتان تیر ماه یعنی میوه
 شب اند و پیراه یعنی محتاج اند و در فی ظلمات بشری به روشنائی هدایت پیر قول که کرده ام تحت جوان را
 نام پیر بگو حق پیر است آن را نام پیر میفرماید که مراد از پیر پیشوای مخلصیت که در هر سن مستحق تکیه است
 و آغاز نشاء انصری از وقتی است نه پیر بحسب سن قول که از تو راه تروین ره بس ندید و دها برنگ
 قول که از بنی بشت و ضلال ره روان و چه سان گردان بلیس بد روان و نظر برین حدیث دارد
 که عبد الله بن مسعود روایت کرد و گفت خط انوار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خط ششم قال هذا سبیل
 ششم خط طاعن بعینه و عن شماله و قال هذا سبیل علی کل سبیل منها سبیلان یعدو الله و قرآن و ان هذا سبیل
 سقیم فابعوه الایه قول که استخوان پاشان به بین رموی شان را از استخوان و مو آنرا گمراهی و
 ضلالت مقصود است قول که گردن خرگرسه بی راه کش از خود نفس اماره میخواهد که سبیلش مستقیم

جس نیست قوله شاد و روشن پس آنکه خالفوا امر بشورت زمان از آنجست است که شاد و روشن
 آنها علی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یحسن تالف به تحقیق کسی که مخالفت
 و عصیان و شاد و روشن باشد آنکه و تالف شد قوله چون ایضاً عن سبیل السلام است و قال عز اسمه
 لا یجوز للموئی ایضاً عن سبیل السلام قوله گفت پیغمبر علیه را کای علی و شیخ حقی پهلوان پرولی و خواجہ حسین
 غوازی آنچه در مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیای دینی او است
 رسول خدا و اوصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد خوب آفتاب نبوت بر و وار و شود از مصائب تا تحمل
 کند و طریق مصابت اختیار نماید و شجاعت و دلیر بر کار نفراید و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول السلام
 باشد و آید و تاج عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمد است و عاقلی که هیچ عاقلی
 او را از راه نتواند بر دین محمد مصطفی نیست و در سایه آن حائل بودن اخلاق که میوه و کار فرمودند است
 تا عجیب های شاد این بر خود گوید و کند و بدین وسیله مزید تقرب جوید بحضرت السلام و سر داستان تا حاجی
 دیگر میفراید قوله یا علی از جمله طاعات راه و برگزین تو سایه حاصل آید عین ذکر است و انیمه فی تحقیق
 و بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر میرزا گزیر نباشد و سوا این خواجہ
 فرموده مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین در حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست
 نه بیان احتیاج حضرت رضی باتباع عاقل و دیگر چه همه کما لنا اتباع او را واجب است و انقیاد و اولاد
 پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصیبت پر حائل کم کلامه و داعی نام خرنوی مینویسد که
 درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
 لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود فی حائل دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است
 که او عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل کمال علی مرتضی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس
 در حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه بر نه نقل از کتب او اهل چنانچه مر و نیست که امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه نسخه از تورات پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله تورات پس
 حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا بخواند چون تغییر بر روی مبارک آنسر و باز و دیگر گفت
 اعوذ بالله من غضبه و غضب رسولہ رضینا بالله ربنا و بالاسلام دنیا و آخرتینا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و الذی نفس محمد بیدی توید و لکم موسی فاتبعتوه و تکرمتونی فھلکم عن سواء السبیل و لو کان دنیا
 و ادراک بنوی لا یقتنی و چون علی عالم همه کتب او اهل بود حضرت رسالت اینیث با و فرمود که با وجود
 نور عقل مشکوٰۃ نبوت آفتاب اس نقل از کتب او اهل نگنند از کتب الداعی اما آنچه بخاطر فایده بسیار نیست

که در طاعات و عبادات در پیاپی حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار یکبار شب از آنحضرت می شنیدند رسول صلوات الله علیه و آله و سلم آفتاب را امیر که ده بغلیل ریاضت و حکم که بریده البنی اولی بالمؤمنین بنی النعمان خود خوانده و فرمود که از همه اسباب قریب محبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی امر که در حدیث خود را میثاقال یا ایها الذلیل ثم اللیل الاقلیل القصد او انقص منه قلیل او از حدیث و نقل القرآن تریثلا در ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحب دلان و عاقلان توصل جویند فاعلم و تبصر بعد از کلام در وصیت حضرت امیر خطاب مولوی طالبان سبیل استدار طریق وصول و ارتقای مدارج کمال تلقین میفرمایند هر کسی در طاعتی بگذراند یا از دنیا تا آخر داستان همین ذکر است و اسرار الهادی الی الله قولم دست حق میراند و بر بندش کند و ضمیرش را جمع بجانب طفل قولم با کسی که هست از بیرون و در بر مرود و انطایفه اند که در درون دارند و نه بیرون و با هر که در روشن اهل الدار است خواه حاضر باشد خواه غایب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که برین خود صورت نقش میگرد و قولم این حکایت بشنوا صاحب بیان و در طریق عادت قزوینیان و بنابر این حکایت بر آنست که مردی را با آنکه از هر پیر سر نگرداند و شرکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکند و خدا چنین این داستان را بران متفرع میگرداند که هر کس بنویس و یا خلاق مرقضوی که شیر خداست بی تحمل بر زخم شد اندام و صبر بر جرات نیش نم دست نمیدهد و بجز آرزوی صفت شیر مردی بجای نیر سدنای اینمنی با نراکت مثل سنای قزوینی است که که بودی زن بکن شیرینی یعنی در که بودی زن شیر کاری خود بنما قولم طالع شیر است نقش شیر زن و یعنی طالع اسد دارم قولم که دلم سستی گرفت از زخم کار بد کار آتی که آهمن تافته را از ان بردارند و انجام ارمودی است قولم مرد را فرمان برد خورشید و ابر یعنی هر که بیوت ارادت بهیر و دستعلیات چه که علویات او را سر نشوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قولم گفت حق در آفتاب تخم بد تخم روش و تابان اینخام را از آفتاب تخم مر آنست که کجا بخانا نزل شد قولم ذکر ترا و کذا عن کفهم قال الله تعالی فی حکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت ترا و عن کفهم ذات الیمین و اذا غربت ظهرهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی توای محمد یعنی اگر در ان حمدی بودی میدیدی که آفتاب در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود در طرف چپ تا بعد شعاع آفتاب ایشان اینجالت اصحاب کف ازان بود که ایشان مردکان بودند از دنیا با اختیار خود و نزد کان و حضرت حق تعالی و تحقیق توحید فعلی رسیده قولم چیست تعظیم خدا افراشتن یعنی تعظیم بزرگی خدا بجا آوردن خود را و خود را در پیش است قولم هست اینجای خرابی از دو هست یکی هستی حقیقی که

خاصه حق است و آن در نظر بان نیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقه نیست و در نظر هست نیاید خرابی
و آفت در اعتقاد علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوسم و خیال حکم بر وجود
هستی موهوم کند بسبیل حقیقه و تربیت پر کمال و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلایات
فجیات تصور هستی ماسوا را در رفع گردد و بداند و ببیند که هست یک نیست ابایی فحاشی سالک این مرتبه
و دست نهد و تا حصول اینغرض استقامت و آزار نیش از حق در رسد که اگر پر کمال در آنوقت نگاهبانی
کنند قدم مرید بلغز و چون شخص شد که آفت این راه در و بینی است و خرابی در و دست دیدن بر طبق
این داستان می آید و درین داستان بعضی اسرار روح فرموده اند که بالفعل تعرض شرح آن
نمیکرد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود و حاشیه در نی مقام رتبه خود
در قصه شیر گرگ و رویاه شکار رفته بود و قول است بر بندند با نوقید با یعنی بر پشتی
هم دیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوه انجمنین شده را از لشکر زحمت است و لیک همه شده جماعت
جست یعنی شریف را با و شمع محالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در آنجمن می باشد قوه امر شاد و هم بهیر را رسید و گرچه رایش را بنید لای مزید و اشتهای
بکرمه شاد و هم فی الامر فاذا غرست فتوکل علی السدان الدیکب المتوکلین قوه فی ازان که جو چو زب جوهر
شده است یعنی هم تراز و شد که جو باز زب از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خیسب با نفس و درین
رفیق میتواند شد قوه هر که باشد و بر فی شیر خراب یعنی شیر جنگی قوه مجلس طمع هر دو نشان و شیر زب
یعنی عکس صورت طمع گرگ و رویاه و در خیال شیر منطبع شد قوه شیر دانست الطمع با را اسندند
یعنی حجت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوه طعن تا نیست در اعطای من یعنی عطای من زیاده
از قسمت شما بود اگر خود را شریک من نمیدانید قوه ظاین با من ظن السور را بگریم سر و عین ظن
این آیه در شان مشرکین و منافقین است که بخدا گمان بد بزند چون گرگ و رویاه و در حق شیر بد گمان
شدند شیر ظن آنها را ظن کسانی که بگمان بخدا باشند سادی دیده آنها را ظن با من ظن السور خوانند
و شک نیست هر که در داده شیر خدا بد گمان شود و نزد خدا عاصی شود و قوه مال دیتا شد تبسم با حق
کرد ما را است و مغرور و خلق را انتقال از مجاز بحقیقه و تبسم حق کثایه از مکر و غیرت آهی است قوه
کائن تبسم دام خود را بر کند و پس عنا و صحت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کردن در
استحسان شیر و گرگ قوه پیش من چون شیر پیشل و ندید و ندید یعنی نظیر چنانچه گویند بی ندید یعنی
در نظیر قوه کل شی ها لک الا وجهی چون نه در وجه او هستی مجید و تصریح بطلب کرد که در جنب و جو و حقی

اثبات وجود ظل مجازی مضی خطا و طر از خلعت سلوک اهل عرفان و اوام فناء باشد قوله زانکه در الاست او از
لا گشت بدهر که در الاست او فانی گشت بدهر که خود را در وجه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برست
وصفات بشری از و زایل شد باقی باشد نه فانی آن زمان من و با گفتن از و نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق تصرفست و در قصه آن یاری که در یار می یکوقت این قصه نبی بر تائید است
که از رسم و آیین هستی فانی امکانی باید گذشت قوله چنین خوانی مقام جام نیست و در بعضی نسخ لفظ
خوان میو است بمعنی خانه و خانمان که استحال آن در خانه و اسباب کنند ازین قبیل است قوله
نیست در غرر با جهل سم انجیاط و قال الله تعالی فی شان الکفار و لا یفلحون انجته حتی یلزم الجمل فی سیم
مرا دانست که دخول کفار در جنت مانند و لوح شتر و در سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است
قوله دست حق باید مر آنرا ای فلان بگو بود و در هر محالی کن فلان یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی است نه بدگر تائید آتی با عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پروان این عقل این سخن
را از نظر لاف دانند و این مرتبه در نظر متکبرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بر آن قوله و ابرص چه باشد مرده نیز و قال سبحانه و تعالی و ابری
الاکمه و الا برص و احی الموتی و املکهم قوله زنده کرد و از فسون آن عزیز را از عزیز اسم آتی خواسته و از فسون
سیکونید با مر خدا امیاه موتی میکنم قوله زنده کرد و از فسون آن عزیز را از عزیز اسم آتی خواسته و از فسون
تاثیر قدرت حق و اگر گنایه از عیسی باشد بهتر میشود و قوله در کف ایجاد و منظر بود یعنی تواند که موجود نشود
قوله بازشیک پیش از انما میرسد و آنچه از حق سوی جانها میرسد و آنچه از جانها بدلهما میرسد و آنچه
از دلهما بجلی با میرسد یعنی پیش از لشکری بای نشسته آنچه برای هر لشکری و کار است آماده میشود و مثلاً برای
لشکر اصمالت از برای خدا شیر و پستان اموات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر تر واده هر را و
را و در هر زمی را ماده بیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز با غارت وجه شود و صورت جلای عمل
در تالی کرد از زشت و پسندیده اول نمودار میگردد و قوله انیت لشکر بای حق چید و مر از بی انگشتان لشکر
مرعد و باشد و این بیت بشر است بآیه و یا علم جنود ربک الاله و یا ای الاکبری للبشر و مراد از لشکر
و ضعیفی راجع به جنم است پیشمان شدن اشخاص قوله رشته یکتا شد غلط کم شد کونان بقوله
صاحب خانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشته را و تو یکی شد و همین حالت و در قرب
پند با حق تعالی قوله که آشنایه مردم را و در خطوب و خطوب جمع خطب است و خطب از خطیر و کار بزرگ باشد
قوله اند و انبازان کاذر را به بین مر است و در ظاهر خلاف آن و این مر و در حدیث کن را اول تشبیه کرد

بکنند و ولاب که آن کند ممکنات را از عدم بسوی وجود میگردانند بحال تشبیه میکنند بدو که مال کار و تدریس
 و در ظاهر مخالف یکدیگرند چنانچه امر کن بحسب اثر یک نیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
 تعدد است و اختلاف و در معنی اتحاد و امتلا و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است
 که مسلک ایشان بحسب استعداد اعم متعدد و مقصد و بهدا و استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسیاب آب بر
 یعنی ستمان چون گوش بر اسرار نگردد و دل بر فرو بستن سنگها و آسیاب گدازد از شقیقین و آب بیرون قلوب
 گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجو شدتند تر
 از آنست که آسیای نفق را بگشت آورد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
 بگرداند و بجای اصل که قلوب انبیا و اولیا است باز راند چنانچه میفرماید قوله که چون شمار حاجت طالحون تمام
 آب را و رجوی اصلی باز راند رجوی اصلی آب معرفت و لهامی انبیا و اولیا است و لطف بکبر سبت از ان
 تشبیه گشته که برگرد تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در اندام رشتاع و مدارک انبیا و اولیا با
 گرد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی پایگاه تلی
 انکار را با کاند و بحرف میرود کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اندو است و در وقت که
 آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نوعی است ساده از صورت و بحرف صافی از کدر قوله سوی عرصه دو
 پهنای عدم بدوئی که صلاحیت وجود دارد و همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صورت فعلیه تعبیر آن
 بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله دین خیال و هست یا بد و نواند از خیال مرتبه حفظ
 صورت در ذهن و از هست مرتبه موجودات خارجی اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
 ادراک اشکال و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر از مرتبه است اذنیق از و فواید و ادع و اذنیق متفیض و
 مستقیم است از اوسع چنانچه آیات آینده در بیان این مقصد است قوله تنگتر از خیالات از عدم بزرگ سبب
 باشد خیال اسباب غم ای عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صورت است و صورت در خیال از مرتبه
 عدم مضاف که بالقوه اوست بالفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال تواند بود که آدمی را صورتی در خیال
 آید و وجود آن یا فقدان آن مهموم و غموم شود و این معنی از ضیق خیال که با وجود خیال آدمی بیایا مهموم
 نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر است از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
 مادی اذنیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص محفل را یکمال تصور میکنند و در خارج بواسطه آنکه هست
 در دکنند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که هلاک گردد قوله باز هستی جهان حسن و نه ناگه
 نیکتر آمده که زنا نیست تنگ بود چه در مرتبه هستی عام مجردات تنگ بود و در مرتبه هستی جزایات تنگ بود قوله

حالت نیک است ترکیب و عدد و بجانب ترکیب و صفا می کشد در این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر
آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر چقدر ترکیب و صغر عدد باشد نسبت به یگانگی نباشد
بسیار خواهد بود و قوله زان سنوی حس عالم تو چند و آن در گریخی خواهی بد آنجا نبه هر آن بدینی که جائیکه کثرت
کمتر باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حسن و رنگ که کثرت
غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صافی از کثرت یکبیت در باب سبب
کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد و در داستان ادب که درون شیر گری را قوله فاشتم
است ای گرگ پیر چون بودی مرده در پیش امیر بدینی این انتقام از قبیل انتقام فاشتمنا منم است
قال جل سبحانه فانتقمنا منهم فاخرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عنها غافلین قوله تا که ما از حال
آن گندگان پیش بهر چهره و بهر باش و اداریم خویش و اگر گندگان پیش امیر سالفه که مخالفت انبیا کرده اند مراد
قوله امت مرحومه زین روخوانان و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم امتی هذا امتة مرحومة لیس علیها
عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل یعنی اهل این امت چون تمرد و رزند و از اوقات
لمن ان نمایند بیکو ازین سید چیر گزینار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب فله است و در بیان
نشان دادن پادشاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را و بر پذیرند از خدا
آجبر عطا و کما اخبر عنه عرفشانه یا قوم ای گم نذر بهر بیان اعبدا و العبد و الله و طبعی و ذکر این دوستان نبی
بر آنست که شل رو باد پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صدمه را ان شیر بود اندر تنی بدینی نه
یک شیر بلکه چندین شیر در جناب بگیتن پنهان قوله چونکه خرمن باش عشر او داشت اشاره بفرز کوه که
اگر و یک مستحقین ندم خرمن تلف شود و حق در گردن صاحب بماند قوله تو تم بگست چون انبیا رسید
چون تو انم کرد این سر را پدید بدینی از ذکر انتقام خوف برین غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر شتم
بتر باشد از زخم بر دل مانده بی نیاز است از زخم و مغر و مغر و است بد مغر و بفتح الیم و سکون العین المقابلة بر قوله
هر شکار و هر کرمانی که هست در ان شکار امیر کبیری و انکه کرامات و بهی و عطای مراد است قوله پیش سبحان
یس نکهت دارد دل در ان سبحان باعتبار تعظیم ذات حق فو است از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم فاعل
یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو نیکیان در میان هر دو فرقی بیکران بدینی صفتی
مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده صفت مومنی است اما از ان تا این تفاوت بسیار است
که با حقیقت ایمان رسیده و تریبوی از حقیقت رسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
مومن را این داستان را بجهت تأیید آورده که سلطانین با ضعیف از برای حفظ دولت و این صوفیان

صافی لایکای آئینه در مقابل جامید اوند و دوستان حضرت یوسف نیز بخت چنین بدعاست که روی خوب
 را آئینه با جار در کار باشد لیکن این بنوار اسپند حاضر میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و تقو و
 ایشان در مجالس سلطانین مگر با آبی باشد قوله زانکه دل پیلوی چپ باشد بنید و پس ایستادن پیلوان
 قوت دل بغیراید قوله زانکه علم شبت و خط اندست راست و کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حکمت
 بهینه پس حکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جامید بنه قوله حاجیان این صوفیان اندای سپهر و زبر که
 حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشد همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل
 جان آمد از تقوی القلوب و اشاره بآیه و من یظلم شعرا الله فانه من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترسیدن
 از موجبات عقاب آمدن همان پیش یوسف علیه السلام قوله بر همه زنجیر سازان میرود
 مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست
 ماهی کاستن ماه برای افزونی باشد و منزل برای ترقی قوله نوحشیم و دل شده بنید باند و گرفتن در دهن
 مابرای کل احوال باشد یا مفرج کل نوحشیم بغیراید و مفرج دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان
 هوشمند یعنی مادیات لطیف میشود و تا بجای که با نیت میرسد قوله یحب الزراع آمد باز گشت و وقتیکه
 جان بعشق آتی محو شد نهایت ترقی رسید و تشبیه یحب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در ماه
 او درست آید قوله بار اینجا چون سخن او محو شد و اینجا این بیت در اکثر شتوبیانست و اگر نباشد ربط بهتر
 میشود و بر تقدیریکه باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق بر او باید داشت تا ترقی حاصل شود
 یعنی جانی که سخن محو شد و حق محو شناخت و دانست که محو و عشق کیست همین دانش بصحو موصوم شده
 پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شدید از ان مراتب جان متفاوت اند
 بعضی جانها در شکرایدی ماند و بعضی جانها از شکراید داشت و بصحو پیوست و آن روح مقدس انبیا است
 که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی لغیب شده که ترقی
 غلام شطر رسیده اند یعنی و جدا در حق آنها تقدیر دیده و حاصل فراد امر و بر داشته اند چنانچه میفرمایند
 قوله عالمی را از ان صلاح آید ثم قوم دیگر را صلاح منظر بر آن قوم حضرت صوفیه علیهم الرضوان
 اند و مجلسی که ورواد و لایسی حق باشند و بشوی سید خود از کرد و رت خطرات و نیازمند جناب بزرگوار
 باش و بعضی حق نرسی جز طفیل انحضرات و قوله جتبه نا و فردی مینوایم بد انسان که خلقنا کم کذا
 اشاره بآیه و لقد جتبهنا فردی کما خلقنا کم اول مرة و ترقیم ما خلقنا کم و را و لکن کم بدستی که آمدید بصوبی
 ما تنها چنانچه آفریده بودیم شمار اول بار در رحم مادر سر و پا برهنه و گداشتند انچه عطا داده بودیم پس شبت

خود یعنی پیش نرسد و بدو نه با خود آورد و قوله با امید باز گشتن تان نبود و در حقه امر و زیابطل تان نخود
 اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعلنکم موفقین که شوق قلیل النوم میاجون و باش از اسرار ان هم مستغفرون
 اشاره بآیه کانو قلیل من اللیل میاجون و بالاسمار هم مستغفرون اندکی از شب خواب کردیدی یعنی بعبادت
 مشغول بودند و با وجود خواب اندک و طاعت بسیار سحر با استغفار و طلب آمرزش میکردند بر آنوجه که گویا
 شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود مجیب نبودند و در جهان چون رحم بیرون روی و اشاره بآیه
 تانی بیکم لن یلج ملکوت السموات من اثم یوم مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله انکما ارض الله و اسع گفته اند
 اشاره بکرمه یا حیادی الذین آمنوا و ارضی و اسع فایای ناعبدون غرض مولوی تاویل از نص است
 یعنی از ارض عالم امر و است نه این ارض که با نیمه وسعت در نظر اهل اسرار نیست تا حق تنگ بینیا
 قوله چونکه محمولی نه حاصل وقت خواب ماندگی رفت و شدی بی سرخ و تاب و یعنی کسیکه در خواب بیدار
 مسانه بعدی کرده یا در اشغله بردارد و از جای بجای بردارد و بجزکت اعضا رفته باشد پس محمول
 باشد که تعب ندارد و حاصل که تعب دارد و انبیا و اولیا را اینحال تعطیل حواس ظاهر دست میدهند که حواس
 ایشان نورانی گشت و از ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانچه اصحاب گفت در خواب بودند و
 بخود حق تعالی ایشان را تعجب میداد و همچنین انبیا و اولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده و حسن باشد از
 ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب و دام استغراق آگاه نباشند قوله که تو بینی شان بدشواری
 و درون نیست شان خوبی و لاهم بخیرون و اشاره بکرمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخافون
 و شان خدا را ترسی نیست و دنیا از کاره و شداید و در قیامت از عذاب نباشند و هنگام قوله و روی این
 این هر دو کار انبیا و پیغمبرین هر دو ایشان چون صدای این بیت در اکثر شریانیست اخلاقی نیامد و بر تقدیر یک
 اخلاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم غیام جاری میشوند و آنها زیاد و بجز اندک
 هر دو کار را با پیغمبر مردم از غفلت و گمراهی و پیغمبری انبیا و اولیا از حیرت و آگاهی پس هر که کامل است و با آگاهی
 رسیده مانند کوه از خود صدرا ندارد قوله پیش تو آرم چون نور سینه یعنی آئینه مصطفی چون نور سینه اهل صفات
 قوله تا جوینی روی خود یاد کنی بدینی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهد مرایا
 آوری قوله خوب را آئینه باشد شغل بدینی مشغولی خوابان بآئینه پیش از اشتغال دیگر است قوله
 آئینه هستی چه باشد نیستی و انتقال کرد از صورت بدینی بیکم ان الله جلیل عجب اجمال کبیر یا را بجز آئینه
 هیچ هدیه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که خدا از ضد پیدا شود قوله هر آنکه نیستی یا لوده کیست یا لوده
 که از حق و صاف کردن قوله چونکه جامه چیست و دوزید و بود و بدینی جامه ناد و خسته آئینه کمال نمائی خیا

باشد که نقص نافذ و تنگی دارد و هر جا که نقص یافته شود و آئینه کمال باشد قوله تا تاراشیده همین باید چنانچه
 با سیمیم و سکون و ال تنه درخت جذوع بالغیم جمع قوله تا تو این معجمی بیرون شود و رعبا افسار
 گوید شوم آنرا غمی که بچوب و ریای کند نه آن معصیت که مرا بعد از آورد قوله تا که ندارد که صحبت یافت
 پر تو هر چه بر آنجا یافت است بدین بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت پر تو هر چه است و صحبت
 عبارة از انقطاع اخلاق زیمه است که بتدبیر پیر میرد حاصل شود قوله آن زپر تو دان بدان از
 اصل خویش به باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتوی و انداز کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو دانند از
 صفات حق جل و علا قوله پیش از عثمان یکی نساخت بود در بعضی گویند عبد الله بن سعد بود و بعضی سیله
 کز آب را گویند قوله عین الکلمت بفرمودی رسول از نقد رگه شده آن بوالفضل در شرح این مقدم

چنین است که بعد نزول آیه و لقد خلقنا الانسان من سلاسل من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقنا
 النطفه خلقه فخلقنا العلقه مضغ فخلقنا المصغره عظاما فخلقنا العظام عظاما ثم انشأناه خلقا آخر چون
 سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت عتبار که الله الحسن الخالقین حضرت فرمود
 که اکتب الیعنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد قوله پرتو اندیشه اش ز بر رسول یعنی خیال
 فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله اینچنین آب سیه نکشوده یعنی اگر باطن تو چشمه
 انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از انچه بیرون نیامدی قوله چون در آید تن
 سر را در بود و سر در بودن سلب شدن آن حالت باشد اگر کاتب مرید سیله باشد که مرور بر بودن
 سرگشته شدن اوست به تیغ خالد بن ولید قوله گفت اخلا لا فیم به مقیم نیست آن اخلا بر اذن
 خلقهم سدا فاعشیا هم می نه بیند بر ایش و پس او در قال الله تعالی انا جعلنا فی اعماقهم افلا لا فنی

الی الا و فان نعم مقیمون و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلقهم سدا فاعشیا هم فیم لا یصرون بدستیکه کردیم در گره و چاک
 ایشان خلها پس انفلج پسته شد بر زندان ها و نمیلند از دکه سر بختباید پس ایشان سر هم مو امانه گان اند و
 پیش چشم ایشان بر دافزد گد اشتیم تاحی نه بیند با سدا نه بیند و حضرت مولوی لا میصرون را به ندید
 سدا تفسیر کرده اند قوله رنگ صحرادر آن سدی که خواست بر او نمیلند که آن سدا قضا است اشتهاد سدا
 روی شهادت است هر شد تو سدا گفت مرشد است یعنی سدی که بحسب قضای آتی واقع است نیگذازد
 که سدا خود در یابند از عجب پندارند که مثل صحر اکشاد سدی ندارند پس سدا مانع او را که سداست و آنچه
 این عجیبان آنرا شهاد خود پنداشتند اندک شهادت بلکه سدا دیدار شهادت را شهادت تصور کرده اند و همچنین
 سه مقال مرشد امر شد میدارند قوله ای بسا آنکار را سودای دین به بندشان ناموس که آن و این

ابن اسحاق از حاصم بن عمر بن قناده روایت میکنند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان بودند حکایت کردند که سب و دخول در اسلام آن باشد که با طائفه یهود و متعلقه میکردیم و در مشتباح یعنی طلب نصرة براسی گفتند اللهم النصرنا بالبنی المبعوث فی آخر الزمان الذی لفته وصفته فی التوراة چون خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد ما را پیروی هلام دعوت کرد ما با حاجت دعوت و قبول ایمان قیام نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار برود و استکبار برخاستند حضرت آتی در شان ما و ایشان وحی فرستاد از فیو قعه خبر داد چیست قال و لما جاءهم کتاب من عند الله صدق لما سمعتم و كانوا من قبل لیستقون صلی الذین کفر و لما جاءهم ما عرفوا کفر و ابه فلفته الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد و ناموس بسا نفوس راستی نیست گردانیده دیده را بخدایت برد و خسته و در آتش حرمان سوخته است یک بترسم که نومیدی و دیر برسیگوید سدی که از تنگناست پیرونی نیست و نمیانند اگر بشیر و بسط آن و تفصیل مجتهد قضا و قدر تلم بگردانیم ملاحظه آنست که طبقات انام از وصول بمقصد نومید نشوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او الحق کامل را ذکر این مسئله بمقام نازی و غیر و تفسیر و عجز و بیت رسانند و کوه اندیش را از سعی کار محروم گردانند آبی طلیب سنج ناسور کن مراد از ناسور کن عجیب پنداشت که در هر کس هست قول که عکس حکمت آن سعی را یاده کرد و خود نمین تا بر نیار داند تو گردی از اسباب ظهور عیب پر تو حکمت است که بواسطه بدلی نمیند شخصی پندار که آن حکمت از دست و در عیب می افتد و هلاک میگردد برخلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاہر حکمت آبی زانند و من بفضای و حکمت را منسوب بالافا کنند حکمت کنند از آفت عیب وجودی سالم مانند قول صد هزاران آیه کین عاریتی یعنی پر تو حکمت که بطین ایدال و اهل کمال است قول خودیش را و اصل نمیند در سما و یکسر اول نفع و سفره تفریف است هر صومعه داران رسمی که سفره بین کنند و خود را مضیق و منعم و مفضل دانند پس بجا که باید ترک کرد تا با بسکن در رسید یکدیگر و زمره یعنی سالک هر منزل که رسد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا بمقصد رسد قول غنچ و ناز می نگذرد جهان و غنچ بر وزن رنج ناز و کرشمه باشد و بضم اول نیز بهر معنی آمده قول که چون در کو ریار است کنند بهی آوایا بهی و تکفین و تدفین بجا یارند یا نیارند بر تو ابدال بر جان من است اند ابدال اهل الله مطلق خواسته یا مفتتن از اولیا که بر قلب و قدم ابراهیم صلی الله علیه و آله باشند و چون یکی از ان هفت از عالم نقل کنند چه تو معنی خود چراغ دیگر را که قابل مرتبه او باشد روشن کنند و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری سبیل گشته بصفا و تعالی و بر تقدیر ثانی بنابر آنکه آن طائفه را فاضلت نظر رسیده از دیگران و هر کی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب شده بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه پیشو و قول که جان جان چون واکشد یار از جان و نظر اهل انصار

قَوْلُهُ لَمَّا كُنْزَ اَيُّوْمَانِ كُوْدَرِ شَمَاسْتِ بَدَلْنِي نَفْسَ كِهْ شَبْهَةِ اَنْكَبُورِ كِهْ خَلَسَفَه رَا كَحَرَكْتِ مِي آوَد و در همه کس نیست
 قَوْلُهُ جَمَلَهْ مَهْتَاد و دولت در تو است و ده که روزی آن بر آرد تو هست و اشعار است بر اینکه مرتبه جایت
 انسان را از ذاتی داشته اما نفس سرکش عقل ضعیفه را در ورطه شبهات اندازد و پس حذر کند که ناگاه آن
 نفس متعمر از بیجا شمایرون کند و حریف پیر نموده و نمیتواند بهر که او را برگ این ایمان بود قَوْلُهُ مَجْهُوبِ
 اَزِ بَیْمِ آن لَمَزَانِ بود یعنی مومن مطمئن نمیداشد و از خوف روان ایمان بر خود می لرزد قَوْلُهُ بِرِ بِلَیْسِ و بود
 زان خندیده بد که تو خود را نیک دم دیده چون کند جان باز گوید پستین بچند و او یلایر آید ز اهل دین و
 یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میرنی که خود را بی شبهه انگاشته و از جای که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
 بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان را پستین آورد که منقلب شود و بگویم کشف خاک خطا که بقصر الیوم حیدر
 هر کس معلوم شود که با و اینهمه مخفی بود یا نبود قَوْلُهُ بِرِ دُكَانِ هر ز ر ناخذ ان شده است یعنی امروز در کان
 تقلید هزار ایمان که قلب است بر متاع دیگران میخندد قَوْلُهُ بِرِ دُكَانِ او امیر المومنین و ابدال بودن
 ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود و بر ملا که
 كَلَّا لَیَعْمَلُنَّ اَسْرَارًا مَعَهُمْ و یفعلون یا یومرون و نشان آنها و او است قَوْلُهُ گشت رسوا همچو سرگینیت
 جاشت و آفتاب که بر سر کین تافت بوی بدنتش میشد و پلعم با جوهر را و حاکم دین موسی علیه السلام
 قَوْلُهُ پلعم با جوهر را خلق جهان در سینه شد مانند جیس زمان پلعم با جوهر را ز علما ابی اسرائیل بود بگویم هوای نفس
 بر موسی و حاکم کرد و آن دعا بر و فرود آمد سرایه ملکوت او همسری با موسی بود و با کماله از خود مخاصمه
 کردن قَوْلُهُ اَیْنِد و پرچم را بسوی شهر برد و پرچم دم گادان کوی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشان
 خست و قذف و صاعقه قَوْلُهُ شَدِیدِیَانِ خَر نَفْسِ نَاطِقَه مضموم این آیه است فَعَلَا اَخَذْنَا مِنْهُم مِّنْ اَسْلَافِ
 عَلَیْهِمْ حَاصِبًا و منهم من اخذناه و منهم من خففناه و الارض و منهم من اخذنا و چندین عذاب بر منکران بود
 غر و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از اینها بود قَوْلُهُ جَمَلَهْ حَیَوَانِ رَا بِی اِنْسَانِ کَشْ بِرِ کَشْ بِرِ کَشْ بِرِ
 میتو اخذند و معنی ظاهر است قَوْلُهُ عَقْلِ جَزْوَیِ هَشْ بود اما ترند بر ترند است و شیب و معنی انفس و او
 نیز آمده قَوْلُهُ چُونِ شَدِی حَمْرَهْ مُسْتَفْرَقَهْ دَقَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰی کَا نَحْمُ حَمْرَهْ مُسْتَفْرَقَهْ فَرْتِ مِّنْ قَسْوَرَهْ کَوَیَا اِیْشَانِ خَر
 و می اندر میدگان که گر خیمه باشنند از شیب یا از صیاد قَوْلُهُ خَر نَشَا یَ گشت از هر صلاح یعنی خرمیکه صیاد
 بار برداشتن دارد و ابدیت کشتن نمیدارد و میشد و قَوْلُهُ گَرِ چَر خَر دَانِش زَا بَر نَبُو د یعنی تیغی که او خوش
 زجر کند اگر چه با خبر نبود پس ز ابرو صفت دانش بود و اما اللہ تعالی که آهش و دود است معذور است
 غانکه زاجر خبر ندارد است یعنی جامع عقل زاجر خود نداشت قَوْلُهُ پَسِ چُو دَشِی شَدِ اَزَا نَدَمِ آوَدِی

کی بود معذوری یا برسی یا یدری که از نفیث فیه من روحی در و میدره شد و سبی یعنی نالدا را باشد قوله
 همچو و حتی پیش نشاب و راج یعنی تیر و نیزه قوله با عقلی کور شد از عقل عقل های انبیا و اولیا و در شیخ
 ایشان در علم و عمل که اندر اک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر شده اگر ملائکه بنبر عقل از ایشان
 عقل عقلمند اعتماد کردن هاروت و ماروت قوله همچو هاروت و ماروت شهیر به از نظر خود بود
 زهر آلود تیر بد این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و نذاستند چنانچه عقل را عقل و دیگر است مافوق قدس
 ایشان قدس و دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد و مقهور گشتن قوله رحم کرد ایچ
 ثواب توت بایند و بلند بفتح میم و ضم لام یعنی لاف و گداز است و نیز سخن کرد نبود و در زیر لب از غایت خشم
 و آنرا اثر کیدن نیز گویند قوله پیش منتهی چیست صورت بس زبون در اینجا تا آخر داستان و فرود است
 که هر موجودی از موجودات و حرکات و سکناات و خاصیات و تاثیرات تابعی خویش است چنانچه قالب
 جان و دل است و جان و دل نیز یکم القلب بین الصبغین من اصابع الرحمان بی فرمان آتی کار نمیکند تا که باشد
 جز رجان پر هوس ایر و روح گاه همیشه نمیکند گنجی و دال بگاه صلحش نمیکند گنجی حلال بدینی روح که
 کار فرمای انفاس است گاه او را جمیع میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متوج به هر حوسه
 که تعلق گیرد و بر هر مخزجی که اعتماد کند عین آخر و ف و مخرج شود و همین حال است انفاس را در صلیج و دال
 و نهی را در و فتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چند بیت از انان وارده شده از جهت
 استشهاد قوله جنبش و نفس که در لب است و تابع تصرف جان و قالب است بگاه و دم راجع بیغای کند
 گاه دم را همچو دشنامی کند و دم دیگر و دشمن بی لطف و قهر بر برگردی شهید بر قومیت زهر بد گفت یعنی
 بود شرح وین بدیگر معنیهای رب العالمین به مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بنیادی مراد است
 و قائل یعنی کس بسیار می هست چه شیخ صدر الدین قوتوی و چه شیخ محی الدین عربلی و چه شیخ کمال الدین
 عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شمس الدین داد و دقیقه می همه در شرح انیکلام بسط تمام کرده اند و نیز ایشان
 موجودات کلمات و معنی کلمات و اعداد و ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف حالات و سائر موجودات
 را حروف ساکنات گویند قوله چونکه ما کن خواهد شد که در امر ابد ما که اول کوشیدن و یعنی پراپری
 کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است قوله چون کشتی از ساحلش در موج گاه
 آن کند با او که آتش با گیاه بدینی وجود فانی بتاند بخود باقی کند باقی یقینیه قصه هاروت و ماروت
 قوله در سپه کاران افضل شکرند به فضل غفلت کرده قوله چون زلب چنان کمان های گران
 کسی که مراد است و شتوایی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود کمانی می برد و غالب آنست که قیاس

که بر غلط باشد بعبادت رقتن کبریا هم مساوی رنجور قوله من نگویم شکر چه کردی ابا بفتح اول
اگر خوانده شود عربی باشد ای پدر اگر بکسر اول خواند فارسی بود یعنی ناخورش قوله فاقوا النار التي
او قد تم بدانکه فی المعصية زد و تم بد پر پیروز از آتشی که خود افروخته اید و در معصیت افزوده آید یعنی هر کس
بقیاس خود عمل کند پندار که در آن عمل نوابی اند و خفته و نداند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس
خدا باید کرد قوله عمل انک لم تقبل باقیا و خواجه عالم صلوات الله علیه آله و سلم صلی صاحب ریاض فرمود قسم فیض
فانک لم تقبل سکه کت اورا با عاده نماز حکم کرد و آنرا بیانی خلاصه این را فرمود و قوله آمد اندر هر نمازی اهدنا یعنی
قدم نماز گذار بر بر بپای مستقیم است که عبارت از اذلت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
دوام و ثبات است بر آن راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اهدنا آنست که عمل مقرون با خلاص و اندر یا فایض
باشد قوله که قیاس تو نشود و ریش کن بد ریش بخرج باید نمود که مرهمی موافق نهد و جراح مرشد کامل است
هر که بقیاس خود مرهم ندریش او کمیند نشود یعنی ناسودگر و قوله اندران وحی که هست از حد فردن بدینی
وحی آئی از حد و در عقول ضعیفه بدون باشد قوله و انکه گوش خبیث گیر تو که است و گوش خبیث گیر غیب
پذیر اذن و اعیه است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول آیه ليجعلها لكم مذکرة و تیهما اذن
و اعینه هر دو گوش مبارک سیدالاصحاب ابرو دوست قدر قدرت خود گرفت و فرمود هدا اذن و اعینه قوله
گفت ناز از خاک بیشک بهتر است و اشارت به آیه خلقت من نار و خلقت من طین قوله پس قیاس فرع جبر است
کینیم و از خلقت ناز نور و شینیم و مقوله البیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
قیاس آنست که مخلوق از نور تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از نور روشن باشد قوله که گفت حق سنی
بلکه از اسباب شد زهد و تقوی فیض را حجاب شد و مصرع اول مضمون این آیه است فاذا ففخ فی الصور فلا انسا
بینهم یومئذ ولا یتسألون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تنکی علی انک بنت رسول
علی علی و مصرع ثانی مضمون این آیه آن که هر که عند الله القنک قوله پوران پوچل مومن شد و پوران پوچل
از گریان پوچل پوچل حکمران رضی الله عنه پور نوح کفان که حق تعالی در ماده او فرموده انه لیس من الملک
عمل غیر صالح قوله این قیاسات و تحری روزا بر بدیا شب مقبله را کرده است خبر بدینی راه صواب جستن
قیله روزا بر است یا شب ظلماتی انصال بحر دم و در نورانی پس قیاس و تحری را درین دو هنگام نسبت بقوله
چیز بی اختیار میروانند و دیگر قوله مر فیالی محض را ذاتی کنی یعنی خیالی بی اصل را اصلی قرار داده و حق
برای آن پیدا کنی قوله کاتب آنوی زان آواز مرغ و از آواز مرغ نزول وحی مراد است قوله انهم بهر با هم
نخن الصافون و لفظ از هم متعلق است بکلمه فزون که در مصرع اولی واقع است و نحن الصافون اشارت

بآیه را تا نحن الصباغون وانا نحن المسحون که مقوله ملائکه است قوله که بدی آید زمانم لعید یعنی باروت و باروت
اگر چه بظاهر اعتراف بجز خود و اقرار بر قدرت الهی نمیداند اما در باطن آنها مکر و زید که از مادی نمی آید نیک
بندگانهیم قوله بس هیچکند گای ارکانیان و ای آفریدگان از عناصر راجعه قوله تا شوم هجره دور زمان و آیه
نوباده قوله انقیاس حال گردون بر زمین در راست ناید فرق دارد در کمین یعنی قیاس باروت و باروت
قیاس مع الفارق دارد و بر بیان آنکه حال خود و مستحق خود باشند الفاظ حکیم پرده آبی نمده
وان و مراد از ان حکیم سنائی است در ربط این داستان با قبل بدین مظهر است که چنانچه زمین را بر انشان
قیاس کردن روا نباشد مستحق را بنا بر محرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا هو و لعب است
شما در حال جل سبحانه و ما هذه الا حيوه الدنيا الالهو و لعب قوله لی زکوة روح کی باشد زکی و زکوة روح تکمیل
دیگر آن باشد چون جمیع طفل دان این شوقی شوق میل طیار با موی مختلفه قیاسیه باشد که مانند جمیع اطفال
فی الحقیقه جمیع نیست و حوره جمیع دارد و قوله که جنک خلقان همچو جنک کودکان و اول شوق اطفال
را بر این منود که حقیقه است احوال میفرماید که عقب نشان نیز اصلی ندارد یعنی نیالالت اهل دنیا و اختلافات
اینها هر دو فاسد است حاملند و خود در جهل افرشته در اکب و محمول بر ایند شسته یعنی طفل که برنی سوار
حالی نیست نه محمول خیال میکند همچنین حالمان رسوم بر مرکب و هم و قیاس که بمنزله نه و گوشه دامن است
سوار شده پندارند که بر باری دلایل سوارند قوله تا و زید که مجولان حق بدین جمیع که لطف الهی آنها
را بر داشته قوله هجره الروح الیه و الماک بدن عروج الروح به نظر الفلک و اشاره بآیه تعزیر الملائک
و الروح الیه فی یوم کان مقداره شصت و نه سال و در ششگان و جبرئیل بسوی موضعی که خدا
میفرماید در روزیکه هست اندازده آیه پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
انسانی فرسته میفرماید که روح مجولان حق بقرب حق تعالی می شتابند و انلاک را بجنبش می آرند و قوله
اغلب الظن فی ترجیح ذالک فالبدن از وطن آنست که ترجیح کی طرف باشد بر طرف اما جرمی در کار نیست
نیست باشد بر خلاف آفتاب یعنی که آنجا یکس را مجال جدال نیست و کسی نگوید که آفتاب آنجا نیست همچونی
و ان مرکب کودکان با ملائکه تنبیه است یعنی آنجا باشد قوله علم ای اهل دل حال نشان به علم ای اهل تن
احوال نشان بدین اهل دل به علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند صاحبان با و یاری که نوع علم تن برود
که انباری زیر که علم جان جان علم است و علم تن تن علم کما قال الخراسانی الذین عملوا التوریه ثم لم یعملوا بها
مثل احوال عمل اسفار مثل آنکه تمیل کرده شده اند توریه یعنی حکم شده که با تکلیف احکام توریه بر دارند
پس بر نه شتابند انبار را و بجز خود اندن نوریت قناعت ننهند و آنچه در آن بود بران کار نکرند مثل در آن گوی

که برادر کتاب با یعنی سرچ برود و رحمت آن و نفع نگیرد و ازان اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
 قوله آن نیاید همچو رنگ ماشطه و ماشطه و ماشطه آرایند و عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
 ماشطه از رنگ سازد و پاندار باشد قوله یک چون این یار را نیکو گشتی به یار بگیرند و بخشند خوشی به
 همتنا میکنند از علمای قشیر به جمعی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا در دایان همانند برای حصول
 علم انبیا که آنخانه در پس است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود و پی برده بمقصد اصلی گرایند
 قوله از هواها که بهی پیام بود به جام هو تجلی ذات قوله از صفت در ذات چه زیاده خیال به چون بالا گفت که
 از هو بنام قانع شدن بجای است تشبیه میکند که هیچ صفت داللی بی موصوف و بی تسمی نباشد و از شنیدن
 نام و صفت خیال در تصور موصوف و تسمی افتد و گاه باشد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و تسمی
 اگر این راه را به تو مفتوح شود بنام قانع تشوی از اسم بسی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاه دست
 موصل بسبب تنقل وصال که اسم و صفت کردندی و بدان قانع شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بسی
 و موصوف پیوستی از و ام غول باز رستی قوله همچو آهن ز راهنی بیرنگ شود یعنی در آتش عشق خود را در افکن
 تا رنگ آهن از تو زایل شود و رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معبد استاد معبد کردی گفت پیغمبر که
 هست از اسم تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقه ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالآلوسی
 دست ندهد و کند اسرار عالم فرمود که طائفه از آنست من مراد بان نور به بیند که من ایشانرا بدان نوری پنجم
 و علم لدنی یقین آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از انوار نور بود چنانچه الی الوفا
 کرد و از بر تو آن نور علم لدنی و فقه حاصل شد و گفت اسیت کرد یا و صحبت عربیا قصه صری کردن
 رومیان و جنبان غرض از ایراد این حکایت تمثیل و تشبیه آنست که بنیان که هر روز نقش از علوم
 بر صیاف خواهر می نگارند و بیشتر تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
 آئینه جان را بجلی سازند و از نفس عمر به بردارند تا یک آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله همچو گردون
 ساده و صفائی بشوند یعنی رومیان ساده و صاف و آینه رفته و رنگی با خود و نیزه بس شدن یعنی رفتند
 باشد قوله صورت بی منتها را قابل است بصورت بی منتها آنچه بی النقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
 مرتسم شود نه بر وجه فکر قوله صورت بمصورت بی حد و غیب بهر تو صورت علمیه الهی که بر دل زند ناگزیر تقییر
 ازان بصورت کنند اما از جهت که فی تصور و تقدیر رسمی پیدا شود و توان گفتن که صورت نیست بصورت
 قوله ناز که دل با دوست با خود دوست دل و دل که متوجه است با حق حق خدا را که دوست بلکه بجای
 احوال و محل و راک که دل باشد غیر حق بیچ نیست قوله که کس نیابد بر دل ایشان ظاهر بهر صدف آید ضرری بر گهر

یعنی مهر و کین ماسومی و رسول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سر برده اجلال شاهنجه ده شده و چاوشان سبک
از دخول اغیار آن هم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع عربی میفرماید قوله عشق آمد و برگردول
می باخت گفتم چیست این در گفتا فرق میازش اسلاق سلطانیت این در پس نر انحر معاند جز باوصاف
بشریت انعطاف که آزار خود سلب کرده اند باز نگردد و وطن حاسد در بعضیات مسلوبه اهل السراج شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلا در ساکنان مقدر صدق خدا در عرش فلک نهم که آنرا فلک الملس نیز خوانند و
کری ششم فلک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد بگردان داده مصرع ثانی اشارت بآیه ان اتقین
فی جنات و نهری مقدر صدق عند یک مقدر قوله چه نشان بل عین دیدار دهند زیرا که بقای اهل السراج
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند چهره سیدین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر زیاده
را الحقه قوله کیف صحبت ای رفیق با فدا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال الی بنی
صلی الله علیه و آله و سلم لحارث کیف صحبت یا حارثه قال صحبت انما من حق قال لکل حق
حقیقه فما حقیقه ایاک یا حارث لیا جاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی جمها و بدرها و
و بهما و ففتمنا و اعشارت نهاری و ابر بایلی و کانی انظر الی عرش ربی باز انظر الی اهل الجنة تیز و درون
فیما و اهل النار تیز و درون قال الی بنی صلی الله علیه و آله و سلم ایست فالزم بر آنکه ایمان را مراتب است مرتبه اول
ایمان تقلید است که دلیل آن نفیست و آن عامه مسلمین است که بوجدانیت حق قائمانند و صفات ثبوتی و
سلبی را اقرار آورده و دوم ایمان است لا یشک که علمای افواج علوم را باید یکطبق و توفیق داده مقدمات
نظری را بر پایش عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لقمه احتیاط
بجاء از ترک لذات و شغوات نفسانی کرده روی از شهوات و آفاق نگر و اند متوجه غیب و انفس شوند و
به تصفیه قلب و دوام غلو و غزلت و موافقت و معصیت بآنها اهم تبدیل انقد حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق و ربه الباطل در معد و جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا سر جان الذی بیده ملکوت کل شیئی
و الیه ترجعون مشاهد و معاینه کنند پس آنچه زید حارث بر سرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان پنج
دارد زیرا که حضرت حقیقه ایمان از پر سیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سرور دی گوید التمسک بدین الآله و العقیام بامرہ شریقه و الاغزبالا حوط و الغریمه بسره
و فلما و صرف النفس عن اشتهات طریقیه و الاکثاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقه و خالبا قول شیخ قدس سره
ما خود است از حدیث که فرموده الشریعه اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی و ازین لازم که شریعت و طریقه
بنزله صغری و کبری باشد و حقیقه بنیان بنیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با افعال طریقت مذهب گرا

کتاب حقیقه بر وی مفتوح گردد و قوله که از انس و جماله بلیت یکسیست در صد هزاران سال دیگر ساعت یکسیست
است از دل را و ابد را اتحاد عقل را در نیست زان سو را فقا و یعنی از قیود بشریت و استم بجام اطلاق
پیشتر و عقل از اطلاق آئینی چنانچه است قوله در خور فهم عقول ایند را به چون خازن اسرار الهی حضرت
رسالت پنداری صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود که حارث از مرتبه پیرنگی بدین رنگ سخن میسر آید گفت
و شنید و را باز داشت خطاب فرمود که در خور فهم اینها کم ناید و بدینجه گزیده از ان مرتبه فرود آمده و داشت
و در ورخ و از پیشتی و در زخی سخن کرد قوله این زمان پیدا شده بر این گزیده بقوله از اینجا تا سرخی مقوله
مولویست و مشار الیه انیکه در نیمصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از انجه است قوله یوم تبیین وجه

و تبیین وجه یعنی قیامت را از روزی بنید اشاره بآیه یوم تبیین وجه و تبیین وجه فاما الذین اسودت
و وجههم افرق بعد ایا کلمه فذوالکتاب با کلمه تکفرون قوله پیش ازین هر چند جان بر عیب پوه در درج بود
ز خلاق عیب بود یعنی پیش از یوم انجر امواج جانها از نظر خلایق مسطور بود و همچنانکه در رحم مادر صورت
طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا که بنظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظر پادشیده و نبات
و شقی از شقی متمیز نیست زیرا که خاتمه کار ناپدید است کما و رونی الحدیث السعیدین سعد فی بطن امه و الشقی
من شقی فی بطن امه ابعد و لا بدیه از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود و همچنین بعد از تکامل
و خلاصی ارواح از ابدان معنی سعادت و شقاوت تبیین گردد حاصل معنی سه چهار بیت نیست اما بتقریب
ذکر این حدیث رفع اشکالی که خارج بحث است اهم میدانند بدانکه از فخرای این حدیث چنان مفهوم میشود که در اسقا
و شقاوت بر شقیات از نیست و بر صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتیب و عدد و عهد و حبر
و قیج عمل باشد پس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر مال بود و نیست و در باطن مرفوع
و در مرتبه که اسباب بود و نیست و حکم بظاهر حال کرد و پیش و سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل
چنانچه نور و نمان سبب سیر نیست و آشنایان آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صانع سبب دخول و خروج است
و عمل سبب خروج نمان و اختلاف مقام در صدق و کذب کلام در خل تمام دارد و مثلاً شخصی در مقامی که مدخل خاص
آلات کند که بر تشنه میزند و کار وی میبرد و سوزن میوزد و درین گفتن صادق باشد و در مقام تنه از کسی
که جامل است خبر میدهد که او عالم است آنرا روع عنوان گفت برای آنکه مقام استر این اقتضا کند چون نا
است که صدق و کذب کلام با اختلاف مقام مختلف گردد پس اختلافات در بیان آیات و احادیث و اقوال بسیار
عارفان که ناظر اند متوسم میگردد و ازین باب است که مقامات مختلف است و هر مقامی را مقالیست و هر مقامی را
و اینها همه را از یک مقام میدانند و متناقص محلی باشند و از توفیق آن عاجز می آیند و این خبر بکفر و انکار یا بجهت

واضطرر میشود و ابتلائی ایشان بدین بلیه ازانست که علم را از معدن خود بیجویند و معدن علم قلوب هفتیا
 هست نه بطون و فاعز متنبه قولم رنگیان گویند خود ازانست او رومیان گویند پس زیباست او را از رنگیان
 اشقیاء و از رویان سعادتمند است قولم اصل آب از لطفه سپید است خوش و لیک عکس جان رومی و عیش
 لکنایه است از فطرت اسلام هر مولودی بران زاید و عکس جان رومی و عیش اشتهاء بآنکه شمع الواء هیو وانه
 و نصیرانه و مجسمانه قولم مید بر رنگ احسن التقویم را و فاعل مید بر عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا
 و اشارت است بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رد وناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 فاعلم اجرهم مضمون بدستی که تا فریدیم انسان را در نیکوترین گشتی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا غرق
 ساختیم او را منظر اتم و اکمال تا حاصل امانت تواند بود پس باز گردانید او را بر زیر ترین همه فرو تران یعنی عالم
 طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنرا که بگردیدند و کردند عمل بایستوده پس مر ایشان راست
 نزد ما بریده و کم نشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزو هبات ایشان مینوشتند در پیری و ضعف تیر بآنکه
 عمل نمیکند نزد ایشان ثابت است قولم تا با اسفل میرد این نیم را به حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و
 حبشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت مید بر لطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم
 یا آنکه نصفی از روم یعنی اشقیاء و مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میماند و ادراک سعادت نمیکند قولم ترک و
 بند و شره گردان که روه یعنی در روز قیامت و عذاب و اشقیاء بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد انهم چه اگر دهند
 قولم جمله را چون روز رستاخیز من در ستیغ و رستاخیز نفع را قیامتست قولم در جهان پیداکم انهم و در نشر چشم
 جمع در حرصات و نشر انبعاث از گور را در عقائد مشر و نشر را یک معنی گویند قولم تا کسوف آمدن من خورشید را
 یعنی در جنت از تابش گوهر من خورشید شکست نماید قولم تقدرا او نقد قلب آمیز را نقد اول یعنی خالص خیره
 قولم دستها بریده اصحاب شمال بدینی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قولم و انما یم رنگ
 کفر و رنگ آل بدینی و انگاشته گویم که رنگ کفر چر اسبیه است و رنگ ایمان چر اسبخت یا یک رنگ معنی وصفیه
 باشد بدینی و صف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خوانده و فرموده کل فتنی
 آتی بیان کنم قولم و اکشایم هفت سوراخ نفاق بدکنایه از مویقات سبیه که خواجه عالم ازان اجتناب فرمود
 کما و در فی حدیث اجتناب السبع المویقات الشکر ثانیة و السحر و قتل النفس التي حرم الله الاباحت و اکل الربا
 و اکل مال الیتیم و اتقوی یوم الرخص و قدن المحسنات الغافلای پیریز کنید از هفت چیز که مملکت شرک
 و سحر و قتل مومن به موجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز عتابله و مقاتله و
 گواهی دروغ دادن بر زبان قولم و صیاد ماه بی حشمت و محاق بر آناه نور محمد بیت صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی بین نور پیر و آل تو یا رسول الله رخنای نفاق منافقان بکشایم و وانمایم از دنیا ماه زید و شتانی
 دل خود خوشه باشد که از خفت نرازل و محاق صفت ایمان میرا بود و قوله بشنوا نعم طبل مگو س اینها یعنی
 صدای حقیقه و صوت انبیا بگویش همه آفاق برسانم تا کفر ناید و قوله دوزخ و جنات بر رخ و رسیان در
 بر رخ کنایه از اعراض است و قوله کابا بر ویش زند با نگش بگویش با آب بر و زون کنایه بیدار کردن
 از غفلت یعنی با ناک حوض بگویش کفر برسانم تا خبر دار شوند و قوله این اشارت هاست گویم از نقول بر نقول
 بآول مفتوح دور و دوازده بآول کسور زرد بان مستق و بآول مفهم عمیق و زرف باشد و اینجا همان
 مراد است یعنی این چهار است که بر زبان حق بیا نیست یعنی در اشارت است اگر خواهم از عمیق حقائق خبر دهم
 قوله یک یک بقیه هم ز آزار رسول در از حضرت است به مت نیست در انشای آن اگر بگویم مباد خاطر مبارک
 آزرده شود و قوله عکس حق لایستی زو نرم شد و قال الله تعالی و انه لا یستجی من الحق خدا شرم نمیدارد
 از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بر تو حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه چانت بچاپ از غفلت
 برآید و قوله که تجلی کرد سینا سینا را یعنی تجلی حق اگر چه سینا ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
 بغل پنهان کن و طور سینا که زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معنی
 مراد داشته اند میدانند و قوله که گفت یک که چو چشمی نمی عالم از غرشی یعنی تو متی به حاصل سوال و
 جواب آنست که بزبان حال زید میگفت که تو که تجلی توان پوشیده داشت و لسان مخبر بیان مصطفی بنا
 است به معنی که بقوت تکلیف اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرمایند که چون سر انگشت در حجاب
 شده بلکه سر انگشت دیده ترا از دیدار شیرین محبوب ساخته باشد و قوله هر گرد و منشرف از سقطه و سقط
 چیزیکه ساقط شود از شی و آن محقر باشد و قوله لب به بند و غور و ریائی نگرد از نیاناسر سرخی کلام مولویت
 که تشبیهات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جانات چگونگی در بن سگینه
 و قوله که بخوابد رفت سوی زهر مار و در بخوابد رفت سوی اعتبار به معنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر مار
 میرود و مراد از زهر مار غفلت است و اگر دل خواهد یکم فاعتبر و یا اولی الالبصار بسوی اعتبار میل کند
 و قوله همچو اندر دست موسی العصا که گاهی عصا و گاهی از دست و گاهی از دست نهانی مانده
 است به معنی این دست ظاهر و فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
 بیت زینار گمان مبر که دستی دادی و کاین دست تو آتشین دست و گراست و حاصل کلام آنکه آئینه
 و یا پنهان آستین و موزه است دست و پای دل را زید که حرکت و سکون دل از جا ندیگر است و قوله دل
 چه سگینه بد بر نشان این عجب و طرفه و صلت طر نه پنهانی سبب حضرت مولوی بطریق استبعاد و استعجاب

میفرمایند که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کار فرمائی میکنند میان این دل و اعضا طریقه و صافی است
و طریقه سبب نهائی در میان است که مگر سلیمانی در دست دارد که حواس منکوم تصرفات او پند قول
نخ حسی از برون ماسور او ای حکوم او قول که ده حس است و هفت اندام دیگر و حواس عشره که پنج
از ان ظاهراست سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که شنبی است
و و هم و حافظه و منصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیسه خوانند و دیگر و دماغ و گوشت و دهن و سر و
شش و این قول که خاتم از دست تو نتواند سید بود و یو یک انگشتی از سلیمان برده بود و سید یو است
قول که وز دست دیو خاتم را برده یعنی ریوی نفس اگر خاتم ارادت از دست تو باید سلطنت زول
پذیرد قول که بعد از ان یا حسره شد العباد یعنی بعد زوال سلطنت حکم که میاید یا حسره علی العباد و قیام عشا
و ساعت قیام کار تو بجز ناله و فریاد نباشد قول که از تر از و آینه کی جان بری یعنی ششقی کامل که مثل
تراز و آینه است که با شد صفات ترا بتو نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود و امر و
بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت استخوان خوبی و در شتی اعمال انکار بکار نیاید و بطبق آینه
که در روز جزا عند الاستخوان انکار شود و در حکایت لقمان بیان میفرمایند قصه مشهم که در
علمایان آن قول که بر مانی تیره صورت بچو لیل یا اشعار است بد آنکه شب اگر چه بسبب صورت سیاه
است اما و معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید سه چون در دل شب خیال
او یار نیست من بنده شب که روز بازار نیست قول که بنده خاین نباشد مگر ای سپیدیده قول که شتر
زانش بنه بر نما یعنی آب گرمی بخور و مایه قول که یوم تلی السرا که با دبان شکم کاسن لایستی می بقال اسر
تعالی یوم تلی السرا فرماید من قوه و الهام صرور و یک آشکارا کرده شوند پنهان یعنی ظاهر کنده حقیقت همان
را تا طیب از خبیث تمیز گردد پس نیست هر انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نیاید که
در کاری او بلا مرتفع و من دفع شود و ترجمه بیت آنکه در روز یک آشکارا شود پنهانها همه ظاهر خواهد شد
آن اسرار که ظهور مرغوب شما نباشد قول که چون سقوطا و جمیع قطعت و جمله الاستار ما انفتحت و قال جل
سبحانه و سقوطا و جمیع قطع اسما و هم و چشمانیده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آن و در
ایشان آید و رسا و در خیانت و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشمانیده شود و اگر د
خلص استار از آنچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد چنانچه از ناف لقمان آب صاف برآمد و از بطن
غلامان سیوه قول که در هر هی خواهی ازین سخن خرب و بفتح خا و کسر اویران کننده لقمه و لقمه و لقمه
قول که ناطقه چون فاضح آمد عیب را و مقوله رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منع زید از افشای راز

قوله حق آنچه که تو میدانی او زین عبادت هم نگردد و اندر و بر و حکمت و سرشته بیان میکنند قوله این
 رجا و خوف و پرده بود و تا پس این پرده پرده شود بر خوف و رجا ساک را بنزد که دو پر طاقت است
 که مرغ روحش بدان دو پر طیران کند بحضرت ذوالجلال و ایند و صفت در طالب اثر تجلی صفات
 جمال و جمال مطاوع است و در هر مقامی موسوم میگردد و با هم دیگر در ابتدا خوف و رجا گویند بعد از آن
 قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و غیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا بدینی خوف و رجا
 تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد از تفرج حجاب و انکشاف عطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
 یاس مقبیه نیست و ایمان غیب مقبول است قوله این باب فناء کای سلیمان است مایه گیر را
 این قصه نظیر آنست که جوانی مایه گیر را سلیمان پیدا داشت و در هر هم افتاد تا انگشتی در دست سلیمان
 رسانید و در خوف و رجا بعد از آنکه انگشتی در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از و هم زبده
 و خوف و رجا از و متعلق شد پس و هم و تفری و اجتهاد و در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور و رجا
 ایما تا آینده همه موبد همین در حاست قوله در میان نشان آنکه بود صاحب خیال بدینی آنخوان که مایه گیر
 را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله که غیب نورانی باریده نیست و هم زمین تا بری بالید نیست
 حاصل بدینی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضرور است اگر صاحب نور
 از یاریدن ناپا است زمین تا راهم از پالیدن یعنی از باز جستن و تفحص کردن و اگر اخلاق ناگزیر است
 و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در و بیت آینده توضیح کرده اند قوله یونون بالغیب
 میباشد مرا در آن به ستم روزن تانی سر اید انتقال از زبان خود باسان آبی قوله چون شکافتم آسمان را
 در ظاهر و چون بگویم بل تری نیما فاطمه چون در بصر اول یعنی اگر در مصرعه ثانی چگونگی و حاصل معنی آنکه اگر
 سقنه شمشک کافه بودی معنی بل تری من منظور چگونگی مطابق آری قال الله تعالی فارجع البصر هل ترى
 من فطریس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا بچی می بینی در آن شکافی و نه تعالی قوله تا درین ظلمت
 تفری گشت تا بد هر کسی رواجی سینه آورند نه فائده حجاب بیان میفرماید که متوجه الیه است و بعد پس پرده
 از هر جایی تفری طلب میکنند تا بعد یک کالی متوقع حصول این فرض اسیر حضرت ناقصی میگردد و سلفا سنی
 شفیقه جمال خلایق بشود و چنانچه الی نیزید بسطای فرمود که سیصد و نود و یک را خدمت کردم تا بصدری رسیدیم
 و قصه محمود و ایا از آن شد و تر است که محتاج بذكر باشد لهذا حضرت مولوی میفرماید قوله که مایه گیر را
 باشد کارها که که مدح شاه گوید پیش او بد تا که در غیبت بود او و شرم جو بدینی کجا آنکه روح بر و مدح گوید
 تا آنکه غایبانه شرم نگردد از آن شخص که در حضور مایه است تا شمس که غایبانه رعایت حیا میکند تفاوت

و اینها

جواب

بسیار است قوله غاب از شد در کنار آنرا ای سرحد ها. قوله بعد مرگ اندر عیان مرد و شد و زیر که
 آنجا باز او جزا که م است نه عمل قوله ای برادر دوست و ادب از سخن خود جدا پیدا کند علم لدن
 یعنی سخن از کشف گو که به تفهیم و تعلیم کسی بعلم لدن فی حد و سر وحدت در نیاید هرگاه حکمت الهی
 اظهار نقضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس با علم الشاهد که ای غظم شما و تن من العلم و ربط
 این داستان ماقبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
 تابان است و آفتاب خود گواه نورانیت و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله فی بگویم چون قری
 شد و بر بیان هم خدا و هم ملک هم عالمان به لفظ فی معنی آن حکمت است که بالا گفت قوله پس بود و خورشید
 بار ویش گواه الحال میگردد همچنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواه بسند است اما اینجا
 لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مرد و ج گردید و کما جانی القرآن شهد الله له لا اله الا هو و الملک انما هو الله ملک قائما بالقسط پس سر این شهادت با ما را بیان باید کرد که چرا با شهادت حق

قرین گردیده قوله زانکه شعاع حضور آفتاب بر تمام پیش و دلهای خراب و مشرور کرده و بر بیان سر
 شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیر را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بنزد ماه و نجوم
 و شهادت با خود و یا ساخت تا ضعیف چشمان بقوه قابلیت و استعداد استغناء نور وحدانیت رب العباد
 از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما و سائط اند و را دای شهادت و اینجا متحقق گشت که عارف را بهای از حق
 نیاید پس تا از گنبد اولیایان ستمیه شوند قوله پس ملائکه را چه ما بان باز دان یعنی ملائکه را چه ما بان
 وجودات خارجیه ایم یا چه ما بان که مونا نمیشناس دورا کتساب نور از خورشید حقیقه و لفظ هان در فارسی
 برای تنبیه آمده و یعنی نسخ سجای ما بان مایان دیده شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خود دیده
 ذات و را دای شهادت یارند قوله کین منیا با ذاتی یافتیم به چون خلیفه بر ضعیفان یافتیم و مولوی
 ملائکه نالند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلاث و رباع به اشاره بآیه فاطر السموات و الارض
 جائل الملائکه رسلا اولی اجتماع فی ثلاث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاده ازین نیست زانکه
 در خبر آمده که جبریل علیه السلام شش هزار سال و در قوله همچو پهای بقول انبیان بهیچانچه در انات
 عقلها متفاوتست در ملائکه نیز تفاوتست قوله چشم اعمش یوز خود را بر تافت و اعمش به وزن العجب ضعیف
 چشم این بیت از برای ذکر بیهوشی معنایی کا انجوم گفتیم چشم علیه السلام هر دیر را از آخر قوله
 بیج ماه و آخری حاجب نبود که بود و بر آفتاب حق شهود حاصل آنکه واسطه ضرورت و در و ساطع
 صلی الله علیه و آله و سلم نیز به ماه است و احباب او حکم کو اکب دارند قوله ماه میگردد یا بر و خاک فی

چون شما هم من بشنوی ای خدایا که در این عالم هست و در صرح ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
 انما بشنوکم یعنی ای انا الکلم که واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت با شمس و از شمس صفات ذاتیه مرا دست
 وظلمت داشتن کنایه از روی افاضه یعنی که با خلق هست و اگر نه این ماه را از آفتاب جدا نیست قوله بر
 الرحمن علی العرش استوی یعنی دلی که از هوا پاک شد حکیم قلب الیومین عرش العرش ربانی گوید و بر
 عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کرمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
 ای غلب و استوی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه دای رابطه مشایخ جو ع حکایت زید قوله
 جست از صف نعل و نعل بر نیت یعنی در طلوع آفتاب تربیت مخیری زید مانند ستاره محو شده از صف نعل
 که قید بر نیت است برآمد نعل بر نیت یعنی در حوض وحدت حصه ماند و کام بر نداشت و نیز اشاره است در ضمن
 که قصه زید با بنجام رسید قوله که زید یابی برای که گمشان به تنبیل است مصرع اولی را که یعنی نشان از زید نتوان
 یافت چنانچه گاه در راه گمشان نتوان یافت قوله شد حواس و نطق بی پایان ما و انتقال از حضور
 حالت زید به عموم احوال بقرار این عشق که نور حلاوتی بر آفتابش کند قوله حسبا و عقلماشان در و در
 معوج در معوج که نیا محزون یعنی حواس و عقول بقرار این عشق آتی در نفع صورت کلیات و توفیق در معوج
 فوج در فوج و در اینگاه حضرت اجمیرت رفته حاضر بشوند که قال خراسمه الخانات الا صیحه واحدة فاذا
 جمیع لکنیا محزون نباشد زنده کردن خلافت نگه یک آه از که و بیرون صد اسرارش باشد پس آینه بنگار جمیع
 خلافت حاضر گردانیده بشوند برای حسایق جرقه چون شب آمد باز وقت یار شد به انجم سپهران شده بر کار شده
 یعنی سپهر پناه اسم ستاره و در کشف اسرار چون شب رسیده و بنگار استسار انوار تجلیات ذاتیه در رسیده
 بخوم عقول و حواس ظاهر باز بجال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم جنگی بهیش شوند بدید و بار و کشند
 بنفوذ یعنی کار و بار در کارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس و عقول
 عشاق در شب نور پاشی نماید و در روز نابود و متلاشی شود و خلافت را بهیوشی در شب و ست دهر و در
 روز بهیوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلایق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
 عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فنا و وجود ظلی و در وجود حقیقی باشند
 و شب کنایه از شعاع اسرار و حدایت و رجوع بحجاب نشریه بود فتنه و تامل همانند المقام منزله الاقار
 قوله بهیمنانه اوده حق پوششها و حلقه حلقه و در گوشها و انتقال کرد از حال خواب زنگنه بجال زنگنه
 از دنیا که در آخرت باز زنده شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کند
 ناسپاس را کند و گویند قوله سرچمی پیچید چرا ندیده به منکر قیامت را خطاب میکند که چرا اسرار از دامن

و قریح قیامت می بینی نادیده خود ندیدی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آرزو ده که بامر حق تنگ
معدوم چگونه موجود شدند و هر چند روح بدخول قالب جسم راضی نیست و در میدگی و نفرت داشت اما آخر
اتصال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای آنکار است چنانچه
میفرمایند قول الله انهم او را سهاره بنده است و کار کن و یواسلیان زنده است یعنی حال شیوه بزرگی و احاطه
با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس و برکنده و را از دیو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب عاشق را قائل نیستند و نزد ایشان
موجود معدوم و معدوم موجود نیستند و زیرا که بقوله ایشان است که هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود دارد حال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه حال قولی و یومیا نزد
جنان که جواب در قال الله تعالی یسئلون له ما یشاء من عاریب و ثانی و حیثان که جواب و قد و
را سیات میگردد و در برای سلیمان آنچه میخواست از فرمانی و گش و میباید مثال با وجود است های ملائکه و
اینها را مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند و در آن زمان اسما و تقوا و عبادت بود و میگردد برای وی کاس
چوبین و غیر آن مانند صحنای بزرگ و دیکهای بلند بر سه پایه بنا چون کوهها و سلیمان را و هر هزار طیار
بود که در آن دیکها طعام میخوردی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیکهای ترشیده از سنگ موجود است
قولی که معدوم را نیز از آن دادن قیم مطلب آنکه عدم نیز چون سایر بندگان بجای خود مقیم است و از آنجا
آنی خارج نیست یعنی عدم مطلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالتیست عارض من نفس انسانی را که از آن
زوال ملائم با وجود ملائم نفس از آن متاثر شود و از اثر آن حالت بهتر از دیدن حاصل آید و این حالت
عدم تصور نباشد مگر با قولی که در تو دست اندر مناصب نیز میترس از آنکه جانی نمیکنی و تنبیه است
مرا خذل را که در هیچ حال بخوف نباشد چه در سرخ و عناقچه و رکعت و عازیرا که تحقیر مناصب و نبوی و پادشاه
مرا تیب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از مناصب چاره و گزین نیست
لذا تیب را نزع و جاکندن خوانده قولی که هر چه خورشید خدای احسن است یعنی فی الحقیقه بفرحبت الهی و این
تعب نیست بدو و چون آنکه محبوب مطلق است و هر چه از محبوب مجبب میرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم
نفس مجبب نگردد و دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعب و جان کندن نباشد بعد از آن جاکندن را تفسیر میکنند و میگویند قولی که چیست جاکندن سوی
مرگ آمدن بدست در آب حیات ماندن یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن و سوسه
مرگ آمدن باشد و از خشنوایان فاضل شدن و دست و پا بجات ناز و نبود قولی که خلق را دیده و در خاک ممتدا

صید گمان دارند در آب حیات و از خاک مہمات مناصب و از اسبجیات عشق میخوابد حاصل معنی آنکہ مردم
 ہر دو چشم در مناصب دنیوی و دختہ اند و در غریب نواز ہیا و جان بخشی ہای عشق کما سنای فاسد میکنند قولہ
 جد کن تا صید گمان گرد و بود و شب برو و تو غنیمت شب برو و بد یعنی در گمان میفرزائی و سر رشته فلن باطل
 را کوتاہ کن و طریق مجاہدہ پیش گیر و شب زندہ دار باش کہ اگر میل خواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بچو
 غفلت تمام شود و قولہ در شب تار یک چون آنروز را پیش کن آنقل ظلمت سوز را و آنروز نور آئی
 خوشستہ و اگر روز حساب خواستہ شود ہم مناسب است و آنقل ظلمت سوز عقلی کہ باعث یار است مراد است
 و اگر مرشد کامل ارادہ کردہ شود ہم مستحسن بنیاید قولہ در شب تار یک پس نیکو بود و بد آنچہ ان جفت تازی
 بود و تکریم است با حیاتی شب و حق تعالی در حق مومنان کہ از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید قل انظر
 ما خلقی کم من قرۃ العین یعنی بیچ نفس نداند آنچہ نہان کردہ شدہ از برای بیداران از نوالی کہ از دید آن چشم
 روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیت میفرماید کہ جماعہ شب زندہ دار عملی پوشیدہ از چشم اغیایہ قدیم
 رسانند لذا اجزای ایشان از جنس پوشیدہ کفنی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدہ حق تعالی
 جزای ایشان را از دیدہ غیر پوشیدہ قولہ خواب مردہ لقمہ بودہ یار شدہ و خواب غفلت و در شب بکا شدہ
 یعنی در خواب اگر ان و غفلت میکرد ان خواب حکمیت پیدا کرد و لقمہ فرود یعنی لقمہ حرام کہ دل را بیدارند با غفلت
 انضام پذیر نیستہ و در شب کہ شیطان است برا و دست یافت زیرا کہ شیطان ناری است خضم آدم خاکی است
 و سوامی آن پس بیا لقمہ حرام کہ طبیعت متغیر بر آمد و میرساند آتش شہوت بکرت می آرد و خرمین طاعت را پاک
 نمی سوزد و باقی ابیات متمم انیدہ است قولہ خضم فرزندان آبست و عدد و فرزندان آب افرو انسانانی کہ از
 آب نطفہ منلوئ کنند قولہ نور ابراهیم راسا از دستا یعنی آتش نبرد نفس را جز با تاباج ملت ابراهیم نتوان
 قولہ گوئد گنگاہ از تنہای القلوب و قال اللہ تعالی و من یظن شعائر اللہ فانہ من القوی القلوب و حاصل
 معنی آنکہ از آسیب آتش اندونی پاک نرا چہ زیان کہ تقوی گنگاہ و آرایش رضای آنهاست قولہ تار سمیت در
 تن افرایدہ سرور در این نادندان خواستہ یعنی آتش محبت خاصیت انا دار و آتش اقتاد و در شہر
 مدیمہ در ایاہم محر رخصی اللہ محضہ چون بالا گذشت کہ پاک نرا آتش زیان نذر و داشتیار زیان
 میرساند زیرا کہ از گیاه صبا محبت اند و داشتیار باب ملت بر طبق این حکایت بنظم آورده قولہ نازد اندر پر مرغ
 و نالہ و لالہای آشیانہا قولہ آتش از استیزہ افرو دی لب و ای زبانہ قولہ کا نچہ پندار د کہ او خود کار کرد
 کاغہ کول و مادہ خود را انداختن خضم و رومی امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ الخ قولہ
 آنچہ دیدی کہ مرا از او حکس دیدہ و در دل و جان شعلہ آید پدید یعنی پرتو بنیائی تو بر من نرو و جان و دل

مرار و تن ساخت چنانچه بر تو باطن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم برکات و جوی زوده بود و قدم ذکره
قولم چون ایت عند ربی فاش شد بهیچم و یسقی کنایت ز اش شد یعنی ابی هریره رضی الله عنه قال
نمی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
فقال وایکم مثلی انی ایت عند ربی یطعمنی و یسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روز وداشتن اینی دو
روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بپاشد پس عرض کرد و می از حضور مجلس
بر رستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود که ای از شما مثل نیست بدرستیکه من شب
میکند نزد پدر و درگاه خود که طعام میدهد مرا و آب میزنند بر من طعام و شراب میبخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت بخورند و آب بهشت بنوشند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و مشرب و نیوی باشد خواه از نیم بهشت صوم وصال بنود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قولم بیج تاویل این را در پدر و تا
در آید در گلو چون شهید و شیر بداند تاویل است داد او را عطا بدو چون که بنید آن حقیقه را خطا بیت اخیر حلت
عدم همان تاویل است یعنی در تاویل قباحی لازم می آید و قباحی آنست که حق تعالی پیغمبر را انا کول و شرب
از غیب عطا می کند و تو حقیقه این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول تا که دن عطا است و این خطا از ضعف عقل است که کار خدا را که نه بر وفق عادت باشد
انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم محقق است یقیناً حکم عادت و محقق است
و اطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقدر رسول علیه السلام باکل و شرب محقق نگذرد بر سبیل
عادت افطار فرمودند قولم خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشر است
باخلاق الله قولم زیرا که بی شمشیر کشتن کار دوست به معنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قولم چشم
تو را در غیب آموخته به چشمهای حاضران برد و خسته به مقوله بملوا انست که نور هدایت آئینه خاطر او جلاد و آخر
طالعش ضایع یافته میگردد که آنچه دید سید الاولیا و سنده الاوصیا ببیند و دیگری نه بیند لهذا شکشاف حال از آنچه
بیناید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رگها در هست چنانچه می پرسد قولم آن یکی ماهی است
بیند عیان به معنی نظیر آفریدگار دارد قولم و آن یکی تاریک می بیند جهان به معنی آفریده را می بیند و بس
قولم آن یکی سه ماه می بیند به معنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معاً عاینه میکند اما آنچه شمشیر صید
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام آنست که خدای را بوحدا نیست می پرستند و از مصرع ثانی منکران آنست
مثل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلاً معقول نیستند زیرا که مصرع ثانی دهری

کن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانده چنانچه بالا
گفت قو که که بفرمایا امیر المومنین و تا بمبند جان بر تن همچون چنین پس خیمه و راج است بجانب جان پهلوان
و مصرع اخیر مشبه واقع شده و ثوبت تدبیر کنایه از جان یافتن چنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه حکم تو یا امیر
جان من بسوی آفتاب حقیقه که این چنانچه چنین هنگام تدبیر ای جان یافتن او بسوی آفتاب آید قو که این چنین
جنبش آید آفتاب و اینجا هم مراد از چنین جان پهلوان است و از آفتاب ذات امیر مومنان جواب گفتن
امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قو که باریت از ریت در جواب و بکسر خارج حبیبی
بحکم بیه باریت از ریت ذات من در قبضه تصرف آتی بمنزله تیغ است قو که چون پیوسته گوهر تیغ مرا
یعنی کار من زندگی بخشید نیست نه خون ریختن و اگر بام آتی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
من زنگ خون نمی پذیرد قو که با ذکر و با و عجب و با و خلم و بکسر فا و سکون لام خلطی که از بینی بر آید و خلق
بد که مصاحب شخص باشد بمنزله خلم او است لهذا خشم و غضب را خلم گویند قو که خشم حق بر من همه رت شد
یعنی جرات و دست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده سبحان من است رحمتی صدقه
تقره بعضی اولیایه و اشددت نقمته فی صورت رحمته الا عدله قو که تا احب الله آید نام من و قال الله
تعالی والذین آمنوا الله ربهم ائیمان هر چه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن
دارند هم برای خدا باشد که از وفای احدی من احب الله و البیض الله و اعط الله و اسک الله نقد است که
قو که نیست تسکین گمان جز دید نیست حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه و حضرت شمس و حسین
و خادم ایشان فرمود و یطعمون الطعام علی حبیب مسکینا و یتوا و امیر ایمنی افهام مساکین بر محبت آتی کشد
و از غلبه محبت ملاک خویش در گرسنگی فراموش نماید و اینکار از تقلید غیر و تحمیل و کما ترا و ان مدخلی باشد
قو که از غلام بندگان مسترق و شش است از رقی یعنی اسیر کرده شده قو که اینکار با خواندن از فضیلت است
یعنی جگر بای ارباب غفلت که حق تعالی در تفضیل ایشان فرموده شمس تست فلو یکم من بعد ذلک حقی کا کجاءه
اشد شمس قو که گفتار سلناک شاهد در نذر یعنی از آنرو که شرط شهادت شریعت است و سرور عالم آنرا
بود از دوحی طبیعت بشری حق تعالی شاهد خواند جائی که گفت انا ارسلناک شاهد او بشیر او نذیر قو که بوی
بودی علی را چون کسب بدینی از اتحاد و پی مبا ایت رفیع شد و من و قو در میان فاند مومنین و بعد از احضار
نفس خود خوانده از غایت احترام و اعتشام ایمان قو که پس جنبه است کمال مراد و بوی آنرا
نوسلم قصد حرب کرد و درین اثناء و سینه بدانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود و از طاعت که مال آن
معصیت باشد قو که چون میل میکنند آن سیئات عین طاعت یکدیگر در خدمت و اشارت باین

فایده مشک پیدا کردیم سیاهتم حسنت و التواتر بعظم الواسع چنان منکر قولم پیش پای چپ چهره شما
 سحری نعم به چپ در مقابل راست است اینی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم و
 اگر خبیثه فتح فاخته اندو شود و هم درست است زیرا که خب یعنی مرد خیل و مکار است گفتن منبر علیه السلام
 بگوش را بکاید از امیر المومنین علی الخ امیر المومنین خود روایت میفرماید که رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او با محاج و افرج قتل خود از من
 در خواست کرد و او نکشتم و حملت و ادم گویم مبارز را گفتیم میفرمایند که تنها تر امان نداده ام بلکه پیش
 من نیست که نفس خود را فی سبیل الله بثار کنم قولم من هیچکس را بر وجه القلم بدین ابی هریره رضی الله عنه
 قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی رجل شاب انا خاف علی نفسی الفت و ابا جدما تزوج
 النساء و کان یستأذنه فی الاختصاص قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم یا
 ابا هریره حبس القلم باریت لاتی فاختص علی ذالک و افر یعنی جوانم و میترسم از مجور و بی ایم چندی از شما
 که محتاج الیه که خدای است تا از آن بخواهم و چنانستی که ابو هریره رخصت میفرست بر خصی شدن و جمعیت
 پیدا و رو پس منبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت خشک شد قلم ازل با نچه ملاقات کنند که آنرا پس خصی شد
 یا بگذارد هیچ فایده ندارد و قولم چون زخم بر آلت حق ملعون و دق بدق از سخن هر یک قولم گفت ادب پس این
 قلم احسن از هر پستی بدگفت هم از حق و آن سرخصیت مصرع اول میخواند بود که مقوله مبارز باشد و میخواند
 که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام این است قولم من رشح آیه او نشنیده یعنی آیه سابق تحریر یافت
 قولم چون جادی و آن خود افر و ز را یعنی هنگام شب هر که خود افر و ز را است مثل جاد است اگر آفتاب است به
 سبب انقطاع جادی پیش نیست و اگر انسان است بر قتل جاد حسن میشود و بخوابی می رود و در بعضی
 نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست من جادی خود افر و ز را یعنی عطای حق را که
 خود افر و ز را کار است آتش کن قولم باز شب منور شد از نور روز و ز را جادی سوخت زان آتش فروز
 یعنی وقتیکه شب بار روز شد و نصف جادی انسان یا خورشید که بسبب خواب با انقطاع شعاع عارض گشته
 بود آتشی خورشید آتش افر و ز را زائل شد قولم که چه ظلمت آمد آن نوم سبات و اشاره بایه و جهانم
 سیاهای آسایش قولم که سکه سرایه آواره شد و سکه کنایه از غما است و چون بسبب خواب فرو تازد شود
 از فرو سندان آنرا خربیه بگوید که آواره آن در شرق و غرب عالم استهار پذیر و پس سرایه آواره خوا
 یا شد که سکه باشد است و حاصل این ابیات آنست که شب با اعتبار آسایش در مقابل تعب نیست به از روز
 در روز چون چشمت که جادیت را میوز و آنست به از شب و همچنین سرچین سکنه فایده اینست که نظر بفرماید

آن فایده را حساس تو آنکه در پس اضداد و مکی آنند تو خوبی نای یکدیگر باشند و افعال آتی همه بر تو خیر باشد
 باشد و اعتراض بر آن نشاید قوله برزقون فرعون شد و شکواری اشاره بآیه لا تحسبن الذين يتكلمون في السبيل
 امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرعون با آیه ام المومن لفضل قوله خلقنا له نارا و جوار و خلقنا له نارا
 مستفیضان فیوض ربانی الله قوله خلقنا له نارا و جوار و خلقنا له نارا و جوار و خلقنا له نارا و جوار و خلقنا له نارا و جوار
 و بلکه خلقنا له نارا و جوار و خلقنا له نارا و جوار و خلقنا له نارا و جوار و خلقنا له نارا و جوار و خلقنا له نارا و جوار
 چون شربت را بالا ذکر کردیم که بجان شربت بسیار و گردان مگر قوله که نادر و صبر زین نان جان
 حس و کمبیار گیر و زر گردان توس هر جان حس روح حیدانی که مانند مس است لیکن قابلیت آندار و کمبیار
 نظر خواص زر گرد و پس معنی آن باشد که از شوق و لذات خود را باز توانی داشت و بیکار طلب کن که نظر
 او ترا چاره سازد بکند قوله جامه شوی کرد و خواهی ای فلان یعنی اگر تصفیه قلب آرزو داری با هم صفا
 رو کن قوله در شکسته بند پیچ و بر ترا شکسته بند می شود باشد یا فضل آتی تعجب کبر و ان آدم
 حلیم السلام قوله لا تزعج قلبا بهیته با کرم به اقتباس از آیه ربنا لا ترخ قلبنا بعد از هدایتنا و
 پس لایمن که نیک رحمت انکاس است الوهاب قوله جهم با هر جان ما را زنده کن بدینی از منزهات جهم جان
 ما از کمال انسانی جاری میشود قوله دست ما چون پای ما را می خورد بدینی دست تصرف ما در عالم صفت
 از سر عالم معنی پای سعی و اجتهاد ما را باز می دارد قوله و در تو ما و مهر را گویی چنانچه بگفتن باشد قوله
 گشتی ما خلا الله باطل و قول بید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود قوله ان فضل الله خیر
 باطل و باطل پس و پی باریدن یا ز کشتن بیکبایت کلی آنم قوله مرگ من در جنت جنگ اندر دست
 یعنی مرگ من اگر چه بصورت مرگ است اما بدینی حیاست لان الموت جنة و صل حبیب الی حبیب قوله نمی لا
 تلقوا بایکم مراست به اشاره بآیه لا تلقوا بایکم الی التملک و معنی این بیت بد و وجه بیان تو آنکه و اول آنکه
 مراد متبعان ما را مرگ عشق باز نیست لهذا حق تعالی فرمود که از خود و بر جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بجا آوریم
 پس قصد مرگ تملک باشد دوم آنکه ما را مرگ بقای جاودان نیست از نیت و دستداران مرگ راحی تعالی از
 تملک زندگی انجمن فانی نمی فرمود که دانه حیات چند روز در مذاق بیگانگان بشر شیریست دست بسوی
 آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تملک باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگی اما ابیات آینده موید معنی
 اول است قوله بل هم احياء برای من بدست اشاره بآیه لا تحسبن الذين يتكلمون في السبيل بالآیه که نشت قوله
 اقتضای یا ثقیانی لا تأمروا قول حسین که مولوی تصنیف فرموده اند قوله فرقی لولم یکن فی ذال السکون
 لم یقل انما الیه راجعون یعنی اگر حیات ظاهری موجب ممانعت و طعن اصلی نبود و سکون این جهان

بوظنن در آنقره نیز و ذی حکم انا الله وانا الیه راجعون مستقیم نمودی چنانچه حلت حرم استقامت ماکم
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام انحرار قول که بعد
پیغمبر بقیتم که هم یکی بود و در حدیثی استیم بدین معنی بعد خلافت حضرت اسد الله الخالد مثل حدیثی است که
رسول خدا صلعم فرمود قول که چشم دل بر بست او از امتحان و تفسیر آن آیه مازاد از البصر و ما طنی را چنین
تفسیر کرده اند که عوالم عید پیرانی شود ایست با هشت بهشت و حور و خندان و طباق سموات را با حقول
نفوس بر خواص عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت اندر هم اعتراض کردند و در صفت او این
آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصحابا پیوسته بود و اخت و از سر طغیان چشم بیدار خبر پرداخته و این
بیت با بیات آینده متضمن است مراد این تفسیر را قول که کاند و هم ره ثیابا ل حق به اینجا آل یعنی اهل رسته و اگر
باعتبار اخلاق خیال السور سبیل مجاز اراوه معنی اول کرده شود و هم میتوان بود قول که لایع فیما بین سبل
اهل بصیره انوقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی و اندر انفضال انحال را انکار کنند
زیر که مرتبه نبوت مقتضای قیامی وقت است پس تنوین وقت از برای تفهیم باشد اما جماعتی که انجیدیت را
سازند برای آنکه ترقی و نزل در حال انبیای باشد تصرفات ناماناشی از مقصود ادراک است قول که گفت ما
ناخیم چون زراغ فی بر یعنی مازاد از البصر است ماسته زراغ یعنی ایم سه لشکر آن شیشه بود و زراغ
ناماناشی مرد و او که علامه اشاره است با آنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه پیرنگی نشوی حق را از باطل استیلا
گشتی قول که چون فراید بر من آن آتش چنین بدین پیرا تفوق داشته باشد بر من کیسای آتش دارم و
آتش بودن من از سیاهی من پدید است قول که من نیم سنگ شیر حق هم غنی پرست از زبان مولای
مؤمنان مولوی التنا کرده اند قول که در بنی فرمود کای قوم چو بدین بیت با بیات لافحه شعور

است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین یادعون الی الله و الی الذین هم علیها
و من الناس من یفتنوا الموت و انکتم صا و قین و در مضمون انجیدیت که غیر الانبیاء فرموده این عبارت است و در
کرده و قسری الیه و الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن میگوید و ان رسید از ترس
مضای مرگ و مکه و هر چند سرور عالم و احباب قرعین سیکه و در که باری از برای ناموس یکس از شما
این تمنا کنند خبر جهاد و اندر زبان باین تمنا بگشادند پس معلوم شد که آنرا صدق قول نبی دانستند
اما از منادایان نیامده و در قول که این سخن را نیست پامانی پدید آمده تا سر غی مقوله شاد و مراد است و بیفتاد
بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المؤمنین عجل که مراد الله و جهاد انحرار قول که تو فرمودی
گیشم بوده و بعضی کیش و دلتی که انحال روزی شد قول که من اخلام آن چسب را چشم چو بد معنی

مجموعه صفی علی المد علیہ واکه وسلم که حق تعالی در شان او فرموده داعی الی الصراط المستقیم
 نیز او چشم جوهری آنکشت که دیدن روشنی آنرا چشم نیاید چشمتی نتواند شد دید که قال المد تعالی فی
 شان المکملین وشمس نظرون الیکم هم لایمیزون واز موج دریای نور که در بیت آینه واقع شده
 نیز فخر عالم و آدم مراد است قوله ای در اینا لقمه وخورده شد بد جوشش فکرت همه افشوده شد
 لقمه چند خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
 چنانچه دانگندم خوشید و آدم را در کسوف انداخت و عقد ذنب قرص ماه را خنسف ساخت و
 انیمینی است آنچه بیشتر یفرایند قوله نان جو معنی بود و خورش سود بود و رانج قوله اینست لطف دل که
 از یک مشت گل ماه او چون میشوید و پر دین کسل به از مشت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقد پر دین
 خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پر دین را از ماه و میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و
 بیرونش که داند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید رنگت
 شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او بشان غلبه کند که عقد پر دین را
 بگسلاند بر این تقدیر پر دین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه ماول بعد اقبال قوله میراند کام نیش پدید
 آید اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و گزید بکریغ کاف فارسی و سکون
 ثانی سبط و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن بر یعنی سخن لبت در فم
 مستمع باید انشا کرد و از نخبه معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
 باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گردانند و فهم مستمعان را
 در درک معانی تأیید رسانند حاصل آنکه عارف را بیکم وقت
 حکم باید نمود و در حینی که صورت بر معنی غلبه کرده
 باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
 زندا با تمام رسید شرح و قراول
 سن شوی معنوی حضرت مولانا
 جلال الدین رومی
 قدس الله سره
 السامی



بسم الله الرحمن الرحيم

د فث دوم

قولم بدتی این تنوی تاخیر نشد به سستی یا بیست تا خون شیر نشد و اشاره میفرمایند یا آنکه هر چه برادر ارتقا
 بدرجه کمال از تدریج و احوال چاره نباشد قولم چون از دریا سومی ساسل بازگشت یعنی از دریای
 استخر اقیانوس باطل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی و جانی و دینی و دهر و وقت
 ایاب یا فاقه آمده طلب تمام شود که کرده قولم بازگشتن روز استقراض بود و پانزدهم رجب رو
 استقراض است قولم تا ایدید خلق این دریا زیاده یعنی در استقراض این تنوی قولم آفت این
 دریا و شوق است و پیغمبرانید که در قنات و معانی که مندرج است در تنوی همیشه باز است اما
 موجودان را از سر و او شوق و تامل دانه درسی نباید کرد و قولم این دهان پریند تا بینی عیان و اول تخریر
 فرمود از هوا و شوق و حال تخریر پیغمبر یا میرا مساک طعام و شراب زیرا که شیطان از خدا بشکوه
 آنقدر ترسید که از فاسق که سینه قولم وی همان تو بر مثال برزخی و اشاره هسته بد آنکه نیاید از او
 میتوان شد که بهره از معانی برگرفت با نظرافت و هر که بخاطر نفسانی مشغول گشت این طرف ماند قولم
 بود آدم و پیده نور قدیم و در پیش از اشعار است بدانکه صغیر نسبت با صغیرا بگیرد باشد قولم که در آن
 ساعت بگردی مشورت یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یار میشد قولم نفس با نفس
 و گر چون یار شد که کثایت از مشورت آدم با خوا و خلق شیطان بر هر دو قولم عقل جزوی حاطل و بیگانه
 شد یعنی عقل هر دو کاری ساخت برای آنکه یاری نفس با نفس این اثر دارد و میتوان آنکه مراد از

عقل باشد و این بیت مراد با لا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
 بیشتر میفرماید که قولی نفس یا نفس دیگر خدایت شود و دلخ ازین حتی انیت قولی چون زتنهای توانایی
 شوی یعنی در تنهای اگر زهره شوی هم بیخ خوابی شد اما در زیر سایه یار اگر در آئی خورشید میتوانی شد
 قولی یا چشم است ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزله چشم جهان بین است قولی چشم را از
 حس ره آوروی کن پیش یاری که حرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از نفس و غاشما
 ره آور و دهی و حال آنکه چشم را از ان باینگاه داشت قولی روی او را بودگی ایمن بود و ای اندام ایشان
 بر او اکل اعطای و نفاق قولی تا پوشد روی خود را از دمت بدم فرو خور و نیاید هر دست به در مصر
 اول یعنی نفس در مصر غنائی یعنی ساعت قولی به زد قیاس باشد خواب کف یعنی به زد قیاس تو کسی است
 که ضا از دست او در غار خیزد و خواب بیداری گزیدند قولی آفتاب معرفت را نقل نیست به بر خلاف
 آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قولی خاصه خورشید کمال کان سرسپت یعنی آفتاب معرفتی
 که نه با سیاب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بوسه آتی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
 روح قدسی طالع گشته قولی مطلع شمس ای اگر اسکندری هر چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
 زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر مطلع شمس رسید پناخ در قرآن و اقصی حتی از ابلع مغرب شمس انم قولی
 شرقی با مغرب عاشق شود و در مغرب که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت بر وزیر که شرق
 اهل عرفان چو شنیدن و مغرب چو شنیدن باشد قولی حس خفاشت سوی مغرب و وان به حس در پاشتا
 سوی مشرق روان به حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از و مشهور نباشد و حس در پاش
 حس آشیانی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوی مغرب جسم است نه
 مشرق روح قولی ای خرا تا تو مرا هم شرم دار یعنی کافر بایان حواس ظاهر بمنزله حمار اند و تو که
 از آنها توقع غیر کنی چنان باشد که حمار چیرا را از رحمت رسانی و رحمت دهی قولی پنج حس هست جز
 این پنج حس به خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
 مراد داشته اما این و این است که مراد و لوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزله ابدان
 و آن انواری بجای ابراج است چنانچه ابیات احمد میگوید همین قولیست و اگر مراد حواس باطن مشهور
 باشد باید که کلماتی در آستانه باشد و حال آنکه با وجود این ظاهر و باطن کافرند قولی ای صفا تست
 آفتاب معرفت خطاب میکند با نسائی که بوسه آتی متوجه عالم غیب است و میتوانی بود که خطاب
 بحضرت ابوسیدر باب و ج باشد و این هر دو احتمال باید است زیرا که ابیات آینه مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله کاه خورشید و گهی دریا شوی به اعتبار عموم فیض قوله کاه
 کوه قاف که عتقا شوی به کوه قاف با اعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عتقا باعتباری نشانی
 قوله روح با عقل است با علم است یا مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نور است
 نقش با چندین صورت و چنانچه روح را نقشی چندین صورت با اوست یعنی کیفیات تنوعه دارد چنانچه بالا
 قوله کاه خورشید و گهی دریا شوی به و شک نیست که شبه را موجد در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از
 تجلیات مختلفه است چنانکه قوله که شبه را موجد میکند به فاعل میکند بی نقشی است که در بیت بالا واقع
 شده است و شبه را موجد کردن از حسن ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص نشین و مقتضای عقل که مرتبه
 تنزیه سست تر رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
 الا قدم موجد ناظر که در مرتبه اوست از جاده توحید قوله که ترا گوید می بوی این بیت و بیت دوم تقویت
 آن میکند که در ابیات ما تقدم غایب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق بینی و ویران کردن نفس
 خویش بی مایل مناسب حال اوست نه ملائم حضرت الهیست و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
 که رخت حساسی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بوسی مصطفی
 به دارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
 یعنی ناقص میداند گاه نقش خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای
 تنزیه حق است که او را چشم معنی و حس نورانی توان دید به چشم حس حیوانی قوله چشم حس را هست نه باعتراض
 یعنی هر که در این چشم حس معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد و اگر چه خود راستی
 اعتقاد و گنایا بینی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
 قوله اهل بنشین چشم عقل خوش بی است یعنی آنکه از دیدن بهره دارد و چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی
 قوله در بر حق است به طاعتی یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
 همین طاعت باشد و محض عبادت قوله که کی بحس مشترک محرم شدی در این حس مشترک مراد حس غیبی است
 که مشترک است بین العبد و بین العبد و آن نورانیست که من وجه از حق است و من وجه از ساک که بران
 نور ناظر و درک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بود می و بس باین حس که یکی
 روی او بجا نباشد حق است و روی دیگر بجا نباشد خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتوانی که از حس مشترک
 مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد در نیصورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان حسی
 حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قوله که ماصور با مصور گفتند به باطل آمدن در صورت و شش

یعنی قائل شدن توبه تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قریب از بطلان است تا هنگامی که از قید صورت بر نیاید
و بشرف رویت معنوی مشرف نشوئی قوله نامه صور باه صویر پیش اوست و یعنی عارف که بفرع معنی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول اولی اصل نباشد و اگر تشبیه گراید و مصور و اندیز حرف
او را حق بنود زیرا که بر دو لفظ مشا هده دست یافته و اخلافت صورت بحضرت آگوست در اخبار آمده
قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم رایت ربی علی حسن الصورة و قال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
گر تو کوری نیست بر اعمی جرح و یعنی اگر چشم من بین نداری یا را با تو بحث نیست قوله پرده های دیده
را دارد و صبر بهم بسوزد بهم بسیار و شرح صدر و یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشا و سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من و صورتش بت معنی او بت شکن بد چون موه را آئینه دل پاک شود
و تصویر ذات کی کیفیات خیال بند و تجلیات برو منکشف شود و اگر در بنده آن صور ماند از مشا هده ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پیشش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فرقیته جمال صور خیال نگردد و قوله شکسته یزدان را که چون او
شد پدید یعنی و تنبیه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشا هده ذاتی لامع گردد و محقق شد که روح
بهر قوتی از قوتی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود و دریافته باشد قوله هر چه پیش تو پیش از ان
ره نیست و خایه فتم تست اند نیست و ملاحظه بیا لک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاه است و علم را میسر
یعنی بعد تجلی ذاتی که نه رانی ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرتسمه و راننه و خیال مرئی پیشتر
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بنجا آرام گیرد و تسکین معنی قرار و آرام و صبر است که از تسکین
نیز گویند قوله گفتم از خودم پذیرم این از و یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است ای معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد صورت حق قوله و نه خود
خندید بر من زشت و و یعنی اگر این اعتقاد کنم و دانم که هر چه در خیال هست صورت حق است متحکه
شیطان زشت و و شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم و یعنی چاره این که اعتقاد گنج نکنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت استحقاق در ذهن من از کجا قوله
و نه او خند مرا من که خرم و یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم انقدر
احتم نیست خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و آیات آینده موضح انچه حاست
که لا یخفی قوله در هر آن چیزی که ناظر بشوئی و یعنی حبش را میل بسوئی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس است که صورت گیرد و رنگ صور خیالی را در پذیرد قوله چشم چون بستی ترا جان کند نیست

انجند اب هر جنس مرغ جنس خود را بپایان میفرماید که چشم چون فرومندی دلست بقرار شود و دیده را از نور
 روزن شکستنیابی و اضطراب دل منزه است از نور چشم بانور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
 آن دو نموده پانزدهمین و دوازدهمین باین نحو که طایب ضیاء بقیاس است قوله او میخواند
 مرا من بنگرم یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخود دعوت کند تا استیلائی خود را اول باید که بلاخطه کنم قوله
 خرم رشتی را اگر در پی کند یعنی بدنیال خود بداند قوله آینه آینه برای تشری است، آینه فولاد برای
 استیلا از نگار پوست است و آینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زان
 دیار بدیع مرشد کامل قوله گفته ام این دل آینه کلی بود یعنی آشنایان یار و یاران آینه یار امر است به تشریف
 جاری که اخلاص قیود وجود و استغراق در یاری شهود او با دست داده باشد پیراکن قوله زین طلب بند
 بگوئی تو رسید به خطاب با مرشد که یاران یار است قوله در و بریم را بجز این کشیده اما قال غزاسمه فی حکم
 کتابه قافه آجاء یا اتخاض الی جاذع الخه فیما مضی و در زاون باشد قوله دیده تو چون دلم را دید مشر
 انکسایه از انکه به بینائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نادیده غرق دیده شد یعنی صد دل مجرب که در
 آرزو ندیده بود و غرق دیده تر شد کنایه از انکه یکدل من در نادیده کی نبزله صد دل بود قوله آینه کله
 بر آورد و دم زد و آینه کلی که روی دوست باشد بر آورد مرا از تاریکی پسیم دور آورد و دم میم مقول
 باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابده خطاب بجان دوست است و ابده یعنی پیوسته است قوله در و در چشمش
 راه روشن یافتیم یعنی در و چشم مرشد صاحب کمال خود را در راه کمال خود را روشن و میرهن
 یافتیم در چشمین اتم کوه اندیش راه سنج پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
 انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که در بر چشم حقیقت بین خیال را خیال گذار نیست آنچه
 ترا سرئی شده حقیقت تست نه خیال آری اگر چشم غیر نقش خود را که به بینی سه رت خیال باشد نه حقیقت زیرا
 که چشم غیر سه رت و غیر تشبیه شیعان کشیده و حجاب از و مرتفع نگردد و بهتری اگر حجاب باقی
 باشد رویت صحیح و مستند بهر چنانچه مطابق این حکایت آورده اند بلال بنیداشتن آن شخص
 خیال موی را در عجزه چشم قوله و نه من بنیایم افلاک را به دلالت میکند بر ضعف بصورتی
 قایل ما به قوله هم ترا زور ترا زور است که در هر گاه میزان میزان راست کند انسان را انسان چله
 و راست کند قوله او را شد اعلی الکفار باشد بر قالی المشرقی محمد رسول الله و القیامه انشد
 علی الکفار رحما بنیم قوله تاریخت انچه باز انگاشته اند اگر با نیا نشینی باز اند خیرت پیوسته و مستی
 انگشت قوله آدمی را آن سبب است که در و چشم چنانچه ملوی در احوال حضرت خوش الاخطی

از شیخ ضیاء الدین ابوالفرح موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در
 بعضی سیاحتها بستی افتاد و آب بنمود چید روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد و حق تعالی آیه
 گماشت بزین سایه که در چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساحل شد که تمام افق
 را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شدند ادا که با عبدالقادر منم بود و گمان تو حال کرد
 بر تو آنچه حرام است برخیز تو بکن هر چه خواهی گفتم اخوذ بالدر من الشیطان المرجم نگاه و روشنی پدید آمد
 سید گشت و آن صورت دور رفت گفت یا عبدالقادر بخت یا نبی از من بواسطه علم با نام آتی و تقه
 با احوال منازلات خود پیش این واقعه افتاد تن را از اهل طریق از راه بدیده ام که یکی از اینها کسی بود
 نایب شده گفتم بعد الفضل و الحمد التماس کرد و نهمراه جمعی از علما هم تشریف
 و چون بالاند کور شد که اکثر و با موجب بالاکتفص است و شخص فاضل از آن آید و حکایت را بستاند
 آورده اند که از عیسی مر جو ست و زنده کردن آخوان کرده و او کوهی که آنجا بود و سار از جمعی بود
 بر بست و آن ایام را بر درید قوه که چون نم خود نیست این تیار را چون نم جان نیست این مرد را
 یعنی بنام او ای محافظت خود از من طلب نمیکند قوه که گفت حق او بار هم او بار جو ست یعنی در حق
 استعداد او تخم او بار گشته اند و از او بار اقبال نروید قوه که کیسای زهر بار است آتش یعنی هر چه
 بدست شقی در آید زهر بار شود و فرضا اگر با بحیات رسد آنرا نیز زهر نازل کند یا چنانچه مادر خود را بفرست
 کیسای و غیره رسید و این شقی نیز او بار خود را میدارد و اندر کردن محمولی این داستان مرگوست
 یا نگه بر قول و فعل مدبر اعتماد یا بگر و دنیا چو صوفی بر خادم اعتماد کردند که کشید قوه که تراشید در
 خانه ای شد آتش بر ای همان قوه که و فتری باشد و قوه که یا پیش یعنی یار یا گزین بخند و آن چو
 را و قه باشد اگر چه یک کلمه است قوه که خام آید و بر آتش بدیعتی بر خادم و خدا قدم زد و قوه که
 بخیر از آن خود را نجات آید و بر همه است و از آنجا آمد و چو قوه که او را در است و قوه که او را در است
 و تا به است و بر حار و خفته است و او را به است و تا به است و قوه که او را در است و قوه که او را در است
 یا الله که ابوالعباس پیش را بر و ج و قه قه میگردد و نور از آن دلی را که در عینه میباشند و قه قه
 قوه که بر ایشان آمد کاین عالم نبود و تغییر ایشان را از این جهان خیزانست و اشارت به ایشان
 است خلق الله الماد و است قبل الاله ماد بالنی سام قوه که پیش ازین تن هم را باند شست یعنی در عالم
 الهی تن که مادی کرد و قوه که پیش تو از نقش جان پدید رفتند یعنی در مرتبه اعیان ثابت عینیت
 الهی نشان ایشان را بر رخ کرد و امید و منتظر شد که مرتبه ایشان چه باشد السابون السابون

اول آنکه المصنفون قوله بشیر اندر بحر در هاسفته اند و از بحر بحر ایجا و ممکنات خواسته قوله بر بلا کما حقہ
 خذک میفرمایند بضم اول و سکون ثانی و اجماع معنی قالب انسانی باشد قوله فی سبایه و جنگ بر نصرت زودند
 چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم و یحییان یفرغون و در و خبر دادند که تو از ایشان موجب
 بلا گشتا است قوله آن عیان نیست بدینسان فکر نیست بدورته خود نسبت بدوران روی تست بدو چون
 در جیت بالا فرمودند که بیدار و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکر است
 که فکر بای و دیگر مشابه باشد بلکه امر تست عیان که نسبت باهل اند فکر است و نسبت بدیگر آن که از دست
 اسرار آبی و در میگردند رویت باشد یعنی هر تستی که دیگر اند از رویت شبی حاصل شود خواص حق را از
 فکریت حاصل میگردد و آنچه در مرتبه عینیت بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده و در حقیقت
 رتبه انطوائیه موسوم بفکر تست و گرنه نظر بر بهمت مجوران رویت عینی و عین رویت نیز که این فکریت
 در بند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکریت بوده پس شکل تقدیم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون از
 و در است شکل حل بود و در فطر و در است در کتابت اگر الفضا داشته باشد یعنی خلاصی قوله دیده چون بی کیف
 هر با کیف را بدینی صحت و مبادا شما از حقائق دریافته اند از آثار از نجهت با کیف در نظر ایشان بی کیف نموده قوله
 بشیر از خلقت آنگاه با نشان میدهد از ستمای که در عالم امر بوده در عالم خلق قوله در دل آنکس
 را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوحی که بعقل خواهد آمد در توت دید آید قوله آسمان
 در و در ایشان چرخه نوش با اشاره است بآنچه در بعضی از صیایف آمده که ان الاله که تدر بانما پس
 نبی آدم یعنی مدار افلاک و ابرام بار و ارج کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند هم ششصد هزار
 باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار باریار قوله در عدد آورده باشد و نشان بدینی
 حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد و متنازع شود قوله تفرقه در روح
 حیوانی بود بداند که روح حیوانی حرمت لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اختلاط و منبعث میگردد
 از تجزیه اسیر قلب و تقصصهای ترکیب و امتزاج عناصر و افلاطینی در افراد انسانی مغایر یکدیگر است
 پس مبادی روحهای حیوانی هم در اصل مفترق اند هم از ابدان نیز که از عناصر اربعه موجود اند قوله انفس
 واحد روح انسانی بود بدینکه روح انسانی جوهریت مجرد از ماده و سائله روح حیوانی مطایفه است
 اوست تعلقی بدن و تصرف بدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
 علیه چنانچه میفرمایند قوله که گفت حق ترش علیه هم نوره و قال البیاضی علیه و آله و سلم ان اسرار خلق
 انسانی فی ظلمه ثم یشر علیه من نور فمن اصحاب من ذلک النور فقامت بهی و من انخطا فخذ عوی قوله

روح انسانی نفس واحد است با اشاره بکلمه تحت فیه من روحی که اضافت بکنت و کرم یا ایها الناس
 اتقوا یکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوح وار و
 قوله بگویم وصف خالی ذات جمالی بدینی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی نهمه خالی است
 انسان چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ادواح از جمال بتفصیل
 خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را زنی و فیضی
 در بیان نیامد خال او بدینی حال آن خال در وصف نیکنی قوله هر دو عالم چیست عکس خال او بدینی
 دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب حال و در مصرع
 ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم مخدوری لازم نمی آید و وقت اعتبار
 که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و تنبیه از خال صفت خالقیت مراد داشته شود و برجا
 ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا و داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
 به همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرمایند قوله که حدیث کثرت بود معنیست راست و آن کثرت لفظ مقبول
 خداست بدو بود معنی کثرت و لفظت نکوان نکونی لفظ نه از دیگر طور قوله لطفی میخواهد که بشکافتم به سبب عجز
 از بیان بسته شدن تقدیر معنی حکایت قوله نافرون از خویش بازی می کشتم بدینی بیشتر از اندازه فهم
 بشیرین سخن میراثم قوله کی گذارد آنکه شکست شست و در از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب
 صوری بران رشک دارد قوله تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است و از بیان صورت قصه صوفی و بهمه قوله
 بکشف پیش آمد و پسندی کند و تشبیه میکند به تشبیه را بکرم اسوانی و توجه بجانب صورت به پیش آوردن
 بکشف را قوله جز کند و زبانی جرمی کشد و باز تشبیه میکند خالیه معنی را بر صورت قطع کردن و باره میان
 بحر آن کفار و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود
 بحر و دریا قوله این زمان بشنیده مانع شد مگر ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی قوله لازم آید
 باز رفتن زین مقال در این مقال حال قوله معنی آن انسان بهر وصف حال و ای حال صوفی قوله صوفی
 صورت پندارای عزیز با اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان
 و از خاد و دستان لاف زن و شیخاں پراز که رفتن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان
 پر و ن کار و انیان الخ قوله آن خبر کوشش لاجل خود بدینی بجای کار و نه قوت خر غیر
 لاجل آخری بود بد قوله شب مسیح بود و در اندر سجود و سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلبدین
 حراست قوله در سر آید میجو آن خبر از ضابطه خطا پنجم اول دیوانگی و کلاه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت است

قولم آوایا بلینس را در مار بین یعنی شیطنت و پرست آدم به طیت نمان باشد مثل نمان شدن شیطان
 در جلد نازم مقام دخول بهشت از بهر فریب آدم قولم در زمین مردمان خانه مکن مگو سبب تشبیه میکند کار
 که پیشو و فریب به پیش کشی گیر میخانه ساختن در ملک و دیگری که خانه از وی باشد و سرخ تو در کار عمارت
 برای او بود و برای خود قولم آن منافق مشکب بر تن می نهد بدین برای حفظ تن و کارها را مال
 اظهار سلطانی میکند تا از مسلمانان بگریزد بگوید قولم چیت تو جز و دوزخ میس هوشت را به دوزخ و
 کل خود گیر و قرار به دوزخ جز نبوی ای نامدار و عیش تو باشد زحمت پاید ابله بینی با خلاق بد آدمی جز و
 دوزخ است و با خلاق یک چیز و بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جز و دوزخ و نور علم و سبک نه
 جز و نور بهشت است چه دوزخ از ازار مخلق است و بهشت از نور لطافت قولم ای برادر تو
 همان اندیشه عجیب منی آدمی آن اندیشه است که دل او حال آنست زیرا که همه جز و از آن اندیشه بهشت
 بند و در فارغ و هر چه صورت بهشت همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت و کار و عبادت
 صورت نیست و عاید نام نشد و کذا فی صنده و سائر الاوصاف قولم نورهای بو زنا جیسان بجهان
 ای حد خود را از حد تاجس جدا کن قولم که در آینه ند خود و شکرش بر گزیند یکبار از بندگیش و ضمیر
 شین راجع به جانب عطا راست و فاعل برگزیند نیز عطا یعنی خود و شکر که نه از یک جنس اند اگر با هم
 شد عطا از یک دیگر جدا میتوان کرد قولم طبله بالشکست و جانها نختند به در عالم ارواح هر جنس با
 جنس خود قرین و چار طبله نفوس که مطمئن و ملهم و لوازم و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون اثر
 باشباح تعلقی گرفت طبله با و هر هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا با مرقی تعالی آمدند و هر جنس
 را از جنس دیگر بقا نوتی که بود جدا کردند قولم حق فرشتا و انبیا را با ورق برای پاکت و صحف قولم
 تا که بدین دانه ها را بر طبق بد فاعل برگزید هر فردی قولم پیش از ایشان با همه یک آن بایم به اشاره
 بمضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرين قولم عکس ستایش
 شام چشم دوزخ یعنی مرد خدا هر گاه را از ستور گردانید و لها تا یک شود قولم والضحی نور ضمیر
 حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بیاطن و ظاهر حبیب خود تم
 یاد میکند قولم باز و ایل مستحاناری او به ستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت
 نقایص نور ضمیر او است تا انسانی که بدینوت آنان مامور بودند باز توانا نشست و از علمیه نور عالم و
 اهل عالم را از انش در یکبار دوزخ را از انش از ان گفته که در ان پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار
 شریک است بهشت بود قولم که انانی نبی چون بر آمدن ان فلک به چون آفتاب نبوت از فلک احدی نبوت

طالع گردید تن را بختاب ما و حک مشرف گردانید که ای شنب تن تو نیز چون روز جان در کاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو و دفع تو نگردد و برپا ساخته قوه
و صل پیدا گشت از همین بلا بد یعنی محافظت روح با تن صین بلا بود اما رحمت آتی چون تن را مثل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرود وصل در رسید و جناب مصطفوی را بمرحاج
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت و معال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت مبعوث باقی ای ما
پس ازین تفسیر و تاویل مفهومی شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال فهم حقائق و درک
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالیت الانا تیر شرح
بافیه چرا چنین نباشد ان لا قرآن نلوا و لبطن لبطن الی سبعة البطن قوله حال چون دست عبارت
آلیت بدشکال است عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه پی دست از تشبیه کاری
نیاید چنانچه از آلت بی حالت در معنی نکشاید قوله آنکه در گفت و شنود و پیش ازین بر معنی محاسبان
اتفاق را اتفاق است که واحد و احداست حتی جمعی که بتدو و اندر قائل اند مثل شنبی و ثالث ثلثه و حکم
چنانچه یک را یک میدانند اگر احوالی از وید آنها رفع شود و یک را یک بینند و یک گویند قوله در چه بنوی
نشان میبختی در تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار زکر از کشف نگار نیاید چنانچه علم و
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاح دانش پنداشته اند صورت نیند و علم معرفت در دل نا اهل
قرار بگیرد زیرا که علم بشا به بار و نا اهل بنظر بگیر است کما قال یا فتن شاه بازار قوله غافل از لایستوی
اصحاب نار بر اشاره بآیه لایبوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم القانزون قوله زانکه شهنش
نیکو که تکیه بجهت بآیه مبدل الکدسیا هم جهات قوله روکن و رشتی که نیکبای است و هر گاه که حکم حسن
الابرار سیات الا برین نیکبای ای اکلم از رشتها نباشند و دیگر در پی رشتی رفته کمال شفاوت بوده در
بعضی رشتها بهای روکن و دیده شده و در بعضی رشتها بهیچین باشد که رشتی اعمالی بچکس را روکن
و رشتها بهیچین میماند و نیز برین از رشتی ندر و بهیچین باشد و بهیچین را میخوانند اما انچه سید عبد القادر
فرموده که بهای روکن و روکن بنظر و در حد و نیست که بهیچین باشد و بهیچین که موافق می آید بهیچین است
الاعیان از سبب من صولته اعلی عین قل و از دست نیاید که بهیچین باشد و بهیچین از حدیث استفاده
نمیکرد که لایبوی من لایبوی من لایبوی من قوله قاری آنکه در رشتی روکن و روکن و روکن و روکن
نانی و شمشیر شمشیر پسته باشد چنانکه است و اگر بهیچین باشد چنانچه بهیچین باشد و بهیچین قوله
خوگر گشته ای ازین بر معنی آفتاب حال با کمال تیر ای علی و سدا و چون از مشرق اقبال طالع

گروید این خطاب در رسیدن قولم تا اندازد سعد بن خنجر یعنی از ادوات الهی هر دو را آگاهی نیست قولم چونکه موسی
 رونق دور تو دید و در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندانید و هر بار موسی را گمان
 میشد مگر حدیث است او میکنند و تابان ملت او را می شنایند خبر سبع رسانید که تکلم است احمد موسی دعا
 کرد و گفت اللهم اجعلنا با امتی ندا آمله که من است ترا امر کردم سمعنا و عصیما گفتند است احمد سمعنا و طعنا
 گویند موسی گفت اللهم اجعل من امتی احمد قولم غوطه ده موسی خود را در یک آید این بیت ترجمه و عاقل
 است که از روی البست شدن کرده و بدعا گفت که مراد را در یکا را دور او غوطه ده و از میان دور
 پیغمبر آخر الزمان بیرون آرد قولم گفت یا موسی بدان بنمود مستدالی البیتین یعنی آنکه موسی را از
 جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهت بر تو کشف کردم که با وجود و دوری توازان دور از فضیلت
 آن ظهور ترا محروم نگردانم پس اذن دور خود را خارج بدان ای کلیم و پایی امید در کش که کشمش
 و بنمایشش مابین و از است ما کلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قولم نشانیست
 است مهدیه بد اشعار است بدانکه درین حدیث جانیکه خلقت الخلق و بقست مراد از ان خلق امت
 محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سبیل استغفار و توبه انتم یطین سرور عالم و آدم مخصوص این است
 قولم و انمودن تا طبع کردی در ان و ضمیر او را بنی بسوی احمد است صدا و الله اندر علی با جانب حق جل و علا
 حلو احمد زید بن شیخ احمد حضوریه قولم که در حق بهر خلیل از یک آرد و در قصص آمده که ابراهیم
 را هیچ از بهر خوردن خیال بود گفت بروم تا آرد بیارم رفت و جوال پرازد یک گرد آرد و در حق سبحانه
 تعالی آنرا آرد ساخت تا شمرنده نشود قولم شیخ ابی سالها این کار کرد و ای مشوب بوام قولم کار کرد
 خود میگذازد هر کسی بمطابق است بکرمیه قل کل یعمل علی شاکانه هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
 از خبر و شرویدی وضلالت شبلی این آید را در رجا اقری میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
 خطائی و لیبی و از خدا وفا و عطا و کرمی قولم هست آن شیخ شخار کرد و بند یعنی بهت شیخ آن مانع بود که
 مجلسیان بهای حلو اکبود و هند قولم کرده با حشمت تعصب موسی از حماقت چشم پوش آسید بمقولم
 غریبان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با چنان خشم و درین روشن
 خضر پیدای موسی زمان ما با چشم تواز روی حماقت و ابله تعصب میکند چشم پوش آسید یعنی چشم بایان
 که در عدم بصرات معنوی شل چشم پوش است نهی مگر ای وضلالت قولم لی تضرع کامیابی شکل است
 قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خضوعاً و سجدتاً شخصی را موسی قولم در وصال حق دودید
 آلی که است یعنی با وجود دیدار حق عین دودیده که واری هرگز نمی بیند و گریه گزندی بدان

مرسانا این دو دیده اگر تلف شود و دیده مگر حق سبحانه تعالی نتواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
 بجای فارسی ضمیمه خوانده شود نیز درست میشود و قوله کیاب پیکار تن پر استخوان یعنی خادمتن
 روح را مفرما چنان آیه که در داستان ابله که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد و قوله
 بر دل خود کم نه اندیشه میاش به زیر پا که وجه مداش حق سبحانه تعالی میرسانا چنانچه در قرآن مجید خبر
 داده است و فرمود است و امرکم بالصلوة و الصبر علیها الاسلام نزلناکم و العاقبة
 للثقیمی امر کن اهل خود را بنهار و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز پنجگانه ترا و زری دادن یعنی ترا
 نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده مار و زری میدهم ترا و ایشان را پس برای نماز و نیایش
 فارغ باش که سر انجام پسندیده مرخاوندان تقوی راست و قوله ترک چون باشد بیاد حرکتی بر صلا
 معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه با او
 تراغم خرگاه او خورون چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او و قوله آنچنان
 بنمایا آنرا که هست به اشاره بعد میث آتی انا الاشیا کما هی یعنی بما حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
 هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر متکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پدید
 وهای مصطفی آمدی راست بلکه با حق متردین گفت آتی به بمن بنمای اشیا کما هی و خاک بر سر
 استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست و قوله دیو باب چشم میش را بر بندای زنده کن و
 بتراش و قوله که ضریری کم تر است و نیز چشم ضریرینا بیکتر بفتح را و سکون چشم وضع نافریه و کسند
 و قوله لوحه گو باشد مقلد بر احدیست نومه کو کعب لولیا نیست که در تغریت دف زنده وای بر اصول آقا
 کنند و اهل ماتم را بگریانند و فرستند و قوله با بر گا و است و برگرد و این چنین مرگ و زنده و اولاب و قوله
 ذره ذره گشته بودی قالبش لا مباله و عظمت اسم آتی و قوله نام دیوی را برودر ما خزی یعنی بنمای
 و بر اسب احری از مسخر و در کذب برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زده باشد چنانچه
 در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری
 راه پنداره می بود تا شیر نجشد نام خدا را چرا برای پیشیر بر زبان میرانی که خار بدن روستائی شیر را
 و قوله لوانزنا کتابا بالجل و از آیه لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لراية خاشعا متصدعا من شیشه صوفیان
 سینه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید برآمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید و قوله
 فی چنان صوفی که با گفتیم پیش یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاهول گو سپرده بود و متحقق بود و قوله
 از سر تقصیر آن صوفی رمد بلکه صوفیان تنگ دست که اتفاق کردند بر فروختن مهر همان و قوله پس فساد کن

کرد از ایمان خویش هادی مقربان خود قوله چون ابلیس که میگفت ای سلام بر سلام اسم حق سبحانه تعالی
 قوله رب انظرني الي يوم القيام بد اعتباس از آیه فانتظري الي يوم يعثرون قوله که بدر و نیکی کنم تنبیه
 شران، قال خراسنه الشيطان ليعدكم الفقر و يامرکم بالفحشاء و امر ليعدکم منفرة منكم فضلا و يو وعده میکند
 شمار فقر و احتیاج و امر میفرماید شمار آفتل و اساک و منع صدقات قوله هر که سر و دست کرد و میدارد که در دست هر کس
 که از ابلیس حق سر و گردید با انکه شیطان در دست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و راز که خیال
 میخ و باغ و یلغ و راز و امن کرده بصهرایته ابر باغ مرغابی و نوعی از کبوتریخ به دل لایع منزل و
 پانزی و دیو که شیطان باشد از حدیثی و انما صنف منفس است متمم مقلس از حدیثی قوله در کنی او
 بهانه آوردی که با و شرکت کنی او را بر سر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
 بودم و بر سر شرکت من شد قوله که و بیچاره بسی فریاد کرد و تفریض نفی بر اهل حکمه که از خود کمتر میبینند
 قوله هر بیشتر نسبت آن خط گران هادی مقلس قوله مقلس قلبی و فای دبه یعنی دانه الارض سه
 در یکجمله آید این پشمرده را یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیاید قوله باشدعار تو و دار شاخ شاخ شفا
 بکسر جامه ملاحق بدین و دثار بکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو وصف شعاع است
 یعنی جامه دارد بالا نو و این شاخ شاخ و پاره پاره قوله جور با کردم کم از اخراج کاه یعنی جو
 برای شترنی خواهم از خرج خود کن و کاه خود برای شتر سه ده است بر سمع و بصیر هر خدا به اشاره
 بآیه ختم الله علی قلوبهم و علی اسماعهم غشاوة و ختم الله عیونهم است از منع تصرف و غیر تصرف
 و خیرین شاعر مدارک اشتقیا تا خبر با اراده حق ابواب آن خزائن مفتوح نگردد و درین آیه اشاره
 اشارت فکرای دقیق و نظریات میق دارند قوله در حجب بس صورت است ابلیس صد ابد یعنی
 در حجب صور کونیة صوریست مستور است و صدایای پیچیده هر که احق خواسته آنصور پادیده و آن
 صدایا شنیده گفت پیغمبر که یزدان مجید عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لکل وار و ار فاذا اصیب ر و اء الابریر یاذن الله بین بنه چون چشم گشته سوی جان یعنی
 چنانچه چشم گشته سوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو سوی لامکان باشد باز گرد و از هست
 سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی موهوم غشاوة
 تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مبر و داشته شود قوله صبر عطل در جهان نیست
 کیست بدین جهان که هست شماسست و اهل این جهان را معطل از ان گفته که هر چه شد نیست بشیخ شده
 است چون خروج از حبس تیود ترک مغالطات و جودی و دستگیری توفیق میسر گردد و دست بدینا برداشته

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین دنیا گر بیا کار تست دنیا گری را هم یعنی کمیا کرد
 و هم یعنی آنکه سازی استعمال کنند قوله آنچه تائید است مندر میکند یعنی معتبر میداند قوله این را
 کن عشقهای صورتی بدین این محبت را که بعضی از اوصاف بشری محجور شده اند و امور محسوسه را چشم
 رو دیده اند بجای خود بگذارد که اگر نیک تامل رود عشقهای صورتی و مجازی نیز او بعالم غیب و او
 لیکن عاشق صورت از دریافت این معنی فاضل است لهذا چند بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتار آن
 عشق مجازی را هیچ نیست بحقیقت پیدا کنند قوله آنچه محسوس است اگر معشوقه است و بهمان است
 بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید بس هر که حس دارد و باید که عاشق و این کلیه
 ممنوع است پس معشوق بودن محسوس نیز منتفع باشد قوله چون و فایان عاشق افزون میکند
 میگوید که و فاضلت عشق حقیقی نیست چون آن ره دهد و صف و فانیادی پذیرد و دیگر
 صورت آن و فانی تغییر نیابد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش بدینسان
 که این گرفتار از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت مکان برده که اصل خود عاشق است
 و از گرفتاران و دیگر که قدم از دایره صورت پیش بگذرشته اند خود را پیش قدم میداند و از غرور
 بر صورت پرستان و دیگر زبان طعنه دراز میکنند و از تنبیه میفرماید و میگوید قوله بر تومی عقل است
 آن چس تو در دماغ صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
 حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تافعل و از گرفتار ناکر و از تفادیت بسیار است قوله
 چون زانند و است خوبی و در بشرد باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که زعم فاسد خود را
 صاحب معنی تصور کرده نیکاب بنمیشود قوله و زعمه شکسته بخوان و قال الله افانی و من ثمرة شکسته
 فی الخلق افلا یعقون و کسی که دراز کرد و نیم عمر او را نقصان میگردانیم و غفلت او یعنی زیاده میشود
 ضعف او و نقصان میگرد و قوت بیهوشی و پیری و نه وال جوانی قوله دل طلب کن دل منته در
 استخوان در صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می آید
 جمال تجلی حق است قوله هر سبیک شد چون تو شکست هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
 آن جمال را در تجلیات شمع ناظر گردد و بدین آنچه گفت بهون آست و هم ساقی و هم مست کنایه از بسط
 آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه کانه سیرالی اند و فی الله و با الله قوله به مناسب شادی
 و هم بر تافیه در تعریف بر جهان صورت پرستی که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی آنچه بر عزم خود معنی
 پذیرفته و بدان شاد و مناسب و شاکل معنی است نه معنی و بجای تافیه است و بر معنی اصلی را

وقایع در لغت پس رونده و از پی آینده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد ایضاً یعنی آخر
مقصود است قوله که در راسمیت خیال غم فراست و عاشق صورت در خیال بند است که شمره آن
غم و اندوه است زیرا که صورت ناید قوله که بهره چشم آن خیالات فناست بهره چشم بنیاد و در وقت
خود چنانچه گذشت هر سبک شد چون طلسم تو شکست قوله که حرف قرآن ضریران معذنه در شک
نیست که متبقات الفاظ قرآنی نسبت به افعال امدار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریرانند
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خرم کرده بر پالان چسبیده باشد پس مقصود از ذکر جزو پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بجزو پالان که مستلزم معنی ادب باشد
این مطلب را حکیم سنائی چنین نظم آورده است سه از محمد برای کوری چند مصحف ماند که کوری چند
راز مصحف کسی نمیجوید که در باکس سخن نیکوید و چون تو بنیالی بی ضرر و که بیت این بیت با ابیات لاحق
افاده آن میکند که در پی اصل باید شناخت زیرا که فرع تابع اصل است قوله که شست حسد و دوکان
مال و کفایت است بدین و تفحص خبر باش نه در تجسس پالان قوله که جان تو سر مایه صد قالب است
در میصرغ نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در ضمایر و ترسیت جان باش نه در بی تیار
بدن سر مایه صد قالب بودن کنایه از آنست که یک جان آگاه صد تن گمراه را پاره رساند قوله که شست حسد
بر نشین ای بو الفصول به انتقال کرد و تشبیه نفس با خرقه یعنی نفس را از دوی شهوات ببرد و ببرد
باش چنانچه بیشتر تصریح این سخن خواهد کرد قوله البی قدر کس معرو یا معرو یعنی هم و سگ و این
محل و ضمیر ای محله بر وزن منقول از باب افعیال من اعزویت النفس ای رکت عریان گدازان و الف و س
والصراح قوله تیج و از روزی بر داشت بدنی القرآن و لا تزد و از روزی البی بر تبار و
نفس گناه کننده یا رگناه نفس دیگر قوله که تا نکر دی تو گرفتار اگر بد فائده سعی و کسبیه بسیار
میفرماید که بدی سعی اگر کاش شود هم کسین حاصل میشود و در مرتبه تعیین از دستهای بدی و بجهت
آنکه میداند که سعی کرد چون قدر بود و نشود اگر سعی کرده باشد ترو یا قی بود و این خبر را در
شد که اگر تشبیه میگردم آنچنان باشد چون نکر دم نشد قوله که اگر گفتن رسوای پا و فانی باشد
احرص علی یافتنک و استغن با سر و لا تجردان اصحاب کشتن فلا تفعلی لوانی ففقت کلام که در آن
قال قدر اسد و شاه مثل فان کو یفتح علی الشیطان یعنی اگر فحشاء و میل شیطان میکند شش و نه که
معمور بودی ای سرمد خانه تو بودی این معمور با یعنی این خرابه اگر معمور می بود تو خانه میکردی و
معمور میشدیم که از تو نفی بر مییم پس فقط معمور را در مصرع ثانی بقطع افعاله یا بر تو انداخته

این همه عالم طلبکار خوش اند و در خوش تنویر اندر آتش اند و میگویند که اهل عالم چیزی را که خوش و پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بگوید آنها خوش تنویر است نه خوش حقیقه اما ادراک بمعنی کفر و آتش طلب آن میسر نرزد و از خوش حقیقی تا تنویری فرق نمیکند مثلاً از پیروان هر که هست طالب رز و دست لیکن سره از ناسره امتیاز نمی تواند کرد و قوه لمبی محک ز سر را که از این کوهین و از یک نو پشته و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد و باید که خود را به صاحب محک بسیار و قوه با انگ غولان هست با انگ آشنا و از با انگ غولان دعوت اصحاب شیطانت که خود را از اصحاب معرفت و انانیت اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی و سادس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تفسیر می خواهند که قوه که آشنای گوشت و سوس فساد از این فنا بلام و آنجا که مراد است نه فحاشی که مراد است طریقت باشد قوه که تا کن آن خواجیه را از آفلان و ای پاکان قوه که چشم چون رنگس ازین که گرس بدو رنگس سبز بر آنگند و بر پشت پاشیم و خسته بهیچ سونی بیند قوه که رنگ می را با زبان از رنگ کاس به یعنی کاسه که می را اینجا گرفته قوه که تابو و گردیدگان هفت رنگ به دیده پیدا کند صبر و در رنگ به از دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که او ان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند رنگس و که گرس مردار خوار و دنیا برد و خشی و میان صبیح صادق و کاذب تفاوتی کردی بهیچ قدر چه دور رنگ و دیده دل باز شد و مشاهده عالم منی گردید ازین اقرار حاصل پیدا کند صبر و در رنگ باشد و اندر اعلم بالصواب قوه که کار کن در کار که باشد همان درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کار کن و کارگر و کارزار کار کن هستی مطلق و از کار که جیت نیستی ممکنات و از کار جیت هستی آن مراد میدارد و بهیچ تمهید پرده از روی کار برداشته باشد و خفای در معنی آیات فائد لیکن بوجه مزید توضیح معنی هر بیت را تقریر کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود و قوه که تو بر در کار که بنیش عیان بهیچ نیست شایسته مطلق مری شود قوه که کار چون بر کار کن پرده تنید در کار کن در کار که باشد پدید یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد نیستی تو محل ظهور انوار و دیدار آمد قوه که خارج آن کار تو انیش دید به تنمیر آن بجانب کار که به خارج است یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کار کن را میتوانی دید چنانچه هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما کار کن را که در انتظار آتی خبر در کار که نیای قوه که کار که چون جای باش حامل است در حال کار کن مراد است قوه که آنکه بیرون است از وی حامل است یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیست باشد از حامل حامل است قوه که پس در کار که یعنی عدم اینجا تفسیر می فرمود و مراد از اندر الی الی سبیل الرشاد و اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدرات را بر وفقی عالم ازلی اند

عدم کرد و جو میرساند که در حقیقت تال به باقی و غلبه این عدم از وی مرصم بجای خود است این و چون
 و کم قوله کارگاهی صنع حق چون نیستی است بدختر معطل در جهان هست کیست به هیچ صاحب نفس گر
 تن پرورد و آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو
 موسی و قتلش فرعون او به اینجا مقصد برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی و تشبیه تن بفرعون
 میکند آنست که انیمنی متلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب مخبر ساخته در دنیا
 که ازین و تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر آنچنین پس نمیکند آنچنین اخذ کند ملاحت
 کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی رخ کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نیگیرد و نه آنکه
 از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بر دارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله که ترا حق آفرینند
 زشت او در ربط این بیت با قبل ازین ربست که بدخوشی بدخوش شاعر گفتار و اهل انکار است از ان
 پر میزن چرا که بدر روی از نقصان در جمال باشد و آن سهل است اما بدخوشی نقصان در کمال و تشبیه
 با اهل کفار است و ضلال و مردار بدخوشی او صمد است چنانچه پیشتر تصریح خواهد کرد در منظر الهی ای
 متقول است که فرمود و انظر الی و حکم فی المرات ان کان حسدا فافعل یا ناسبه و ان کان قبیحا ان
 بین القبحین قوله و ربو و کفشت مر و در سنگ لایح یعنی راه همواری و ولایت پیش گیر با عتوا و آنکه
 پا برهنه نیستیم و توانائی داریم و در طریق نا همواری و در شتی قدم گذار قوله چون و دشمنان
 تو چار شاخ یعنی بروی که داده اند قناعت کن قوله تو حصودی گزفلان من کمترم بدخوشی تفسیر
 کرد و قوله حاسد حق بیج در یای نبود و اشاره میفرماید که در حسد ما ثالث حاسد نگذیند قوله پس حسد
 ناپید کسی را از قبول یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول بیکیس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی
 خدا بر خدا بیج احدی حسد نبرد و لکن سبالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد ناوید قوله
 پس هر دوری ولی قائم است به شیخ محی الدین بن عربی امام محمد بن محمد علیه السلام آخر زمان را تا
 ولایت محمدی میراند و تا وقت ظهور آن حضرت نایب او را و هر دوری از او و از فلکی موجود و یابد
 که به نیابت او کار میکند و رای شیخ بر ان قرار گرفته که امام حی و قائم هست چنانچه در باب سیصد و
 شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان بعد خلیفه یخرج من ثرة رسول الله من دل فاطمه
 بواسطی اسمه رسول الله و جده الحسین بن علی بن ابی طالب یا بعین الرکنی و المقام شبیه رسول
 فی الخلق یفتح النخا و یرزق فی الخلق بضم النخا و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد و بهین مقدار را گفته اند
 شد و شیخ علما! الله و لکن بر همین اعتقاد و داشت که ما قال ذکر الابدال اقطایسم و قد وصل الی رتبة القیمة

محمد بن الحسن العسکری و بهر اذانتی دخل فی دائرة الابدال و شیخ را نیز درینماوه غلو و مبالغت تمام است
 پس بطور این دو بزرگ و حی قائم و سر و ور که مدلولی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد بن
 باشد و بطور دیگر آن اکابر اهل سنت جماعت نائب بنی علیه الصلوٰة والسلام قولہ تا قیامت آدمایش
 و ائم است بدان انقضای زمان امتیان موافق و منافق و عاصد و غیر عاصد باقیست و ذات آن در
 بنظر که اگر است که سره را از ناسره جدا میکنند قولہ هر که اخوی نکو باشد برست به هر که الفیض از همکار
 اخلاق باشد انقباض کند آن ولی را و برستگار شود قولہ هر کسی که شیشه دل باشد شکست به هر که در
 طاعت او نزاکت بکار برسد و تنگ ظرفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد قولہ پس امام می و قضا
 آن ولی است خواه از نسل خود خواه از علی است یعنی لازم نیست که آن نائب باشی باشد بلکه نسبت
 باو باشی خواهد بود قولہ مهدی و مهدی ولیست ای نیک خود متصف بصفات مهدی و متعلق باخلا
 او و در بیست و پنجمین دفتر اول از زمان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری بنظم آید قولہ
 هر که ابدی و بخشی از کرم در او سلیمان است و آنکس هم ندیده و او بعد ولی باشد می بدخود حق چه بود
 منم پیچی بدین در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته قولہ حق توانی چون نیاید در عیان در نائب
 حق اند این چنین آن بی غلط گفتیم که نائب با منوب که در و دیده ای قبیح آینه خوب بدان و رقصه مشرق
 علی کرم الله وجهه که کافر لعاب وین انداخت و حضرت امیر او را نکشتند که در شد قولہ تو منی و من
 تو ام ای محنتم بد تو علی بودی علی را چون کشم بد هم ندان و هم شسته پیش رو بد با مخلص مشهور
 از منکره نذر باشد قولہ او چون نور است و خرد جبریل او بدینی ناظر بندر حق است و عقل او و وسط
 در افضاء و افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قولہ را آنکه مقصد پرده در
 نور حق بد اشاره به مضمون آن سبعین الف حجاب من نور و ظلمة قولہ صفت صفت اند این پناه
 نشان تا امام بد یعنی آنکه پیش از همه است قولہ سنج جان فتنه آن اول است بهر که او در مرتبه اولی
 بود نسبت با علی احوال است زیرا که اقصی مرتبه کمال بخود گمان میکنند پس مرتبه خود را و برابر آنچه می بیند
 قولہ چون نه مقصدا بگذرد اویم شود و ای دریای بیکر آن شود و با خطم پای و ولایت رسد قولہ لیک
 آسین را لطیف آن شعله است یعنی لطف بخشنده و از غش بر آرد قولہ که خود ب ناشی آن آرد است
 سر او آرد آتش قولہ صاحب آتش بود و به واسطه و ولی کامل پرورده و آتش عشق است یعنی در
 هیچ حال نه نظم را تمیز او و تو نشد و شیطانی سب زند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
 که عبارت از صاحب مال دیگر باشد نباشد قولہ حجاب آب و فرزندان آب یعنی آب آنکه بر آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشاند
 باشند فقیر کامل تاب شعلهای آتش می آرد زیرا که بختی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته
 قوله واسطه دیگری بود یا تا به بالای اخلاقیات میفریاد که واسطه بمنزله دیگر است و تا به مکانی باشد که
 استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت
 شریک بود و واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سرای آتش است و خود را واسطه دیگری
 تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد و نیکوی مابعدی بدین
 که بقصد نیکوی سخن پیرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مرادنا که ده زبان طعن
 دراز نکنند یا کلام موحده را الحادانه درک نکنند بنا بران عذر بخودی و دستی می خواهد و احتیاج این در
 خار و انگلیس بسیار داشت لیکن با استدرا و باطن حضرت مولانا برچیده شده و هو میسر بکل عیسر قوله
 یای کز ترا کفش کز بهتر بود بدشکل است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید قوله
 برگدارا و تشنگه بر در بود یعنی اندرون در بار نیاید امشی آن پادشاه پان دو غلام چون
 پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام
 بجهت اثبات این مدعا در عذوبت و سلام است بیان میفرمایند و او سخن میسرند و بدین مصرع که
 قوله مای کز ترا کفش کز بهتر بود در این داستان مناسب تمام دارد و کما یفصح علیک عند ختم انقضائه
 قوله هم سوال و هم جواب مابای بر یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد و کرم تا به جدی که اگر سوال از
 ناشی شدی جواب هم از او استنبط شدی و در بعضی نسخ از مادی دیده شد و در بعضی ورت معنی ظاهر است
 قوله چشم کز کردی دو دیده ماه را بگفته گوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان نمیکند که نور گوهر سخن را
 چشم راست بین دیار دیده هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دیدش به عارض شود و از شبهه سوال جز
 چون کجی بر استی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن
 عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارت استی موهوم از دامن افشاندی قوله حکمت را راست کن
 نیکو نگردد یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکر را راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست
 او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقبال هم نور
 و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل بدینی هر جوابی که پیدا از راست کردن فکر است از راه آتش
 بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را گوشه و اگر قوله گوشش
 دلال است چشم اهل وصال بدای چشم قوله و شنید گوش تبدیل صفا به مثل موصوفه فی را با و صفا نیکو

شئیه چون از جای دیگر برخلاف آن شنیدی شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
 تصور تو مبدل شد قوه در عیان دید با تبدیل ذات و جایگاه چشم دل بار است کار با مشاهده ذات است
 که ذات فانی ذات باقی میشود قوه را آتش از علت یقین شد در سخن دینی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
 که سوزنده است سخن بخت خواهی گفت و صفات آتش را دیگر بیان میتوانی کرد اما در یقین منزل مکن و قدیم
 در آتش بگذارد و دوزخ را مستی خود بر آن که علم الیقین همین الیقین شود و قوه که نماند گرم حکمت آتش نشنا
 حدیث آب عطرش غالباً این ابیات در گوش پرستان دیده و نوشته است که قدح چشم یا حکان گوش
 فروخته اند ندانند و محض شنید از دید و اینده است حق عالمی از صاف جواهر حقانی شنیده اینجا چشم جبر شناس
 ندیده آنچه گوش می رسد خبر است و آنچه چشم در آید نظر کند شنیده کی بود و مانند دیده گوش چون دیدنا
 شود و آری چشم و گوش اصحاب حال یکسیت اما صاحب حال انبیا را ندکی و لفظ ما قدر انا قدیم
 میتوان خواند همراه کردن با و شاه یکی را از ان و و علی ام قوه که که تو زایل نامه در رقبه بدی بهیمنی
 از خایت که است منظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه رفیع و قوه که نه بنیم روی خود را ای شمن
 از شمن مراد جاید است یعنی چهره من مرا مرئی نشود قوه که آن کسی که او به بند مردی خویش و ای
 مومن کامل الایمان قوه که یکی را ده عوض می بایش ، کما جاء فی القرآن من جاء باعنه فاعشر
 انسا لها قوه که آجیوان یافتند و کم زنان و کم زدن ترک کردن قوه که گشت او شیر خدا و در مرج جان
 مرج چرا که قوه که عشر را درین قرطین آمدند به القرط گوشوار قوه که چون که گشتی که رخ او را شد حرس
 که رخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا معوره باطن که رخ مراد است و حرس
 نگهبان قوه که گشت او خورشید را می تیز ظرف ، ای طرف العین قوه که نام شان از رشک حق پنهان باد
 اشاره به حدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری قوه که که حال و جان
 بحر را گویش به بیت اول قسم دلی بیت جواب قسم است قوه که بشرط من جاو احسن پی کردن است
 و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی آوردن
 نیکی بندگان را مامور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاو با حسنه یعنی هر که بیاید به نیکی و گفت
 من عمل او فعل بر او حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق
 و ابیات آینده تمهید این تقریر است قوه که چونکه لایق زانین انتفا هر شد الاعراض لایق زانین تقی
 علایم تنگ و حکیم است قوه که لیک از جوهر بر بند امراض را بر تنه سوال آنست شاه قلام می رسد که بنابر
 قاعده کلیه که عرض را بقایا نشاند نقل عرض امکان ندارد و لا جرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

اینکه عرض اصلاح جوهر کنند ممکن نیست تا جی دی که جوهر را مبدل سازد و مثل آنکه بر سینه عرض است و چشم
 بیمار را هیچ کند و عمل کمیاب من باز سازد و دیگر تشلیات که از زبان شاه خود میفرماید و چون
 قرینه حاصل شد با ما آب نطقه میخواستند و پس بگو که من عمل کرده ام و داخل آن اعراض اینها
 ایضا بقیه سوال یعنی ما اینهمه اعراض که در تماشای ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طام
 را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر وز طاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا اسلام و الف الفا
 فرما تو که این صفت کردن عرض باشد خمش و شاه میگوید اینهمه تشلیات که در صفت عرض آنشاکرد
 شد عرضی بیش نبود و بقیه ای نداشت ازین گفتار خوشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود
 نقل اعراض بر وجهی پورده متقوله اینیکه دو و اتمام درین بیان بیناید که سببی جز سبب دیگر کسی قریب
 کند تو که گفت شما می گفتی عقل نیست بر قول تو دیدی علمام و جواب میگوید که قائل شدن به
 نقل اعراض واسطه نویسی نیست اگر اعراض را نقل نمودی امثال او امر واجب است از او اجز و عشر
 و عشر و عمل و غیره باطل بودی ای با و شاه نقل بر وجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و اینچنان
 باشد که حرفی بفرمان حق صورتی پذیرد و در حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامل خود احکام بر آن
 مرتب کند و اند این نقل را لون دیگر و این عشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد
 تو که نقل بودی باطل و اقوال قشر و انقشر بر بیان تو که لائق کلمه بودیم ساقش مساوی دانده کلمه
 که چنان باشد تو جنبشی جفتی و خنثی یا عرض یعنی از جنبش جفت که سیر و ما در باشد بهر سیده و
 مقصد که دیده تو نیست عالم چنان دان در ازل یعنی علت غایه مقصود از عمل در وجود و تاسخ
 چون فکر که بعد از شاخ و برگ درخت بنظر آید پس علت غایه ایجا و که سرور عالم و آدم است صلی
 علیه و آله و سلم از نیمه بعد از نیمه بعوث شد کما یحیی الله من فی الدفن و سلم و علی آله و اصحابه اولاد آخر تو که
 پس فکر که مفر و افلاک بود یعنی افلاک که سرچشمیده بودند مانند مغز تو که نقل اعراض است این بحث و
 مقال بدیعنی سوالی که میگذرد تو که نقل اعراض است ای شیء و شکل و شکل با دل مکسود
 کاف تا ندی رسیانی که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصالت نیند و اینجا از حرکت و از شکل سکو
 مراد داشته اند تو که جمله عالم خود عرض بود و ندانند درین معنی ثابریل اتی و قال الله تعالی یلی اتی
 صلی الانسان جین من الدهر لم یکن شیاً مذکور ایا آمد استقام تقریر است یعنی بدستی آمد بر آدم
 هنگامی و زمانی که در آن نبود و چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان که و طائف افتاده قبل از
 او کسی با سنایت او رویا و نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائده خلقت او چه خواهد بود و اثبات

چنین تفسیر کند که اعیان ثابت پیش از ظهور ضلالت گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شمس مذکور نبود پس اگر حقیقت نظر کنی جمله موجودات خارجیه بین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهد و استمرار تجد اشغال است و بقای آن زمانین محال قول که این عرضها از چه زاید از صور بدین اعراض در نیعالم صورت است و منشای صورت فکر قول که این جهان از فکر از عقل کل بدیعنی وجود عالم تمام از فکر تست و مراد از فکر تعلق ارادات است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدی فیاض که افاضه وجود بلکه وجود افاضه خاصه وجود است ثانی شانه قول که این عرض با جوهر آن بیضیه است و بطریق اعراض را با جوهر امتزاج تمام است قول که گفت شانه شسته چنین گیر المراء بدیعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت پذیر شود و در زجر انا صورت یکان علی بایستی درین نشانها هم نمودار میشد قول که گفت شسته حکمت در اظهار جهان بدیعنی حکمت انبی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت انبی من هم که آنچه مذکور است و بشود و شود قول که بر جهان نهاد در پنج طاق و در دو الطاق بفتح الاول و سکون الثانی در دنیا میدن که آنرا در دوزخ گویند قول که در نه کی کسب و کلا به تن فرار به لفظ و نه این بیت را شکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر سرمدیان نشود و کلا به تن فرار نمیکرد و کلا به و کلا و حلقه از ریسمان و قیل چرخه جوله قول که تا بدید از وی نشانی ناپدید به هم تین خواند قول که بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم بدیعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد قول که همچو سبزه گوشتن دان ای کیا به گلخن و گوشتن آتش دان جام قول که چون بود خلفش نکودر پاش میر بدیعنی در مقام اوجان بد قول که چندان باشی عاشق صورت نکود ای شخص صاحب جمال قول که که بهایی شده چون بشم نرم نیست گشته این زمین سر و گرم بد مصرع اول مضمون و نکون اجمال کالعمین النفوس مصرع ثانی مدلول یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن چشم بر عظام خاص ذکر این داستان منوط است بدانکه اندیشه و فکر فیهی را فهم تو درک نمیکند مثل آنکه چشم شاه در برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه خاف بودند قول که جاگی او وظیفه جل امیر و جاگی وظیفه وراثه قول که روح او بار و روح شد و اصل خویش بدین بیت بامیتا آئینه اشاره ایست بضمین الارواح جود و جوده تا تعارف منها اتلف و اما که مرثا قول که جان تو نه آن جده نه این جده بد لفظ جان تو قسم است قول که که بر بید و بریز و صد گویا ۱۰۰ گویا حیل و تدبیر مراد است قول که که چه تدبیرت هم از تدبیر او است بد حضرت مولوی اهل تدبیر را درین مصرع معذ و بهم داشته اند قول که در نبی و اند خیر الما که بدین مقال خواسته مکر و او مکر و اند خیر الما که بدین مکر و ندکسانی که عیسای علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر ایشان

رسانید تا باز خود را بخواری تمام گشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان است مگر را قوه لم تو گوئی فائده
 هستی چه بود یعنی اگر شبیه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل میشود و فائده
 هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد و رایجا و عالم
 چرا فائده نباشد و از نیکه فائده آفرینش معلوم کنی نباشد لازم نیست که دیگری هم از آن محرم بود
 کما اجر عنه جل سبحانه و قال ان من شئ الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال انما خلقناکم عبداً و انکم الینا لاترجعون و ابیات آینده تمم همین مدعاست باز نظائر و اشال عمیه قوله
 بر منافق مردوست و زندگی دای پرمردگی قوله پس نصیحت کردن او رخص است در ارض اقصی
 که اسبب سرکش را رام کند مثل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبر لیت که بادی مطلق
 از آن خبر داده و فرموده عند ربی لطیفه و یقین نه این قوت عارض که بدان خود گرفته پس نصیحت او
 غریبست که این قوت ترالاتق نباشد قوله که غذای و السماوات الحجاب بحق سبحانه تعالی قسم یا میکند
 آسمان که خداوند ندراده است یعنی طرق که سیر کوکب است و در هر طریق تعلیمات که از جبهه مرض بحسب
 خوی آن طرف توانی پرداخت قوله در شهیدان یزقون فرمود حق بحیث قال و لا تحبن الذین قتلوا
 فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است و حساسه مایهی خشک یعنی چشم
 جسی و ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را یعنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود و یعنی افزونی بنیای مری
 چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیده صورت قوله قائل خوردن شود و اجسام ما چون بر آید از تهر
 کام ما و در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط و طبیعت پدید آید اجسام با لیاقت
 قبول خدا بهر سان چه بی قران غری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید از اتفاق
 یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی
 از کیفیات و احوال گردد و اما بدو آن از قوت بحمل فعل مشروط با قران بعضی شرائط و مربوط با اتصال
 بعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرائط و مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفات
 دل زاید و از مخالفت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی
 که و فرمائی که پس از وجود شرائط و در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجد و جمیع جهان است قوله
 خلق را طاق و طرم عاریت است یعنی حدود امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از
 خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری گشتند تعجب میکند بر حال سرنگان باو یخیال که
 از طرطراق عالم ام چشم بر دوخته اند قوله بر امید غرور خود که در بعضی اول از قبیل خطر و دوسا

قوله چون نمی آیند اینجا که منم بدانیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منک قوله مشرق
 اوست و ذات او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور اوست در مظهر نه آنکه او را شرق حدوثی باشد یا غروب
 و افول و در مقابل آن لازم آمد لهذا میگوید قوله فی برآمدنی فرو شد ذات او بدانکه و اوست ماند ذات و
 هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظهر کلیه جامعه و رطوبت هست که ما به نسبت آن مظهر و اوست ماند که
 در قسسه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قوله باز گرد شمس میگردد و عجیب بر آفتاب حقیقت احتقانی مراد
 و در ضمن نظری بجهان شمس الدین تبریزی اعلی السدر در جبهه فی تعلیلین نیز دارد قوله که صد هنر از آن باز
 بر بریدم امیدوار که آفتاب این شما باور کنید و خواجسته حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
 یعنی باور میکنند و این تخفیف را در حق بانی طرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبه عزت
 قاهره بچشم بالتراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از فقر رحمت آبی شونده سخن اقرب
 الیه من جل الوریذ بگوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگردد و اندر و نیست که این مقام در بیان این
 حال باشد و آیات آتی در همین معنی را موعود مینماید و امد اعلم بالصواب قوله جمله هستی با ازین روضه جزند
 ناظر است مفهوم و ما من و ایت فی الارض الا معنی السدر ز قضا قوله لیکت اسب کور کورانه چرخ و بدکائی
 فی کتاب السدر قارب لا یفتنون بها و لهم احین لا یسرون بها و لکن کالانعام
 بل هم اضل قوله هر دم آمد و او بجز آب جدید یعنی نسبت امور با سبب کند و آفریننده سبب را در میان
 نمیند قوله با عشق شمس دین بی ناهنجیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پیر و امی آن مانده که چنین
 تدبیر کرده از کار دیگران و اکتیم قوله بر حسبودت را اگر چه آن شمس و مبالغه میکند در منع مایه و احصا و نفی
 این صفت مذموم در هر که یافت شود و اگر چه من باشم ولی مده و مبالغه میکن و بگذارد که در عقیده برود قوله
 باز آن باشد که باز آید بشاه دمانندی و ولی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
 بعالم علوی دارند قوله که باز کور است آنکه شد گم کرده راه بدش بهنگر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
 بر آید و از قرب حق ابد محو راند و ازین باز کور تا چند کور تا بی فرق نباشد قوله راه را گم کرد و در
 ویران قمار بهمان بکلیه بجا ب دست شاه نگران است قوله لیکت کورش کرد و سرشنگ قضا شخص
 کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات تنوعه و صفات مختلفه برگردن بدان ماند که
 شاه بازی از چشمش معذور شود و قوله خاک در چشمش زود از راه برود آن روبرو شخص کامل را بچشمش معذور
 و او تا از تجربه و سبب برآمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشمش کرد و از راه برگردن
 بشبیه که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد و شبیه که انسان کامل است مثلاً اگر قائل گوید که یکدم جدا شدند

وزیر از بساط قریب پادشاه و پیوستن او همان خلعتی نماند که آفتابی تیره شود و یا باز بیانی گردد و یا در میان شک
شود و یا چشمه صوانی بنجاک اینا نشسته شود این کلام نسبت به کمال وزیر گستاخی نباشد قوله بر سر جبهه آتش بر سر
یعنی از برای سرداری که مباد و ابر و قرار گیرد بر سرش نیند و در دفع او میگوید قوله او خور و از حوص
طینق را همچون بس دای و در شب قوله جبهه بود و خود اگر بازی مرا یعنی اگر غریب را نافرمانی کند از بساط
قریب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید قوله انفطار آسمان از قطر تم قوله طبل باز من ندای از
اشاره بآیه یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را حقیت مرصیة قوله من نیم جنس شهنشه دور از و بدین قول
اثر مختصر در جنت نیست بلکه علامه معنوی بوجوه کافی است قوله طبع را جنس آمده است آخر مدام
یعنی طبیعت را مدام که با ده باشد چون نشاط می بخش بنزد جنس قوله ما باشد بهر رای او فدا یعنی هستی
موجود در هستی حی قیوم در با ختم قوله پیش پای اسب او کردیم کردید از اسب اراده الله خواسته
قوله خاک شد جان و نشانیها را و بدین جان با علامات و ابارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
نیست و نابود شد علامت قبول یافت قوله تا که نظر بر دشمنان شکل من به قوله باز دست میگوید که نظر بر
من نکند و پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم به عالم علوی و نظر و بنظر او چون نقل شیرین است و بدین پرتاب آنکه
مرا و از من حتی امکانی بوده باشد قوله ای بسا کس را که صورت راه زد و قصد صورت کرد و بر اندر و در بیان
معنی این بیتا بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جسته و صورت بنی یا ولی نظر کرده از راه رست
افتاد و بسبب قصد ایداء آن صورت بر اندر زدن بنی یا خدا پر خاش کرد و دوم آنکه بسیار کس در ابتدا بوا دمی
عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یکا پندی او را از راه حقیقت باز داشت و بدین
لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقشش اندر بر لوح دل او ثبت شد بیوم آنکه
بسا کس را تا دم آخر رهایی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب و عوت
زمانه که مشغول باشند به دوام ذکر و اسما الله را و سیله سازند برای ارتقا باریح صورتی و بر اسم الله تبارک
و مقصود بالذات بهم ای طائفة حقیقت دنیا است احاذن الله و لکم ایها الاخوان من توتتم و حولم و شما لاف
فلمن عن قولهم اما انچه عهد اللطیف می نویسد که بسا کس را صورت راه زد و چنانکه عابدان اضعاف را و بسا کس
را صورت بخدا رساند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصولی الله شد بغایت دور از کار رست
زیرا که ذکر و فرقی از این سمیت مستفا و نشود و کمالا یعنی قوله آخر این جان باید این پیوسته است و احتجاج
میفرماید بر اثبات سمیت حق با عید بدو جنسیت در نظر بر وجهی که تشکیک را مجال نماند قوله جان کل
یا جان جزو آسیب کرده آسیب در لغت بر توانداختن و گرفتار شدن است و آنکه از اذیت و دیو پری را بسبب

گویند از جبهه پر تو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سندی در حباب کرد و بیان قبول تملی میکنند
 قوله از چنین جانی بود حال جهان یعنی از جان عارف عالمی بهره خرفان حاصل کند قوله این حشر
 را و انما یحشری یعنی این عالم شما و ت را محشر دیگر از عالم غیب و انما یذ قوله من ز شرح این قیامت قاهر
 از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخن را خود یعنی یاربسیت یعنی این نکته همه مناجات است
 سخن میگویم بلکه بفرموده یارب منیر قوله هر خدا دام و من شیرین پی است یعنی حرف عاشق صید کننده
 انفاس مشوق است بس کسی که گویای او را این اثر باشد چگونه لب بر بند و هر ناری را یکی بنیاب
 و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فرید الدین عطار میگوید قوله خوشای زحق
 و ز بند موی میان بند و حق باهی موی و لیک سرتاپا بتوانی چندان اشاره یا آنست که کار معنی بدو
 تعلق دارد بقول و بنا داستان آینده بر این مدعاست قوله یا فرستند پس را این را پیام رس
 بفتح و او نام مشوق را مین و او را و میسر نیز گویند و این هر دو در زمانه بوانان بودند و کتاب
 فریاد را مین را منطومات فخر کانی مشهور و معروفست هر قصه عشق انبیا نظم آورده قوله لبستی آمد کند
 خشت لرب بفتح اول و کسرتانی چسبیده قوله زودتر بر میکند خشت و در مدالد و فحشین کلاخ قوله
 معتدل ارکان ولی تخلیط بند یعنی ارکان خانه تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از ترکیب
 معاین باشد و در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بحجته تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
 و غیره معجزات و فوائد بر انهم مترتب نشود قوله که دنت بند و بجل من مسد و بجل رسن و مسد لیت
 خرقا قوله ابر و ان چون بار دم زبر آمده به پالدم و بار دم و می قوله از تشیخ رو چو پشت سوسما
 تشیخ فرا هم شدن پوست و کشیدن رگها قوله دل ز افغان همچو نای ابان شده و ابان و نای
 ابان نام ساز است که واضع آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن فی قائم کرده و بر با
 کنند و از آن فی صدای سر و آید و در داستان فرمودن و الی آلم و را که این خارتن
 قوله که گفت الایام یا عجم بنیاد گفت عجل لا تماطل وینما خار لسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
 بهجت بر کندن خار من چند روز مهلت باشد جاگم گفت زود باش یعنی در اذعان فرمان برداری
 ما و رنگ کن قوله ورنه چون صدیق و فاروق همین در چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهل بیت
 پیش گرفته و پیشوای عالم شدند و تو هم پر پیش روان باش حاصل آنکه در باش یا در پی مرد باش
 قوله که گویدش بگذر من ای شاه زود در حدیث آنکه که حکم و ان منکم الا و را دامه را مرور بر
 دوزخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد بر آورد و گوید یا مومن فان نورک لطفنا

قول لاله و تسبیح و سوسن برده و به سبزه ایست میان نفع ای بود و نه قول سال نصبت آمد از اینجا
 تا اینجا که میگوید قول فابنه ثم اعیر به ابیاتی که می بینی غیر ثنوی که عبد الطیف جمع کرده و در سخنهای
 معتبر دیگر یافته نمی شود و اسحق اگر باشد خوشتر باشد قول که حال آن سه ماهی و آن جو سبار در دفتر
 چهارم مقدمه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و معذور بود ثبت یافته و اینها اشاره بان فرموده اند قول
 فابنه ثم اعیر ثم انقلب به و استعین بالهدی ثم اجد نصب به پس آنگاه شوی پس اعتبار گیر پس پاسبان ثابت
 قدم شوی یاری طالب از حق پس کوشش کن میری تو به جواب قول که کند بیرون کن گرت میل نویست یعنی
 اخلاق بهتر است از خود زائل کن تا متصف شوی با خلاق اند قول لب به بند دکت پر زرب کشا یعنی لاله
 حامله بخش دست همت بلند باید کرد قول که ای سخا شافر است از سر و بهشت بدکما قال البنی صلی الله علیه
 و آله وسلم البنی اشجر من اشجار الجنة اخصمانا من لیا فی الدنیا فمن اخذ منهما نافعاً و ذک الغرض الی
 قول عروۃ الوثقی کسی که نگر و به بت و دیگر و پندار بدستی چنگ زند بدست آورید حکم که قهر است یا اتباع
 قول که خاک بر باد است یا نری میکند بر باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
 عالم ارواح مقصود و قول که اسپد و اند اسپد را کو هست یار بد چون آن حیوان حیوان را شناسد که از
 جنس اوست پس چشم صبر محسوسات ز بند قول چشم اسپد چرخ کلاه و جزیرا حسن ظاهر از تنگنای شتاب
 که چراگایی شیش نیست اگر نهضای غیب دعوت کنی ابا کند و چون دیر بر انگیزد قول که خبر یابار و گفتار که بود
 نور حق که بر نور حسن سوار است مری نگردد و دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
 او موثر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور اندر خیا چید مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی
 روحه و ارسل الینا فتوحه قول که چونکه تو خوش نمی بینی چشم بد ازین ابیات اختلاف بیشتر و میت رفع میشود
 پس اگر کوئی که بدین دید و دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا به توقع نتابد نتوان دید و اگر کوئی
 میتوان دید هم راست است بحالی به بشاب پی و یک ششون خود را اندر نگار ز آئینه زدودن خود را
 هر چند تو او را نتوانی دید و او بتواند تو نمون خود را قول که حاجری پیشه گرفت از دا و غیب بد یعنی بجز
 عجز حیرتی با و نداند قول که تیر اشکن که این تیر ششی است بد تیر خون آلوده از خون تو تر بلای که خون
 ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دارد و چنانچه عزیز می گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
 است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قول که آنچه پیدا حاجز و بسته زبون بد و آنچه ناپیدا چنین تند و حریف
 تو سمن سرکش را حریف و گویند حاصل آنکه عالم حس در غایت عجز و تقضای الهی آنچنان خند و سرکش لبس جبار

میزان نیست که صید دادم قضا باشم چنانچه ربیت آئینه میگوید قوه له باشکاریم بخین دایمی که است
یعنی همچون دایمی که از ویزان گرفت هیچکس نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قوه له زانکه
مخلص در خطر باشد و ام بدنی احدیث و انمخالصون علی خطر عظیم قوه له مرغ را نگرفته است و مخلص
مخلص شکار قوه له چونکه مخلص گشت مخلص باز دست دراز کرد و مخلص یکبار بفتح لام و دو هم را با کسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در مخلص حمل است و مخلص را حق سبحانه
و تعالی بغایت خالص نگاه داشت و از شیطان برهانند کما قال فی محکم کتابه بقرآنکرم جمعین الاله
عبادکم منهم المخلصین ۵ هیچ آئینه دیگر آهن شد به الی آخر البیتین آئینه و نان کند می بجای انگور و
میوه را تشبیه کرد و مخلص با فصح و آهن و خرمن و غوره و با کوره را با کوره میوه غوره
باشد قوه له و چون برهان محقق نوز شو به سلطان بهار الدین والد والد بزرگوار حضرت مولوی وسید
برهان الدین ترمذی حلیقه بزرگ پدر مولی چون در چهارده سالگی بدواز سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مدد حاصل کردند و از حضرت شمس الحق هم فراوان
گرفتند اخذ فرمودند قوه له در عیان خواهی صلاح الدین نمود یعنی طریق هستی و غفار آنچه ما گوئیم بسیار
و آنچه صلاح الدین بطلان نمود معین عیان روی نیاز است و کن اما شیخ صلاح الدین زر کوپ مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرد و شمس الدین افغان
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا تفصیل مسطور است قوه له دید هر چشپی که دارد و نور هر
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر را در سیاه او تواند دید بلکه هر چشپی که ناظر نور است معاینه تواند کرد و تمام
خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیاهی ادراک کرد که نور بود از فقر اطلاع است و نمودار قوه له شیخ فعال
بی آلت چو حق بد جواب سوال مقدر است گو یا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه دانستنی بدان نیما
آن بیت جواب اعتراض است قوه له با مریدان داده بی گفتی سبق یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه پرتواند از قوه له مراد که رنگ سازد گاه نام بدینی گاه کبریا
و فرمایا کی تعلیم کند و گاه مترنی و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار
کند قوه له هر موش خاکمی انگشته است به الی آخر البیتین یعنی مرید را فانی شیخ و شیخ را فانی الله مقام باشد
قوه له است که کا و امثنی میکند تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرماید یعنی ولی باشد
ارادته را بران دل از غیب وارد شود و حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از و رو و پاک
لطیفه فیض ابواب خزان چندی اسرار بر و مفتوح می شود قوه له مریدان که از آن آواز قال و حال

آن بود که نافرمانی کرده بودند که ستم و زور میکردند از حد و آتی قول که از سفسه انا تطیر باکم مکهما وقع فی القبر
 قالوا انا تطیر باکم لکن لم تنزهوا عن الذنوب و لم یستکم منا عذاب الیم گفته که ما فال بدر گرفته ایم بآیدن شما که بدین
 بلده آمده اید باران نیامده و مژرو حاش خشک شده و اگر باز ندهد ایستاد و دعوی خود هر آینه شمار سنگسار
 کنیم و برسد از شما را عذاب دردناک قول که جعل ترسا بین امان انکیخته بزدان خداوندی که گشت آویخته
 اظهار سفاقت و جعل ترسایان میفرمایند که عیسای را بخدای می پرستند و امان از و میخواستند و اعتقاد آن
 قوم چنان است که عیسای امان نیافته و جودان او را بدار آورده اند قول که چون بقول اوست مصداق
 جود و پس مراور امن که باید نمود بدین معنی هرگاه که به قول قوم ترسا مصداق جود عیسای باشد و آن
 قوم از جعل اعتقاد نقل او کنند پس چگونه عیسای آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه اعتقاد
 اینان باشد از تهر آتی که حکم یافته و ماصیور را انکار آورده اند قول که چون دل آتش از نشان خون بُو
 هرگاه که دل پیغمبر از جور امت خون شود از عصمت و گناه داشت عذاب که که نبیه و ماکان الله لیدر بهی و
 انت فیم بران دلالت میکند چه سان برده یابند قول که زرخا لصلی و زگر را خطر ندید که بلام برای خاصا
 المؤمن یجرب بالبلاء و کما یجرب الذی ببالناه قول که گد و خویان بر آتش میزنند و خویان و خویان هر دو
 میتوان خواند قول که زخم که در این گرگ روز غدیر لبق و مر دلسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدری
 مراد است که چرب زبان نباشد قول که آمده کانا و نبنا نستیق و قال الله تعالی قالوا یا ایا انا و نبنا نستیق و کنا
 یوسف عندنا غنا فاکله الذی بگفتند ای پدر ما رفتیم بصره و پیش گرفتیم از یکدیگر و دیدن و تیر افکندن
 و گذشتیم یوسف را تنها نزد یک رختخواب پس بخورد و او را اگر گفتم که بشیء آمد و جود آدمی و از جهت اجتماع
 صفات و نبیه و جود هر موجودی بمنزله صحرا است که در و سباح جاکرده باشد قول که بر حذر شو زین جود
 از آدمی و در بعضی نسخ از ان دمی دیده شد و در نیصورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی قول که
 صا ح و با صا ح خوب و حلو ک و بجای مملکت زشت را گویند قول که هر زمان در سینه نوعی سر کند بد فال
 سر کند دیو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذوالنون قول که
 بند بر باد دست بر سر زانق و ای افتخار عقل و دانش که عباد بر خود گرفته بودند بر باد داشت و دست بر
 میزد مثل دیو انگان قول که که به بندم ای فتی در ساز کا و بدین بیت با ابیات لاحق اشاره بقصه عیسی
 که قوم موسی قاتل حامیل را از موسی باز بختند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تدعوا بقرة قوم گفتند
 قالوا اتخذنا هروا یعنی با پیغمبر که عایل را که گشته و تو میگوئی که گوی بکشید موسی گفت اعدوا با الله ان
 اکنون من ای بایان بعد از ان قوم کا و کشند و بفرموده موسی ساز کا و یعنی پاره گوشت کا و بر حامیل

زنده حاصل زنده شد و بچشم آمد و قاتلان خود را نشان داد و کما اخرج من علی شانہ نقلنا خبر بود
 بعضی از اهل الکلی السدالموتی ویریکیم آیات لعلکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید
 که حقیقت امر این چنین تواند دریافت به پند مرادگار نفس یقتل رسانند و پاره ازان بر من زینت
 بعضی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که با تحقیق آنرا کشته بعد از آن بداند من افشا
 شما از شما که خجسته ام و خود را بر ندان داد و ام قول میجو مس از کیمیا شد ز رسامه و این ز رخا نص
 قولم چونکه گرد کشته این جسم گران به چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قولم کار کشتن هست از شرط
 طریقی این بابیت آینه هم تیش است و هم تاویل و رجوع بحکایت ذوالنون قولم چون شود و عفا
 شکسته از غراب دای مغلوب غراب قولم رو کن در ابر تپانی مها در و کن و رو کن هر دو میتوان
 خواند قولم گفت از دیوانه گانه و سیج و فاق مدوی و فاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامر و خط که مشعر
 بود و دیوانگی قولم گفت با دریش این یاران مگر با دریش با و درویش یعنی غرور و تکبر است یعنی در
 دعوتی دوستی بر خود مغرور بود و چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون در عیان محبت را بر یک زد
 تا صدق و کذب آنها بنظر انجامد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرماید قولم گفت شای شیخ را از سخن
 جوانان را در بیت بالاز نه ازاده گفت نقلی ازادگان هوا میگردانند که این طائفه صاحب انحال اند قولم
 و رجهانی باز گونه زین سی است دلی آخر البتین یعنی کار عالم بظاهر و اثر و نه است بسا کس که بظاهر
 منصب خواجگی دارد و شباهت پای بندگی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر چنین کسان گوهر از
 حس می آید زیرا که چشم معنی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از خدا باشد نمیدانند یک تقریر نیست و تقریر
 دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر مبد است و فی الحقیقه منزه از خواجگی است
 و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل دنیا از حس کمتر نیاید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است
 و ایند بیابان را مغازه گویند و حال آنکه نور سیع نباشد بطلب و این صفت را سمیه احق و اقرب باشد از
 بیابان و معکوس بودن کار عالم از آنست که اهل عالم در قید نام و رنگ اسیر گشته اند و از قصد اصلی باز نماند
 قولم در تبا گویند و از عامه است بدانکه جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عامه است از عوام
 دانند که از خواص باشد قولم نور باید تا بود جاسوس زید و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم فی صفه خدو
 فانهم جو اسلوس القلوب قولم نور باید پاک از تقلید و حول به العول بالعین المعانی مثل حال المیزان
 و هو حاکم ای مائل کنانی الصراح قولم چون رود و خواجه بجای ناشناس بدین بیت با ابیات دیگر بسیل
 تیش است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه از این قبیل بود و چنانچه خود بیشتر این معنی تصریح خواهند کرد

قول ترک خدمت خدمت تو داشتیم به خطاب خواجہ با خلام یعنی بجای خدمت تو مقرر داشتیم و لفظ غربت در مصرع دوم یعنی شکستگی و نامرادیت قول پس ازین عالم باین عالم جهان دینی از عالم عاوی با علم مغربی اسرار پوشیده در رسد که مراد از پیچری باشد و از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قول می در آید و در زبان سواد کلمه یعنی از طرف که این و مطمئن باشی در و از انطرف نخواهد در آمد از هر انطرف و در و شیطان در آید متاع ایمان غارت کند قول هر چه نازل تر بدیریا افکند و نازل تر الا لائق تر قول نقد ایمان را بطاعتش و از ای بکناری نگاہ از ظاهر شدن فضل و زیر نفعان است قول چون برید و داد او را یک برین هر کس اول و کثرتانی فلم حرره و انشال آن قول نرسیده که نهمان تا هفتمم اگر ک با کافه فارسی مضوم و سکون را و جیم فارسی یعنی برین که بالا گذشت قول در محبت باز نیتی پیش و در یعنی باز و شتر پیشوند قول کی که از آفت بر چنین بختی نشست و گنا فیه هر ده و بهیوه قول چونکه ملعون خواند ناقص را پس از اشاره بکرمیت ناقص ملعون قول نیست بر مرعوم لائق لعن و زعم ای رحمت رسانیدن قول در آنکه تکبیل خرد پا دور نیست و نقصان عقل و خود را بر صحبت مرشد کامل از وال پذیرد و ارتفاع بهار کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلاً دست بریده را پیوند نتوان کرد

شجاعت

قول در سببی که با علی الامعی حرج و قال الله تعالی لیس علی الامعی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا علی المریض حرج الامعی و اعرج و مریض دایمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بحرف کفار و نوبه آنها گناه نباشد معذ و راند قول آن چو لا شر فی ولا غری کجاست و اشاره بکرمیه الله نور السموات و الارض مثل

شجاعت

نوره که شکوایه اینها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کما کوب در می یو قد من شجرة مبارکة زیون لا لا شرقیه ولا غریبه شجرة زیون و در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک از ان گویند که هفتاد و پیغمبر و دو جادو بر خوانده اند از آنجمله ابراهیم خلیل الله قول بکه در یا فرس را راندن در این بیت تماش هفتاد است و بیت ثانی خبر تهنیه قصه حسد ان بر خطام خاص سلطان قول چون ابو بکر زبانی تن زده بد ابو بکر زبانی مجذوب دستور الحال بود و تا همون سال خاموش ماند قول تا که شمر را و در قفا حیدر کشید و تنه با نفهم شیشه کوزه و بالشت دید نوعی از شراب قول از اولی سوراخ چون کینه کلیم یعنی شکار کینه سن از اولی خود که مانند کلیم کینه سوراخ است و دست اصراف شیطانی آنرا از هم دوریده پودیده و معنی استاد یا بند و قول هر چه میخندد برو ما معد دها ن جهان دل او بر و ضاحک میگردد و که اینچه جهات است است قول و مرا استا بگر آسن کسل یعنی همچون استاد ی که در تخریب نیز ناقصان را توانا گسیخت و شکستی را توانا حل کرد پس لفظ آسن کسل صفت استاد باشد قول که گویشش چنان زخم آتش زده بر مقول معنوی است

آن استاد را که در بالین گریخت نمودارم قوله او میخندد و ذوق داشتند استاد نه ازین
را هست که ترا ماش و در ذوق کند قوله او همی خند و بران اشک داشتند اسکا لش بکاف عجبی مصد
یعنی خصومت و ازیت باشد و معنی اندیشه نیز آمده چنانچه به سگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
زن کوزه بخور اینک سزا خطاب بشاگرد است که با ستاد و خرمه و فریب آغاز کرد و او ستاد
نیز خنده در خرد و خنده او بکار برد یعنی بر سر که کاسه زنی او کوزه پر تو زار از قبیل آنکه کلوخ انداز
را یادش سنگ است یعنی این مصرع را سید نون اندک که احمق و دیوانه باش و اسرار علم این معنی را
از کجاست بیا تو فرموده انما قوله چون دل او در رضا و عمل بدینی دل استاد چون نشنود می علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد و مبعیا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را
انه باره از خزان ناخوش شودی و از بها خوشنودی استاد و خسته قوله چون ندانی ز من خنده در شما
یعنی ز من راست و خنده استاد که شمار آن توانی کرد و در بعضی نسخها اثر را بر او مثلثه هست یعنی کسی که خرد
از بهار باز نداند سر خنده میوه چه داند قوله می به بینی چون ندانم خشم شاه بد اینجا از شاه عطار و که بیشتر
ذکر خواهد کرد ذات استاد را است یعنی از اثر زود و سر و سیاهی برگرد روح که عیان می بینی چه استقلال
نیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز و قنادی نو بهار در شمع معنی کتابت است عکس تعلیم پیغام سلیمان
بناد این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی و یک کمال پیر و استاد را تواند دریافت رحمت
بر باقیست که بزرگی سلیمان را شناخت و به قمارت بدید پذیر داشت قوله عقل با حسن زمین طاسمات و در رنگ
یعنی طاسم وجود انسانی محیط هست بر و در رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بی رنگی قوله دیده
حسن را خدا اعماش خواند چنانکه گفت در شان لهم اعین لایبصر و ان بها قوله بت پیشتر گفت خنده
ماں خواند بر ای خب که مومنانیم قوله نه زانکه او گفته دید و در یار اندید بر محسوس دید و معقول ندید
خلق دید و هر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود
قال جل شانه از السماء انشقت انگاه که آسمان شکافته شود و رحمت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی الشقاق سمار اعظم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت است و نیز حضرت
که هر صباح و مسابجه عرض احوال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقه شکافتن آسمان
راجع شده و چشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از او بوجود آمدند و انبیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند و
خاک از روی نشیند زیر آب بدینی خاک و گناخت دارد و آب لطافت ابابا آبی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد قوله می ترکی و در وحی و نقلی کند نقل بالضم سوخته و دیگ باشد قوله لم جابلیع و علی

اولی نیم بد مقوله حق تعالی و روز نهم از باب بطلان که طالع را مؤثر دانند و عقل شسته سازند بعافت
 اولی که عقل باشد قوله این عبار از پیش نشانم بوقت مدای غبار کثرت موهومیه خیالچه در حق مقرران
 این وعده امروز است و در حق مجربان فردا قوله هر دو را سازم چو دو و ابر سیاه بکما جانی اسی ریش
 الشمس القمر یکور ان یوم القیمه قوله یوغ بر گردن به بند دشان آله یوغ جوبی که برگردان گلر قلیه
 بر بند انداختار فاسفه بر قرأت ان صبح اخر قوله یا کم غور از چشمه بنیم آب دقال استغاثات ان صبح یادم
 غور امن یا شکم با معین اگر چشمه را نشک سازم و آبهار ادرغ رزمین اندازم غیر من کسبت که خوش
 و گوار در چشمه جاری سازد قوله فاسفی منطقه سستان دو به دو محمد بن زکریا استطیب قوله گشت نکرد
 امر صعب مستحیل بد کنایه از گلزار شدن نار یا آرد شدن ریگ کام قوله یا بدر ویزه مقوقس از رستدل
 مقوقس نام پادشاه مصر که تر سا بود و مسلمان شد بالتاس او حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
 سنگ لاخ را فرزند سبزر گردانید قوله که برای سخن آمد این دعا بد یعنی دعا دانییا و اولیا مانند که را جذب
 میکند و بخود میکشد هر چیز را که سخن شده و تبدیل یافته از صورت اعلی بادی و از انجذاب آن دعا آن
 چیز از تشتی صورت بر آمده بصورت نیکو قرار میگیرد قوله خاک قابل گشت از و سنگ و حصا حاصل
 آنکه از بکث دعا دانییا سنگ و سنگریزه زمین صلاح و قابل زراعت میشود و این بدان مانده که مسخ میشود
 اهل عود کند قوله هم ولی را سجد هم دستور نیست سجده بسر تلقی دارد و این سجده بدل از جبهه آن فرموده
 که حیض و دل سجده اعتبار ندارد و قوله آن لطافت یا نشان شما بد است پس از آثار استلال مؤثر باید
 کرد و قوله این نشان پای مرد دعا بد است بد یعنی دیدار یعنی کار هر کس نیست مخصوص مرخدا پرست است
 که او این راه رفته انفس قدم او درین راه پیدا است اما اینجا لطیفه ایست نهانی گویند مولوی میفرمایند
 که از اثر مؤثر امتدل کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر مؤثر افتد و دیدار او با توفیق
 دید عابد باشد و از و تا عابد فرقیست شرف عابد آنست که عبادت حاد را تا اوست و صوفی آنکه عبادت
 او همه عبادت قوله آن شود و شاد از نشان گردید شاه این دید عابد صوفی است قوله زیرا که حکمت
 همچو نازد صراح است دقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انک یضالة المؤمن ضالة شیهه وار قوله
 همچو دلالت شاهر و آله است بد دلالت مشاه و آله رهنما قوله زان نشان باید الی سجد بگفت بد یعنی جبهه
 ز که یا این خطاب آمد آنیک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا مرر قوله چو زکاة پاکبازان رخصت است بد
 که بپاکبازان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوله
 چو زکوة طلب کردی بجد آمد نظر دما وقع فی ای دیش من طلب شیء و جد و جد قوله بخر گشت نیست سالو حق نقا

یعنی طالب حق چون از خود رود و بخیران و تشیع و تفریع بر روی او باز کند قوله ای نشانها نمک
 آیات الکتاب و شمسک شد بگوید که آیات الکتاب همین حاصل معنی آنکه ماهی تاب آب رسد نشانها نمک
 از قبیل آیات قرآنی که فاطمه در آن شاید قوله شمس در ازل سعد و نحس را بدینی جمعی را که بتبایرات که آب کنند
 قوله که نگوییم آن زحل اشاره را بدینی شخص زحل طالع را اگر اندر بشر شرور آگاه نشانده و آتش زحل مر
 بیچاره را بسوزاند قوله آنچه بردارد و بدان مشغول شود بدینی حرفی که حاصلی و شری داشته باشد آنرا
 گوش کن قوله اذ کثر اندر شاه با دستور دارد قال جل بیا یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکر کثیرا
 قوله بیت لائق مراد تصویرهای تشبیهات اشکار کردن موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام هر دو حاجات شبها
 بالا گذشت که قوله که جسمانه خیال ناقص است و مطابق آن درستان شبان آورد و تا واضح شود که
 میامد و در کج کافه انام در حضرت ذی الجلال والا کرام از قبیل ترهات شبانست اما بصدرق و اشلان
 اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندید قوله چارقت و درم کم شانه سرت به چارقتا بهیم فارسی
 گفتنی که صور اخیان و دریا کنند قوله چارفتای چارفتا نازنین و خمره یضم اول خم کوچک که آنرا حسرت گویند
 قوله این چه تراست و چه کفرست و فتنار و فتنار بضم و فتح فایان و دشنام قوله آتشی زنا
 بدست این دو و صیفت هر دو از آتش قهر آتی و از دو ترک او بدست که دلها سیاه گرداند و آثار قهر
 چهارمی بسبب آن نازل شود و قوله جسم و حاجت و صفات ذوا الجلال بدینی اگر گفتار تو این دو و
 لازم می آید قوله و در برای بنده است این گفتگو بدنام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث
 شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزا و شرط قوله آنکه گفت انی مرضت لم تعد عن ابی هریره قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یوم القيمة یا ابن آدم مرضت فلم تعذب قال یا رب کیف احکم
 و انت رب العالمین قال ما علمت ان عیدی فلانا مرض فلم تعد احکم انت انک اوعده ته لو بعدتی هت
 یا ابن آدم تطعمتک فلم تطعمتک قال یا رب کیف اعطتک و انت رب العالمین قال ما علمت انه استطعمتک عید
 فلان فلم تطعمه ما علمت انک لو اطعمته لوجرت ذلک عیدی یا ابن آدم تستقیتک فلم تستقی قال یا رب
 کیف استقیتک و انت رب العالمین قال استطاک عیدی فلان فلم تستق اعلیت انک لو استقیته لوجرت ذلک
 عیدی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است و همین بدین معنی خوار و نهیافته است و بضم خوار
 کنند و بکترین ضد کین عتاب کردن خدا تعالی یا موسی علیه السلام از بهر شبان قوله که
 الاشیا و عیدی الطلاق چون معاذ بن جبل عرض قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ ما خلق الله شیئا
 و وجه الارض احب الیه من العناق ای بنده آزاد کردن و لا خلق الله شیئا علی وجه الارض البغض

الیه من الخلاق از بهت آنکه طلاق آورده ساختن عورت را که از ضعف خلاقیت است قوه که ما بر او را
 نمیکیم و قال را در اشاره به ریش آن اله تعالی لا یظن الی صورکم و اعماکم و لکن فی نظر الی قلوبکم و نیاتکم قوه
 چه غم را غم را با چلیله نیست با چلیله یا تاوه قوه که عاشقان را در بهب و مات خداست و از علاج پرستید
 چه در بهب واری گفت اله در بهب سید الطائفه جنید نیز گفت اما علی در بهب الی حاصل کلام هر دو بزرگ
 آنکه تعلق با خلاق اله و دین و آئین ما است قوه که لعل را اگر هر بنود باک نیست به لعل چون لعل است
 محتاج به آبش آفتاب نباشد پس عاشق را مری چه در کار کار او تمام است بعشق قوه که عاشق از
 وریای غم غمناک نیست بدین معنی میگوید که کسی او را دستگیری کند و از ورطه غم بیرون کشد و حتی آنکه
 موسی را از قوه دیدن و گفتن هم نمیچند بدین معنی هر چه گفتند نبودند قوه که در آن بزمه بیابان بر نشاند
 یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد و چنانچه کرد و اشکافتن یعنی واضح شدن متعارفست قوه که اسی معارف
 یفضل اله را بشناسد و حق تعالی اگر بنده مقرب را موافقه نفرماید و موافق دارد و ممکن است اما هر کس را
 نشاید که در حق خود این گمان برد و تا گواه غیبی انیمنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوه که تا زبان بگوید
 اسپم بشت بدای بجلدی و در ندگی قوه که محرم ناسوت یا لا هوت باد و لفظ محرم را بضم هم و کسر را نیز
 میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لا هوت مبالغه در صفت الهی است
 قوه که آنچه میگویی را احوال من است بدین معنی بیان غلبه مرا عیارت و فانه بکند پس آنچه میگویی را ندانده
 قال است نه حال بلکه بر تو احوال تو بر من آفته قوه که نقش دست آن نقش آن آئینه نیست بدین معنی
 بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود و آئینه نمودار میگردد اگر چه قابلیت آئینه پیش از آنست
 که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال تعالی میباید صورت حال قوه که همچو نافر جام آن
 چو پان شناس نافر جام نایک قوه که لیک هم نسبت بقی آن ابراست بدین معنی چنانچه نافر جام خوبان ابر
 هر تویم ابر جناب قدس را نه آن شاید نه این قوه که چنانچه گوی چون عطا پرده شد بدین معنی چندان عطا
 گفت قوه که پس چو کافر دیکو و راد و وجود بدین بعد از کشف عطا چون کافر دید که او در داد و درش
 از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد و کما قال اله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا کاش بود
 خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نگردم و قوی آنست که مراد از آن کافر نیست چون که است
 آدم و فرزندان او در آن روز شهادت کند گوید کاش از خاک بودم و نسبتی بآدم داشتمی قوه که گفت تراب
 رفته ام من در ذهاب بدین اول جاد و خاک بودم بعد از آن بر تبه تها و از نبات بر تبه جیدان و
 از حیوان بر تبه انسانی رسیدم و ازین سفر با سودی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جمادی می بودم

باقی ابیات تفسیرین مدینه است و بر سپیدان موسی علیه السلام از حق تو آملی و تاملی
 شما لمان ربط این داستان با تبیل ظاهر است که چون کفار را غیبت حضرت هیچ نخواهد بود و سرانجام
 آنها سوال میکند قوله من یقین و انعم که عین حکمت است بدین کلام از موسی بر سباق کلام آید
 است که در جواب با حق گفت اولم تو من قال بلی و لکن لیطمین قلبی قوله که اینچنین نوشی این را در
 نیش بدینی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا که مننون شماست اسی ملائک با او باشند پس
 قوله حشر تو گوید که سر هر گنجیست و مقوله حق در جواب موسی قوله لوج را اول بشوید و پیوسته
 فاعل بشوید آدمی است که در میت بالا واقع است و کلمه بیوقوف اینجا یعنی بالا توقف است قوله
 حفت ابخته بکمر و هاتما عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حفت ابخته بالکبریا و حفت ابخته
 بالشیئوت و فی ردایه انضاعی حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گرد کرده شده باشد و حفت ابخته
 بشوآت اینجا کرد و هات عبارت است از آنچه نفس آنرا کرده پندار و شل صبر بر مصائب و تحمل
 و انفس و جوع و ریاضات در عبادت و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در ذوق نیست
 و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بگرد و هات
 یعنی با اعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشوآت یعنی با اعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
 آتش شاخ ترست بدینی سبب دخول نار تنعم و تمتع است از غنای نفسانی قوله بسوخته آتش قرین
 کوثر است دای آتش عشق قوله هر که در زندان قرین مختی است دای زندان و دوزخ قوله هر که در
 قصر قرین دولتی است دای قصر بهشت قوله هر که را بنی بر و سیم قر و د از و سیم نیم بهشت بخوابد و بیدار
 بود که این بیت تخیل باشد بیت باله یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع تواند کرد و در و سیم آن
 گسار است که خواستن دای طبیعت را معطل داشته و شکم گره زده اند و بی سبب بیدار چو دیده شب گذار
 ای از سبب گذرنده قوله شب چو اخت از تخیل تو بیا به خطاب میکنند سبب بنی از یعنی سرگرم کار خود
 باشند اما سبب را محتاج سبب مانند قوله آه که چون و لدار ما غم سوزند بدینی و تفکیک دلدرا ما غم
 که قمار می سبب از دلدرا درخت و نا بود که در حجاب سبب بدینی که بمنزله شب بود از میان رفت قوله هر چه شب
 بناد و بناد ماه را در شب چو بپوشید و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله چند بر و دل بخود خواهد
 بدینی در دست و چو سبب پدید آید و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله از خرد وین مرادش لغزش
 عن الی بریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی خطبه آخر جماع الاثم و الذنبا
 جبال الشیطان و حبال الیمین کل خطیئه و سمعت بقول آخر النساء تعیت اخرن الله شراب محبهم

گنا یا است پس کنند زنا را در صنف نماز از جهت آنکه پس آورد حق تعالی اینها را و ذکر که ماوقع فی القرآن ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات قوله کریمه گشته رنجور دل بدین سبب عقل عاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش المعن ابدی متولای شده باشد سهل است دامن عقل از دست فرو گذار قوله ای مسیح خوش نفس خوبی ز رنج به خطاب بعقل معاذ است قوله توشب درو از پی این قوم غمده انهم بالضم احمق و نادان و مراد از قوم جاہلان اند قوله سر که افزودیم با قوم چو زبیر فیل ای زجر ملاست کرده باشد قوله از توجله اید قوی به خطاب بدو قتی که دندان مبارک حضرت شهباشد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بدین عقل که دعای است بجا نب قرب احدیت با جهال همان شیوه مرعی میدار که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بابل ضلال قوله چند و بوسی بی خفته زود تازیانه و بوس و عمود قوله زد گریزان تا بزیر یکدخت بدین ازان تازیانه گریزان قوله نی خیانت کی گنده نیش و کم به خیانت و جنایت هر دو میتوان خواند قوله این صفت هم بهر ضعیف عقلماست بدین بیان صفت معجزه بهر عقول ضعیفه است و گرنه قدرت حضرت مصطفی مافوق آنست که آنرا به معجزه توان شناخت در روز محشر این سر نهان آشکارا شود و در داستان اعتماد که دن آنشخص و وقایع حرس قوله بن چو یاری سگینی یکبار کیش بدین اگر قاضی از مرد خدا این سوال کند قوله تا سقلم هم آید خطاب به قال الله تعالی و سقلم هم شرابا بطورا بیاشامد ایشان را و در گار ایشان شراب پاک قوله رحمت اند رحمت آمد تا بعد و بریکه رحمت فروا ای پس بر لفظ تا بعد که در مصرع بالاست بمصرع ثانی ربط دارد و حاصل معنی آنکه از حق تعالی دیبا با رحمت در جوش است و یا به یک قطره رحمت تا بسرفر زنده و عرق گشته ادراک رحمت های دیگر نمیکشیم و اگر لفظ فرو ما را خف فرو میا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دارد مردی کن و عینی میبوی بدین چیرانه راه مرو قوله گفت ادعوا لعلی زاری میباش به قال الله تعالی قل ادعوا لعلی و ادعوا لرحمن ایما تدعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب بر رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که خدا در توره بدین اسم که یاد میکنی این آیه نازل شد که هر دو اسم در اطلاق برابرند قوله فی السماء زر که نشنیده به قال الله تعالی و فی السماء زر حکم و توحید و یعنی سبب زرق شما آنچه شده کتب است در لوح محفوظ و لوح محفوظ در آسمان چهارم است دیگر در آسمان است آنچه شمار اوده و ادنی یعنی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای بلند نیست از روی مکان بدین بلندی بسبب مکانات است نه مکان قوله هر سبب بالا آمد از اثر به چون

بقدم سبب بر سبب زبانیست میگردید که مراد از بلند می مکاشفات زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن
 سرکش شست برالی البتین میگردید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع است بمفوق مکاشفات
 مثلا شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردید حال آنکه
 برابر نشسته باشد پس استقامت و تفوق بجا نیست شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق قوت
 بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلند می نیز مقصود باینست قوله لیکه فوق حمله
 توحیدی است به اشاره بگردید و فوق کل ذمی علم عظیم قوله شهودت حالی حجاب شهودت یعنی خواش
 طبع که فی الحال سخره الی قوله و از روی یک هنر آموخته به سامری از موسی یک هنر که احیا بقضیه از اثر
 رسول باشد آموخت و بدان مغرور شدند و گویا سیرتی کرد و بدلا گریه کرد که ما قال الله تعالی قال خطیب
 یا سامری قال بصرت بالهم مصر و ابه نقضت قبضه من اثر الرسول فنبذتها و کذبتک سولت فی انشی
 قال فاذهب قوله گفت موسی چه بیست این کار عظیم به تو ای سامری گفت سامری که بنیادم بآن چیز
 که بنیاد بنو دینی اسرائیل بآن چیز یعنی جبریل را دیدم و بنیاد ختم پس فرار گفتم شست خاک از نشان کسم
 اسب رسول که جبریل باشد پس در افکندم آنرا در درون قالب گوساله نازنده شد و آب از در آمده
 و همچنین که گفتم بسیار است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله و خطیب
 خدمت انبیا جلیس بدینی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشری و تن بخدمت او درند بی در
 و استان گفتن ناپیای سائل که من دو کوری دارم آنم قوله زشتی آواز کم شنیدن گله
 زیر که چون زشتی آواز خود معترف گردید عذر را و سموع شد و مانده گفته بود و خلق را کمان بود که زشتی
 صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده در حین تکلم دشتی میکند با آنکه بعد
 اظهار و نالیدن بران حق تعالی که ایهت صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چو زشت است و حق
 حق تعالی در داده و در خیال میفرماید فاما الذین تنقوا انفسی النار لهم فيها زفر وشقیق مر ایشان راست
 دران آتش فزاید سخت و ناله زار قوله اضلوا بهشت آواز داده است به اشاره بآیه قال اضلوا فيها
 و الا تظلمون گویند خدا ایتعالی در خرید و در و زنج و سخن نگاوید از دفع عذاب قوله و رجوا حتا کشته
 او و ان کمن بدینی سوز دنیا قوله و نه خرسی چه ناکر می این مهر بین بدینی صفت خرسی خراسانی بدینی
 مهری که او با من دارد و تا شاکن قوله بان و بان بگازید این آتشکده ای از مساجد خرس قوله
 ما طبعه در دگر او توفی است بدون حمام و محل سه کین و خاکستر انداختن و توفیان کنایه سان این
 و استادن تامل است در این بیت را قوله فاعلی را نه سگی تمام نهاده اند قوله و در دهم خرسی از دگر

اشارت بآیه فاتح بمرتبه آتنا عشره عینا قوله آفتاب از عکس روی شد شهاب بدک بشیرین نام
ستاره و شعله آتش قوله چون بودی بدگمان در حق او و ضمیر او درین بیت و در بیت آینده را
است بجانب سامری و اضممار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنایع شعری دانند
قوله شبه بران عقل کنش که تراست به لفظ شبه بضم اولی در محل کرامت و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله در دمندهی کش ز نام افتاد و طشت بدین صفت در دمندهی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت به از حق بجز در مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج به مجرئه نشد ولی اظهار مجرئه صاحب مجرئه را تصدیق نمود و در داستان ترک کردن
تا صبح بعد از سالفت پند قوله امر اعرض انهم پیوسته شد به قال الله تعالی فاعرض عنهم و انظر
انهم منظر و ان ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیه السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدستی که اینها منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عیسی به قال الله تعالی عیسی
و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله ینبکی اوید که گفته شد که سبب نزول این آیه آنست
که جمعی از اشراف قریش و صنادید که نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها نشین
بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علیه دین باو که موافقت در زید عبد الله بن مکتوم ضریر که
موجودن رسول علیه السلام بود و در آتزه و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عیسیان بصیر
آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرد و از و اعراض نمود و جدا
در یافت از مسجد بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صنادید
قریش را گذاشت و بر اثر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محی یا نفیت چون باز گردید
و بر جیشش آورد و ردای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد از آن که گاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفتی مرحبا بالذی یعنی ربی اکثر بیات این داستان مشعر است بر همین ذکر قصه قوله که بگذرد
صیبت از بصره و تنوک بنام موضع است که حضرت آنجا غمزه کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر و
غزوه بشهادت رسیده قوله که کاندیرین فرصت کم افتاد این مناخ به المناخ بفتح المیم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یا د الناس معا و نین بهاره قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس
معا و ن الیهیب و الفقهه چهارم فی احوال بایه چهارم فی الاسلام از انفعوا مشکوٰۃ و ادیان
همچو معا و ن ذهب و فضه اند در نسبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشیران زیرا که بعلم نریب و زینت عیسی

شرفنا سبب و جمع میشود و سبب و نسب بس حق تعالی این حدیث را بیاور رسول علیه الصلوة و السلام میگوید
 که گفته خود یا کن هرگاه در اسلام بزرگی بیدم و فقا هست باشد ای را که از تو علم و فقا هست میطلبید از اعیان
 قریش کمتر گیر و بهتر بدان و از دور و مگردان قوله معدن و اعل و عقیق و کنش ای پوشیده و پنهان
 قوله که خفاشی را ز خورشید خورسیت بد خورد در لغت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا یعنی مرده و لذت
 قوله فارقم فارقم غریل و ار و غریل و غریل یکی است قوله که گاردانند خدا کوساله یعنی هر که کوساله
 باشد گاردانند قوله در میان شان هست قدر بیشتر که کنایه از جهت جامع است در و است
 سبب چیریدان و چیریدان مرغی که بیا مرغ دیگر هم جنس نبود قوله جعل را و چیریدان خوشتر و وطن
 چیریدان آب کندیده و بلند می قوله یک یکم ز نشان بد و آنرا برید یعنی صفت بیشتر و در همه احقا و آن معرور
 بر تعلق ترس قوله تو را و فوالعقود دست شود و اخطوا ایما نمک با و بگو مصرع اول اشاره بآیه
 یا ایها الذین آمنوا فوالعقود ما تده عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و امثال آن و مصرع ثانی
 اشاره بآیه اذ احلفتم و اخطوا ایما نمک از صیغه خواجیه بسیار شد این داستان منوط است بدین بیت
 قوله و انک و اند عهد با که میکنند بر قنیه قوله هر یکی شوی فصولی بونی بهر زکورا فارسیان بونی گویند
 قوله چون نیاید مر و را پنبه کنید پنبه کردن کنیز باندن و پراننده کردن اشرار یکی گویند قوله که
 تو پنبه کردی و سوار الفضول میگفت ای ساک سونی باشد که برای صونی گری قوله که ز بهر چاشت تخم
 سن رقاق بد بضم اول نان تنک قوله از در خانه بکو قیما را ز بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
 قوله تا چه کین دارند احم و دیو و قول یعنی مخالفان و معاندان عسرت طاهره قوله میترسم بر سر کشند ناموس
 یعنی بر سر خود میترسم و میگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا
 ربط این بیت بابت بالادین منط است که هرگاه رسول علیه الصلوة و السلام عبادت را بجا آورد
 و نزد یک صحابی بیمار و دودلاری فرماید تو اگر از قرب اولیا و خواص اخرا ز کنی فی الحقیقه از خدا دور
 و مجوری اختیار کرده باشی در گشتن شش باینید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هر جا برو
 خونی نوشته که اینجا هم در صحف موسی آمده و اندر علم قوله چونکه رفتی مکرم دیده شود و کعبه بیت اسر
 و کله قوله سید الاعمال بالنیات گفت فقال النبی صلی الله علیه و سلم انما الاعمال بالنیات و انما لامر انانی من کان یحجر
 الی الله و رسوله فخرته الی الله و رسوله من کان یحجرته الی دنیا یحییها و امر قیز و بها فخرته الی ما جاز له
 متفق علیه مشکوٰۃ کسی که هجرت او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجرت او برای خدا و رسول خدا خواهد
 بود و کسی که هجرت او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجانم چیز نیست

که قصه کرده یعنی بصواب نمیرسد ^{قول} که نیت مومن بود و خیر از عمل بد عن سعاده بن ابراهیم نیت المومن خیر من عمله
و عمل المناق خیر منه و کل عمل علی نیت فاذا عمل المومن عملا ما فی قلبه نور جامع صغیر ^{قول} که همچون فیلی دیده
هند و ستان بخواب در هند و ستان و وطن قبل است قبل اگر بخواب رود هم جز زاد و بوم خود که هند است
ملک دیگر نه بنید همچنین عارف اگر بنیابا باشد هم جز وطن اصلی که لا هوت است مشهور و او نگردد و ^{قول} که آنکه بیدار
بنید خواب خوش در خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال البنی صلی الله علیه و سلم ان تمام عینا
لا نیام قلبی ^{قول} که خلقت من غیر خا بر است اشاره بحديث قدسی لا یسعی ارضی ولا سحالی یسعی قلب عبد المومن
و رد الشستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری از گستاخی ^{قول} که تا که گردان شد برین سنگینا
یعنی بر امر مشورت گردید دل سخت مردان که غمزه آسیاسنگ است ^{قول} که انبیا گفتند با عقل عمیم بد یعنی امام شیخ
^{قول} که گر غمزه در روز میفرایدت در این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد و میفرمایند که بر روزه و نماز حکم کردن اولی فکر نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس بر هیز از فکر کن نه از روزه و نماز که امر او در دنیا کار و معنی نیست
و بحسب صورت امر بنماید و مردی گفت او ست و معنی ^{قول} که هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس و عکس
آن و معنی نه در صورت ^{قول} که جادوی مردی به بند و در این سحر چولیت را از مرد زائل کند ^{قول} که اولی
آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی پیش نیست تقدیرات الهی را کونه نظر آن آنظر فریده نمیند و
تأثیرات در قلب بطور آن فلک مانند هر که اوفق مدعاشود و دل آزاد گردد و زبان بطبع و نفوس
فلک بر کشاید و این اگر چه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرمایند که اگر تو مدد کنی نه بر روزه و نظر
ماند نه نفرین ^{قول} که از دها گشت است آن ماریا به ای نفس قوت گرفته ^{قول} که از دها و مار اندر دست تو
خطاب بفضیاء الحق ^{قول} که حکم خدا لا تخف دادت خدا اشاره بکرمه خدا و لا تخف سعید با سیرتها الا
خطاب بوسی صلی بنیاد علیه السلام ^{قول} که این بد بفضیانا ای پادشاه بد تکلیف بد بفضیانا نمودن بفضیاء الحق
مناسب افتاد ^{قول} که زان نماید مختصر و چشم تو بد میگید که سهل و مختصر نمودن نفس و چشم شما اگر چه از فکر
و سیت اما اگر چشم باز کنی و بحقیقه کار در رنگی فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر نماید باز
طهیرایی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا ان معنی بهوجب
خساره اسلامیان و سبب خساره کفر گردید قال الله تعالی اذ یکونون فی اقیامکم فلیلا و یقیامکم
فی اقیامکم لقیضی الله و کان یقول که تا بجانش اندر آید از غرور و چالش خران ^{قول} که آن فلیوان
جانب آتشکده و فلیوان احقران ^{قول} که ای فلک در فتنه آخر زمان این ندای عبادت اهل روزگار و سبب

جو رہا آسمان منافی نیست زیرا که ذہول از سبب دست نداده ذکر و سابط یعنی بر حایت ادبیت پس
 این خطاب از موجد از قبیل البیت الریح النخل باشد قولہ عنکبوتی فی کہ در وی حایت است در غائب
 پرده تنگد و دهر را عنکبوت خواند قولہ عقل باشد کہ عقل باشد صورتش بدیعنی عقل بصورت کہ مظاهر شد
 باشد و از صورت کہ مہتری مراد است حاصل آنکہ دانند ماہیت اگر چه بصورت بیشتر باشد بیشتر باشد
 بلکہ عقل مجسم بود قولہ عقل خود را بینا بد رنگ با چون نری دور است زان فرسنگماہ ازین عقل عقل
 جزئی مراد است حاصل معنی آنکہ عقل معاش گوناگون رنگ بینا بد کہ بعقل انبیا بر سار اما مانند پری
 دور است از ان عقل کل کہ انبیا و اندینانی از کار عقل نہ آدمی آنکا هست نہ پری از ملک بالاست چه جا
 پری میان عقل کہ مخصوص ذوات انبیاست قولہ عاریتہ است ثابتہ کان ماست نہ تہتہ یعنی خاطر
 کردہ قولہ کہ گفت ما دلکاشی سیابجل بد دلکاش نام مسخر و مسبد اجل نام یکی از اکابر دین قولہ
 سپس جویم چون را مغری بہ المغری محل غریب یعنی جای نشاندن نہال قولہ آسمان قدر است و آخرت را
 برقت معنی آندہ اینجا یعنی طرز و روش و معنی مرکب درست می باشد قولہ کہ کوریکہ دنیا رانت بدشت
 الی آخر البتین در دو مصرع اول ہر دو بیت کوریکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی یکاف عربی
 قولہ کہ سبک جو عالم گشت شد چالاک و زہف ہای چست و شتاب قولہ کہ کوزت ناسندہ ازنی چشمی است
 اینجا ذکر مراد کور یا بطن است قولہ کہ خسف قارون کہ قارون را شناخت بد اخسف فرود بردن و با
 موسی قارون را خسف کردن تو اخفق موسی باشد قولہ کہ رجف کرد و اندر ہلاک ہر دوی بد رجف لرزیدن
 و جنیدن زمین دعی بفتح ذال دلہ از نا قولہ کہ ہم کہ و از حق کہ یا ارض ابلعی ہا اشارہ بآیتیل یا ارض ابلع
 ما کہ قولہ کہ لاجرم اشفقن منہا جملہ شان ہا اشارہ بآیہ فابین ان حکیمانہا و اشفقن منہا ای اعرضن
 قولہ کہ گویو و باطلی حی با حق موات بفتح میم بر وزن سحاب چیزیکہ ذی حیات نباشد و زنی کہ آنرا مالک
 بنو دہیم ہم بر وزن غراب یعنی سوت قولہ چون پاندا از خلق او گرد و تہیم بدینی ہر کہ با خلق زندہ است
 از نہارت خلق تہیم شود قولہ پس جہاد اکبر آمد عصر و دہای فشرود و زو کہ نفس تست قولہ پیش
 اہل دل یقین آن حاصلست یعنی اہل دل توانند پیدا کرد قولہ کہ کای آب کوک شدہ رازی بگو بد
 خطاب سائل با بہلول باعتبار فی سوارسی کوک شدہ میگوزید قولہ کہ گر مکان را بدی در لامکان
 یعنی مکان را دیافتن در لامکان محال است همچنین مرا سیوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو
 چہ سوال و چہ جواب و سوال و طبیعتہ شیخان دوکاند است قولہ کہ گفت اور مجتہبین آہن بکنایتہ اندک
 مستعد تقریر باش قولہ کہ من اگر با عقل و با امکان نمی ہ مقولہ بہلول و و ہم پار و سرخ کشیدن

سماثل آن بزرگ قوله در بیرون شو که در در لاغش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و
 جنل خبری رسید قوله گفت سه کوه نه نند اندر جهان در مضمون این حدیث است النساء ثلثة واحدة
 الک و واحدة علیک و واحدک و علیک اما التي لک ہی المرقه البکره علیها و جمالک و اما التي علیک
 فالمرجوة ذات ولد تاكل مالک و تمکی علی الزوج الاول و اما التي لک و علیک فالمرجوة التي لا ولد
 لها فان کنتم غیر من الاول ففی لک و الا ففی علیک قوله این زنان سه نوع گفتی بزرگترین یعنی
 آنکه این که هر سه را او از هم جدا کن قوله این خمس را دید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قصارا
 زدند و قوله ای بهای نیست بهر عرض بد و در مصرع اول عرض بهی فرج ست و درین مصرع
 یعنی متاع قوله هم زن میرود و من میخورم یعنی معرفت از من میراید و هم من ادراک لذت
 آن میکنند قوله چون فی دانه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طبع دانه است عالم آن
 عالم طالب امور و نیویست و از علم دین بیگانه قوله میجویی هر طرف سوراخ کرد بد تا دانه جمع کند
 قوله هم در آن ظلمات جبری بنمود و ای تاریکی سوراخها قوله علم و گفتاری که او بجان بود و
 جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که انداختی در اشاره بآیه ان الله اشتری من المؤمنین
 انفسهم و اموالهم بآنکه اجماع است قوله ورنه در گفتن گلستان از چه است یعنی نفس گفتن است گلستان
 و جابا وجه مناسبه وارد قوله از دوباره همه این نور روان یعنی دو چشم را نور بنیائی دان
 قوله سوری سوراخی که ناش گوشهاست در موط است بمصرع ثانی بیت اقبل یعنی سیلاب حکمت
 میرود سوری سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جاها شمع اوست شمع یعنی راه است و ضمیر او
 راجع بجانب گوش قوله باغ و بتبا نهایی عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جاهاست
 که در مصرع اول واقع است قوله اصل سر چشمه خوشی آنست آن دای باغ جاها قوله در و بحر
 تنها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جاها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
 بر خوان که جنت همین است قوله از جهالت زهر پایی خورده زهر پایی زهر آورده قوله به بیتا بهر
 روشن که دای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده دای دعا از یاد رفته نیک کرد
 بجای خویش بود در داستان قوله قوم موسی علیه السلام و لشیرانی الشان
 آخر قوله کی رنگی چشمها جوشان شدی در اشاره بآیه ان اضرب بعصاک الحجر فانجرت منه اثنا
 عشرة ذواتا قوله در حاشیه درشت از بهر این به مثوله حیالی برنجور در مناجات یعنی اینکه گفته
 که چشم موسی آتش در رخست ما میزد و حلقم او در بالا میکرد و اینهمه فی تحقیقه و قه تو بود ای پروردگار

ملائکه را گویند بچشم کریمه ان شکم الارواح و با هر دو و عبور بر دوزخ موعود بود چو نیست که مارا گذر بر
 دوزخ بقینا و چو با موملوی خود بیان میفرمایند قوه که نی شکم افروانیم بهای تابع فرماییم
 و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از قربانی است قوه که هر کجا شمع بلا افروختند بر قول ملائکه
 که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله
 حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و با به الریاط آنکه سوختن عشق را بر هر
 بر نار جهنم چگونگی واقع میشود و یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوه که جنس را بین نوع کشته در رس
 جنس عبارتست از کلی مقول علی کثرین مختلفین فی اتحافاتی جواب مایه ماند حیوان و نوع کلی مقول
 علی کثیر متیقین با اتحافاتی مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
 میگردد و قوه که صف شایان خود خورشید رخسان در صف سیلی قوه که هر کجا بینی برهنه بنوا دای از عوام
 قوه که خویش را و خویش را بنواختی بهای خود را و اقارب خود را قوه که اینهمان شهرست بر باز را و کسب
 اقتداست و را اینکه بعد از معارف نشاء عنصری روح را کسب کمال نیست یا نیست و ترقی حاصل میشود
 یا نه بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا را می فرقه ادلی را اقوی و اصوب میدانند و ششم
 ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله به عدم کسب و وقوع ترقی خلود دارد و بعد از انتقال
 شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
 ترقی در مراتب کمال نیابنا شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقه اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد
 زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نگردیده بود آنجا معلوم کرد قوه که حق تعالی
 گفت کاین کسب همان به اشاره بآیه و ما یزیدنا حیوة الدنیا و الا و لو لم یزل کسب کسب می کنند
 صحبت کن جماع کنند قوه که شب شود در خانه آمد که سندهای طفل قوه که نفس خس که گوید کسب شریف
 میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از کبر و تلبیس نبوی یا ابلیس را محم
 میفرمایند که حضرت معاویه را بر ای غار بیدار کرده خواست که ازین بار حمو رگزد و اند قوه که چون که بر طعش
 جز این ناری بود و بهیمه شیرین در لفظ طعش را پنج بجانب عشق یا جانب دوستی است قوه که گفت یا رب
 کن چه دادم بر فرد یعنی بر فردن بازی بر بازی نه استم حاصل آنکه حق را موعود دانستم و مسخر
 شدن آدم نشناختم قوه که بچس و شش جهت زین شش و دره به مقوله شیطانت یعنی و شش جهت عالم
 بیچس را آن توانا کی نیست که در هیچ شش شش ری مات شود و اگر مات شود با شش مخدوم و میتواند بود
 که اینها تا شش مقوله مولوی باشند قوه که جز شش از کل شش چون وار به یکی تا پنج جزو است حد و

حال است که شش باشد و یکی تاویج و در تحت آن نباشد قوله خاصه که چون مر او را کج بندد ای خاصه جزو
 که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلاً هر که نهاده در خانه کج نه نشاند راست شدن نتواند و در مار
 الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله لیک این هر دو یک کار اندازند و بیت آینه معسر
 مر این مصرع را یعنی انبیا و اشیای همه در کار خدا ساهی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را باید یکنند
 سعید اصلی را شقی و شقی ابوی را سعید توان کرد قوله میبرم تا و از بد از بشک مشکه ای میبرم
 بشک بابا فارسی سرگین باشد قوله شاخ تاغ از ناخوشی وصلت کند و اشاره بآنکه بدان از صحبت
 نیکان تنگ شوند قوله نفسک السوء قد خبت لا تختم نفس تم بخیات و گناه کرد و دشمنی با خود و خود
 هست کاین حرص از طبع مختلف در این بیت در اکثر تنویرها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حسد
 از خواص انسان است قوله مر که چار شد گفتند اکتشاف بد معنی آمده بپا که رفتن یکسو شدن
 اینجا بمعنی آخر مراد است شیطان میگردد که چار شد از من یکسو شد و کین و حوص نمارم از منجهت میرا
 که بر من بختیاب پس این مصرع مبتدا و بیت آینه جزا باشد قوله متهم باشد که او در طعنه است و طعنه
 صیغه جاه و آواز قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت و در زبان عرب تخمه و بیغه یک معنی آید
 قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب و آخر فی الحدیث الکذب ریه و الصدق طمانینه یعنی دل را از
 و روع آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل با مصدر است یعنی از و ش و در حکایت قاضی از آفت
 قضا و جواب ثائب او را قوله در میان آن دو عالم جاہلی و قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم خلق
 جاہل بین العالمین قوله همچو کبریا من بخویم از بی بد یعنی کبر ادب حق و آیت حق میجوید و این خطاست
 من مثل کبر از حق و آیت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهادن نیست قوله
 از بن دندان گفتن بهر آن بدن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و نزاری
 قوله که نماز و کوفه و غ آن نیاز بدین نازی نیاز نیست نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد اطلع المؤمنون
 الذین هم فی صلواتهم خاشعون قوله این بدان مانند که شخصی دزد و دیر بدولت که بون شیطان معاوی
 را به نماز و باز و اشتن او را بجز و نیاز تشبیه میکنند حضرت مولوی بحال شخصی که او را و صاحب خانه
 را و باین برهان حمایت کرد و در این شیطان درین دلاله معاویه را مغایب نفس او گرداند چنانچه
 خواج حسن خوازمی نویسد که اگر چه در آن دو بزرگ معارضات محققانه تقدیم رسید اما حاجت
 ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را و بارگاه احدیت اعتبار تمام است
 و نیاز او را بر نماز و غیبت با کلام تا همین بندار کمال سر بر این طغیان و ضلال گردید و بر امام بر حق

خروج کرد و یعنی در زید ربنایا تکلیف الی و داعی الهی قوله توجت کن سن بر و تخم از جهات لا انتقال
 که در اینجا تحقیقه و از صورت بستی و خطابت نشان و پنده را قوله در وصال آیات کو یا باینجا جمع بنه
 یعنی کو اه یعنی نشان راه و گواه و اصلان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستی و داعی تو شعر یا پلاس
 کلیم سیاه و شعر جامه ایشی قیمتی چون بالا ذکر یافت که باعث عوام گناه خواص باشد اینکایت را بر سبیل
 تیشیل آورده اند قوله بی سبب نبود تغییر ناگزیر به مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یقرروا
 ایا بالنظم و در قصه منافقان و مسجد خضر را در ساختن ایشان قوله همچنین که بازی می آیند
 بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قیام ساختند و حضرت خواجه عالم صلوات الله علیه بر التماس کرد
 که در آن نماز بگذار و حضرت اجابت التماس بالنظم ایشان نمود و در آن آنما بنی عمرو بن عوف حسیه برید
 و در جنب مسجد قیام مسجدی بنا کرد که یکبار در رسول خدا از آنجا بخواند ابو عامر را بهی که رسول خدا آنرا قاف
 خواند بطرف ششام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجا قصه در آن اتفاق
 او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را در آن مقصد از سازند حق تعالی حبیب خود را
 منع فرمود که آن مسجد نرود کما قال والدین اتخذوا مسجد خضر او کفر او تقرقیا بین المؤمنین و ارضاد
 لمن حارب الله و رسولہ من قبل و لم یصلح ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکافرون اما این داستان
 مثال ثانی است از برای تأسیس آن مطلب که نفس غیبت اگر گسب شریف جوید بی مکر و حیل نباشد یک مثال
 قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنای ضرار است قوله که مذکوره ما کن زنا تعریف ده یعنی یا
 از نایک و اراکان و در عالم ما را بر ابراه معرفت هدایت قرار فتن و فریفتن منافقان حضرت
 رسالت را با مسجدی ضرار قوله چشم خرابانید آدم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 اغماض فرمودند از همه بیکه های منافقان قوله راست میفرمود آن بجز کرم و قال ابی بنی صلی الله علیه و آله
 و سلم انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فترک و من افعلى قضاء من ترک مالا فلورثته و قوله
 قوله من شئت بر کنار آتشی و یعنی بر دو آتش و در خنثیست به حفاظت میکنم شمارا قوله چون نیاید
 از غر باز آمدند برای غریب تو که تا خور و سوگند کایان خنثی است برای سپر است کما قال غراسمه
 اتخذوا ایمانهم خبیثه قوله در دلش انکار آمد زان نکول بلضم اول با نه ایستادن از سوگند و اینجا مراد
 قبول نه کردن سوگند است قوله علم بهتر از چنین حلم خدا برای خیریکه در غم خود حلم پذیرا شده بود و قوله
 مردم مسجد اهل قبا را قبا بلضم قاف نام وضعی که مسجد قبا نسبت بدان قوله و افعالت را باز گویم که یک
 ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات اشهر و بر منصفه ظهور آمد قوله پس تعیین کرد و صفای اهل

ای یقین مصفا از شدو ایچ نقصان بر اصحاب ریب عیان گردود و دانند که یقین آنها یقین خالص نبوی
 و راجع از کاسد جاشود پس همان بهتر که در افتشای راز بگوئیم قولیه یکم بیشتر سم ز کشف راز نشان
 ضمیمه نشان راجع بجانب صحابه قولیه شرعی بی تقلید می پذیرفته اند و وجه نازنین بود صحابه را بیان کرد
 قولیه حکمت قرآن چه ضاله مومنین است و حاصل معنی و ربط این بیت با قبل آنست که شرعی بی تقلید در
 پذیرفتن و نقد رایی محکم بگفت آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب العبد نیز نه ناهمه کم کرد
 شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجب کشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
 کند ناهمه حکمت را یقین در یابد پس هر که بسعادت و ریافت حکمت قرآنی و عمل شد بی تقلید او را بی کمال
 حاصل گردید و داستان آینه مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بطلب رسید قدر مطلوب بیشتر
 کما قال قدس سره قولیه چون بیای چون ندانی کان تست و این مصرع و معنی دارد یکی آنکه هرگاه بپای
 چراندانی از آن تست یعنی بعد یافت البتة میدانی که از تست دوم آنکه چو نه بیای هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول تست
 بعد از آن یافت قولیه آمده در کاکه کردن کاروان یعنی اهل حق و سرفراز میگردند و از کوچ پستی و تناسیل
 و باز تو در میان افتاده است که بار بردارند از سی قولیه کاروان شود و ریزد یک است شب در از شب
 مرگ طبعی میخواند و حاصل ابیات آینه آنست که حرف حق خیر مر دحق نگویید قولیه فلسفه از نوع دیگر گرد
 شرع بدینی حکماء و فلاسفه و حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
 الهی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات با وی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه سله فلسفه را تاکنون
 کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی عالم از حق تعالی بحجرات قولیه با ختم گرفت او را کرد
 جرح و از حیث ممکن نخواهد و شکم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند با فلسفه الزام دهد و اثبات
 کند امور شرعیه نقلیه از کج عقاید قولیه مومنین کیس میزد که تا بر کیس بفتح و کسر یای شدند و زیر قولیه آنکه
 گوید جمله حق است احمق است بادهای جمله فدا هیب حق است قولیه منکر اندر غبطه این بیع و سود بدینی در
 آرزوی این بیع و سود که تا بجران رنگ و بویش نهاد و همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
 خود کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذين يخولون با آتم الله من فضله و غیر الهم بل و غیر الهم
 سیطو قون ما بخلو ابه یوم القیمة در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و بنای آینه داستان بر آنست
 که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید در هر چیزی تا حق از باطل و خیر از شر که تمیز شود قولیه زانکه حق قوی
 تم از جمع بصره تا قال الله تعالی فارجع البصر هل ترى من فطور فطور شکاف و نقصان ثم ارجع البصر
 که من ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حیث یرکرا کن نکر بیستن را که باز گرد و بسوی چشم تو خوار و امانده
 شد

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و پوچ عیب نیاید و نه بنید و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
 دنیاست و سموات وسطی بر توابه سبعه است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
 باشد و هر یک به شمس ارجع البصر که تین تنقاب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهر و مشهور و سموات
 و وسطی و در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده
 تو غیور شو و وضع بصر بر تو محقق گردد و به نور جمال او توانی دید لاکحل عطایاه الامطایاه قوله خوف
 و جوع و نقص اموال و بدن به اشاره بگویم و لنبلوکم بشتی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
 و النفس و الثمرات و نشر الصابریین الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا اننا لله وانا الیه راجعون معنی
 لنبلوکم آنست که با شما معامله از ایندکان میکنم و گرنه از مایع پوشیده نیست قوله شیهه ای مادر میوه
 در این ربط این بیت بما قبل بدین علامه است که آزمائش آتی همیشه در کار است شاید حال خطاب حق
 که مادر موسی فرمود و او عینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالتقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزن
 و در این خطاب امتیاز است هم مادر موسی و هم موسی علی بنبیا و علیه السلام
 را اما امتحان مادرانین راه که آیا در شیر دادن و در آب افکندن حکم آتی را بیک حال قبول میکند یا شیر
 دادن برضا و در آب افکندن با کراه اقدام بنماید و امتحان موسی بر نیوجه که در شیر محرم علیه و مامور الیه
 فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنم و گویم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است
 هم می شود و در تصویرت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند تا راق
 تزویرات نگردد و در محک صفت شود و ابیات آینده ناظر است باین تاویل قوله هر که در روزه است
 آن شیر خورد به میفرماید که از روز ازل بر ناصیه هر که رحم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان
 ایمن باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است یعنی مقصود آنست که تو نمیزد کنی کن مثل موسی
 قوله که تو به شیر طفلت موسی بدول را تشبیه کرد و طفل قوله این زمان با ام موسی از غنی این زمان
 کنایه از زمان حال و زندگی مستقر است قوله تا فر باید بدایه بدیش به از دایه بد نفس بهیمنی خوشه
 و در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شیر جویده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت
 قرآنی در سر تو جا کند و مقدار آن تحقیقیت دم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمیعت با تو رفقت نماید
 در آنوقت از نشانههای حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ یا دانشی و مقلد
 را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتا می کند از دام هوس بیرون جهد
 قدم در راه تحقیق نهاده حاصل تمام داستان اینست که تقلید به تحقیق میرساند و در جوغ این حکایت

بدان بیت است که بالا گفت قولم تا نه بنید طم شیر مادرش تا فرود یاید بدایه مادرش یعنی صاحب دلی
 که شیه معرفت را مادر روح در کام آویخت و سرش بدایه نفس دنی فرود یاید با سر از حکمت قرآنی آشنا
 گردید و از پیر روی او ناقص نیز بر تبه کمال رسید قولم این نشانیها بلاغ آید بسین یعنی در طبع
 مخیر این گوی که ان بذال هو البلاغ البین ای واسطه فوز و نجاست این نشانیها و در آن آیات
 بنیات محکم یافته می شود قولم زان پیکر گفت قد کل لسان دنی اشد شین عرف اشد کل لسانه لان
 النهاية هو الرجوع الی البداية و در چه که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که بهره ندارد و نیز در حدیث
 من عرف السطال لسانه پس مال حدیثین این باشد من عرف السطال کل لسانه و عرف السطال
 طال لسانه فتنه قولم نه چنان لقمه پنجشش نه سخاست و ولما ز گفته اند سی ری که از برای مباحات
 بابا اسمع با مال غیر طیب مر ضیات السطال کرده شود آن مسجد طبعی است بسی ضرر قولم لی خیالش
 چون حیات او بود و نه شیرین راجع بجانیه تا کفو و ضمیر او راجع بجانیه کفو در حکایت همد و که
 پایا رنج و جنگ میگرد و قولم زانکه بنیم روز عیبتان راست هر که را عیب کنی از نیجه که آن عیب
 منسوب با دوستی عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و از نیجه که میبوی و عیب
 از غافق حق است با عالم عیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد قولم چون شکسته کسب جا
 از خود است هر کس که عیب او باد و انامی راه شکسته و انکسار اختیار کنند و عمل ترجم شود پس اولی
 آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قولم لا تتخافوا از خدا شنیده یعنی
 حکم لا تتخافوا بر ای خائمانست نه از برای ایمان پس خائف باش نه امین یا آنکه حکم لا تتخافوا در حق
 خود و خاسه از خدا شنیده پس ای چو قولم تا نه امین تو معرفتی مجو انخ تا خدا بنده را از خوف این
 نگر و اندر بایه انان که لا خوف علیهم و لا هم یخفون در شان آمانت زول یا نه ترسانند طبل ایستی کو فتن
 لاف باشد و طر فده آنکه امین شده گانرا خوف زیاده گردد و در میان پانچا پانچا بود و حیرانی این مگر
 که بتبلا شدن جان او و بکما وقع فی السیث السعید من القطن غیره در قصه که درون نخل
 یکشستن قولم در حدیث است آخره و السابقون و قال البنی علی السعیدیه و علم من الآخرون
 السابقون و در بیان حال خود و برستان و ما شکری او قولم هر که زیشان گفت از عیب و گناه ای
 از گناه استان و تابان پس ضمیر ایشان راجع است بجانیه و او یا که در سخن واقع شد قولم صبر چون دار
 بنعم الما درون و قال السرتالی و الارض فرشتا با نعم الما درون گسترانیده ایم زمین تا قراری که نندگان پس
 نیکو گسترانیده بر قولم این که صبر تبانیست از آب سیاه دای آب کندیده لون و طعم تغییر یافته که گنای از خیر که دنیا باشد

ربط این سرخی و چند سرخی دیگر که بیشتر خواهد آمد با قبل در خاتمه طوطی است قوله در درون از حیث کیفیت
 قال غریب من عمل صالحا لم یؤت له من الله اجره الا ان یشکر الله تعالی و هو مومن فلنحینه حیوة طیبة قوله بر تومی خند و مین او چنان
 فاصل می خند و نه ای که ست حق است در قصه جوچی و آن کو دک انچه قوله در و بهر ضیاء
 ایتج نام مد آبگینه تا بدان را جام میگوشاید قوله گریبوی او مسیح بطن نون ای ماهی ماهی و
 ز نداشت بدی تا میبشود که ما قال الله تعالی فلو لانه کان من امم من اللبت فی لبطه الی یوم یبعثون
 قوله کنکاشی کودکی ریاخت فروید کنکاش با کاف نازی مضوم قوی بیکل قوله من اگر بگویم خشتان
 مراد مول بضم اول قاست باند قوله صورت مردان و تنی اینچنین به خطاست بخت یعنی صورت مردان و تن
 و از معنی اینجه دی نصیب بود و مصرع ثانی تیشل این مصرع قوله تو چنین حریان پیاده در نوب ای ریح
 و در ماندگی قوله بود و زین جمله های پرده ریگ ای و امانده در که امات ابراهیم او هم قدس
 سره برای و ریا قوله هر دو القوا علی وجه ابی و اشاره بآیه از هو البقیصی هذا فاقوه علی وجه ابی
 بابت بصیر قوله بهر این و گفت احمد در غطات مد بکسر اول جمع غطه یعنی بند و غطات هم بتیوان خواند یعنی
 در پرده گفت ترا در چه صورت تا از منقطه در آنکه کلمه برای خطاب خواهد بود قوله ایتج حس در یکدیگر پیوسته
 چون گفت که روشنی دیده بپوشانده شود اگر قائل گوید که قوت ششم را چند بیت با نور بصیر این بیت با بیت
 دیگر جواب است سوال او و سوره آیه بشور شدن حواس عارف غیبی این قوله در چه از
 اخرج المعنی چنان که قال الله تعالی و الذی اخرج المعنی فداهی که برویاند چیزی که چهار پایان
 چند قوله فی حقیقه زمان بی می از برای حقیقی که نتیجه و هم قیاس است دیوانه حقیقه کمان کرد
 نه آن حقیقه که اصل همه حقایق است قوله زانکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس
 روح روحی شود قوله نفس موسی نیست الا قمره نذر ای لقمره ریا قوله لفظ چون ذکر است و معنی
 طائر نیست حاصل ابیات آنکه جسم جوئی و روح آبست و این آب را سیر و آبی بجانب گلشن غیب و ترا
 جویان آب از آن محسوس نیاید و که خاشاک افکار و افکار بر روی آب فراهم آمده و قشر خند علما
 و روستا که مغز آن در گمان غیب است در جوئی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
 آب باندازه ای آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بجز رود آید و صورت جوئی و صورت خاشاک
 حرف و صورت مراد بیان کند و جز آب حرف بیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیری آب فیض
 خاشاک هم در ول حار فان بحال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریا تشبیه
 نمایند بقول خود میسرماند که در جنب وجود و ریایان غموم یا اندازد باشد قوله بحر خاتم را زمره در چای با

فرض میکند که اگر کمالی اعیاناً در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیئات ذاتاً او را ضرر نگذارد و احب الله
عبد الله بغيره و دنیا چون محبت حق تعالی تحقیق یقیناً باشد ضرر بر ذنب که موجب ضرر است از وقت
گذرد و قول کفر و ایمان نیست آنجایی که دوست و ظاهر ایمان نفی مادی و اثبات واجب تعالی و تحقیق
ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق یقیناً پذیرد از دنیا و نافع فنا که حق معرفت که در باب معرفت
که شناسنا ختم بر اسنی شناخت تو از تو بود و نه از ما بر من از میان رخت سر غفشت بی بری آشکار شد شکست
که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب ایمان مقام از لوث بشریت ظاهر از بایزید پس میراند کیفیت آنست
گفت لا عیاج عندی و الا مسا و انما لا عیاج و المساء من نقبه بالعصه و لا عیاج لی اگر از عیاج و
مساء ایمان و کفر را داشته شود قول پایزید و این بیت یک نفی خواهد بود و هست بیان شش ایمان و سبب
آن که انطق به لسان اهل الصواب قول این فنا با پرده آن وجه گشت از دنیا باقیات کونی و غیره
قول پس سر این تن حجاب آن سر است مادی بدن حجاب روح است قول که نیست کافر غافل از ایمان
شیخ از شیخ مراد تحقیق ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجو و انجمن هر کمال که نامیب پنجم است یعنی
تصدیق کمال پنجم است و لهذا یکفر میفرماید غافل را و از غافل منکر او است که گوید اینها لاف و کبر است
و وصول بر تبه فانی چه و حقیقه ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیر و منکر غافل گفت و در قصه
ابراهیم او هم قدس سره قول پس تو ای ناشسته رو و چپستی بد مقوله مرید شیخ خطاب بر طاعت
قول عیب باز از شک پیران غیب شد یعنی هر چه خواستند که نامحرمان بران مطلع شوند و رخصا ماند قول
حیث ما کنتم قولوا و حکم قال الله تعالی و حیث ما کنتم قولوا و حکم شطره هر جا که باشید و در بحر و بر و وقت
او از نماز بگذر و ای روی های خود را بسوی سجد کور قول می بگویند آن رون گفتار نیست و طریق گرفتن
گفتار بیان میفرماید بر سبیل که بدون عار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند گفتار
بدان مغرور شود و پندار که او را بدندان گاه بردست و پایش بندند هر که از رحمت الهی دور است
حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدایتعالی نمیکرد بگناه قول که نشانی آنکه میگویم و را
حق تعالی میفرماید که یک نشان رد اعمال او نیست که در مجازات آن یک زده ذوق جان با وعظان فرمود

یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل قبول نباشد کما جافی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم
کنائی و لا یفقهون الا وهم کارهون و در بقیه قصه طعمه زدن آنهم و بر کانه قول آن نبیست
از شیخ می لایند ترا ز لانیدن گفتن هر زده هر زده گوئی قول که گناه باشد همیشه پنجم کار بد با کان عدلی و ثراء
مشاغل عدلی قول که گفت شیخ ما را هم هست عدا می غفلت و غفلتگی قول جام می هستی شیخ است ای فلیلو

ای میوه و ولاده قول در ضرورت هست مردار پاک بکمال خیر و جل عزت حکیم المعبود و اله دم و جسم خود
و اما این غیر شریفین اضطرر غیر باغ و لاحاد فلانم علیه حرام کرده شد بر شمایست و خون روان و گوشه ها و گوشه
که گفته باشند بنیامی و رای نام خدا یعنی بر و تکبیر نخواهند باشند پس کسی که اضطرر با بنیامی و تکبیر بر و تکبیر
شده باشد و اگر ازین محراب بخورد گناهی نیست بر و بشرط که بعجز و اضطرار بخورد و نه بدین و عذر یکی حد است
و این اسلام نداشته باشد قول که می خورد بنده خدا الا حلال به تحصیل بنده خدا احتیاز است از بنده که بخوا
یعنی پناست که حق تعالی حافظ ذوق آن بنده است جز حلال با و نرساند آنکه حرام در حق او حلال
و گرفتن حاکم قضی الله عزما رسول صلی الله علیه و آله و سلم این داستان میگردان مصحح است
که گفت قول کرده می را تو مبدل از حدیث پنجاه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود و قائل
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض مسجدا و طورا قول که گوید بدل گشت و بدل شد کاه و گداز یعنی از اوصاف
بشریت تبدیل یافت و خلق با خلق الله شد نظر بر ظاهر فعل او باید کرد و قول که و کنی یا او سری و هم سری
چنانچه موش با شیر هم سری آغاز کرد و رسوا شد قول که گوید و تریاق لانی زابتد تریاق لانی پانزهر که رسوا
باشد بدان و لان گوئی است از صفات افروز با جان پانزهر آنجا بهتر باشد از دیگر پانزهر قول که چون نباشد
خوی بد سگش و را و به صمیمه و راجع بجانب نصیحت که گشت که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که بالفصیحت که هر چند تو بر خاش میکنی او با تو مدار کند تا بهم واری در دلت جا نماید و ترا از خلا
نمیبرد و چون گذشت قول که زانکه خوی بد گشت استوار و این بیت علت است از برای مدار قول که تا نشد زین
نار از من مسم بدینی من خوار می مرتبه من بودن را وقتی دانند که نه نشود دل تا و قیقه شاه بشود یعنی تا از آن
جیب حواس و حوارج را مثل لشکر و سپاه مطلع و متفاد و خود نسازد و افلاس و بیخبری خود را که پیش از خود
بر تبه شاهی داشته باز نشناسد قول که شتم کم کس ندادی شاه را و چنانچه در ویش را بزدی شتم گردان
قول که ساخته از رخت مردی پشتی بدین بته رفت شغف را تا که خود کرده بود و قول که جمله بد حسبتند و او را
هم نمود و فاعل لفظ نمود مردی که رخت او را در ریش چسبیده خود ساخته بود و حاصل آنکه آن رفیق خفته را نیز
نمود و تا بگویند قول که نفس سوختن آمار میزنش بر سوختن را که مگر حقایق اشیا است الزام نتوان داد
مگر تشبیه زدن چون نزنند و گویند که چرا میزنند گویند اگر این زدنست حقیقه خوب ثابت شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز حوض را چاره نباشد قول که چون چشم چشم ماندی روز شنب و از مقیم چشم مردک
چشم مراد است قول که من ز صدیک گویم و انم جویم و ای باریک و دقیق قول که صوفیان که در پیش چشم شریف
ای انبوه قول که آن خرونی با خضر آمد شفاق و بکسرتین مخالفت و معنی که ای نیز آمده قول که گوید ت سگ

طهارت رو بسیار یعنی همان حدیث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند و رخصه گرفتن فقیران شیخ
 قوله عذر را با آن خواست که رجعت برخواست باز خواست قوله گشت مشکهاش حل و افزون زیاده
 لفظ افزون زیاده مصرع ثانی متعارفست دارد یعنی از برای هر شکل شیخ مصلح دارد پیش از آنکه دریا شیخ
 گنبد و حفظ آن نماید قوله من بهایصد در نیام در نحول به نصبتین که اخشن و لاغ شدن قوله گفت لو کان
 له البحر وادیه قال عرفه جل لو کان البحر وادیه کلمات ربی ان نقد البحر قبل ان نقد کلمات ربی و لو جانا
 مد قوله بارغ و بشیه که شود یکسب قلم به اشاره بآیه و لو ان مافی الارض من شجرة اقلام و البحر من مد
 سبیه چه برانصدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که عینای تنام فقال رسول الله علیه و آله و سلم تلم علیکم
 و لا ینام تعلی بالانگشت که پیش غراب حق صاحب معنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که جو
 او عین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
 لان من این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی حنا
 در و در آشناسد نه مرد دل سرد قوله تا بازی گفت یک تازی زبان به تمثیل ثانی که میقول انا علم
 لسان العرب قوله مانوسید کاتبی بر کاغذی به تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوتی ویدی تو و دشت
 تمثیل رابع قوله بس چه حکمت ظالمه مومن بود یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد
 از قبول کند و انکار نپارد قوله چونکه تو خود را پیش او باید فقط بهر که نشان حکمت شناسا بود و در آن
 بیان کننده حکمت ذات خود را معالنه کند و در ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قوله از دنیا
 حق شنیدانی قریب فقال الله تعالی و اذا سالک عما دعی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
 بندگان من از صفت من یا معامله من ایشان در وقت دعایش نزد یکم معلم و اجابت قوله چون مشکب
 کرده باشد پوست را یعنی از وزن صورت جمال معنی که آن یکی پوست و آن دیگر مغز است مشابیه کند
 قوله از حکایت که معنی ای ربون به جواب اشغال بود و قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
 دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و شرعی و مزیم بالعرض نه بطاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بوجه توفیق
 او و تمثیل است بهیچ باشد قوله چه چنین بر نقش او و پیسیده بدینی شین چیز و نقد نقش است و بهر چه
 شود لعل ایست آن کلایه پیران بدینی افسانه های حکایات که در کلایه و دمنه ثبت یافت هم از برای
 تمثیل بانی و توفیق معانی است مثل آنکه کلایه بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میگردد و از
 انهم آه هر دو شغال صورت و عن یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کلایه و دمنه بی لفظ اشاره آن را
 چگونه فهم کرده و بنظم آورده تا آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت و

یا مثلی آنکه از عکس باه قیل ز سناک شد مقصود او از این حکایات چیز دیگر است **قول** که این کلید و مننه جمله
 افرست یعنی ذکر کتاب کلید و مننه که تمام کذب و افرست از ان در میان آمده که دانا یان حکایت
 از آنهم گوش میکند ولی مقصد نیز و گرنه باز آنجک راستیزه نباشد یعنی شنبوی را که متضمن است بر روایات
 صحیح بر آن کتاب بتوان قیاس **قول** که هر چه کفر نیست سرگفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
 من لسان المقل **قول** که زید و عمر از بهر اعراب است و سار یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و سار
 و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقها نه اعراض میکنند که بگیناه چرا زید ز عمر را **قول** که گفت زد
 نا جا و لاغی بر کشو و بطح نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغی گفت که از وی خبر
 و او بر عمر ثابت شد لهذا مفر و ب زید گفت **قول** که چشم کوران را عشار سنگ الماخ به القمار لبه در آمدن
 یعنی کوپان یا اسبک در آید و بسر و آیند **قول** که آن یکی را نام شناید صمد هزار پیرس اختلاف صفت است و
 اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از ان که افعال و حجاب صفات او دست و دهانتا و کتاب و ت
 او در حقیقه هر سه یکی ان به از نشی عجاب سه مقصود کائنات چون کلماتش نیست و او را هر لقب که بخوانی
 بخوان که هست **قول** که هر که جوید نام که صاحب ثقه است یعنی اگر شنیدن ارباب کمال بهم باشند تا درین نام است
 تا تمام در منازعت چهار کس جهت آنکه هر یکی را هم دیگر و او را بنا سبب آنکه شغال هم
 تفرقه آرد این حکایت آورده **قول** که چون که بیا ناند دل را سید غل به ای حرف من اگر دل بسیارند
 و از گفته من تجاوز نکنند یکدم خاصیت چهارم پیدا میکنند و از وی هر چهار کس بعد آید **قول** که
 پس ریای شیخ به ز اخلاص ماکه می شیخ مانند و شباب خاصیتی دریای او مثل تیغ عاریتی و مقلد چون
 سرگرد و اخلاص او چون کرمی سر که ناپدیدار و پیا پستی دارد **قول** که قول ان من امته را یاد گیر
 قال عز وجل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امته الا خلاص ما نذیر پس حکم این آیه نیز خوشد
 چنان خد من محمدی و ارادت گزینان بر طریقه احمدی باشند که بسیار برکات ایشان عامه مسلمین
 را از رب دینی ربانی حاصل آید و با تمام معنوی راه کشاده شود و پیر خاستن شی اخلاص و هدایت
 از میان نصاری **قول** که دو قبیله کاوس و خزرج تمام داشت و اوس فتح اول و سکون ثانی
 قبیله و خزرج باول مفتوح و از آنجبه و رای مملکت مفتوح و پیچیده نام قبیله از عرب **قول** که وز
 دم المؤمنون اخوة بدین یعنی اول مقام اخوة مرتفی شدید و پیرو را المؤمنون اخوة یعنی کشید
 بعد از ان بسرنیزل اتحاد رسید و بند دینی و تعدد در شکسته و دینی تو اتم کثرت پر و اخلاص یا هم نفس
 خدا گردیدند **قول** که پس در آنکوری می درند پوست را آنکوری چون نخیده شود و در کمال رسیدن پوستش

دریده شود و آن پوست در بدن را ناظم قدس سره علت وحدت و امتا قرار داده زیرا که مشعر است
بر زوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا انفی خود کنی تا مرتبه وحدت حقیقی فائز شوی چه باین فکر افتاد
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از این نیست نباشد کمال قول به دوست دشمن کرد
آن هم دوست به هیچ یک با خویش جنگی در نیست یعنی هیچ یکی بجهاد نفس قیام نمود و جنگ با چون قائم
نمود با معنی وحدت صرف بر و منکشف شود یا آنکه بعد از انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچ کس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد قول به هم سلیمان هست اکنون لیک با خود چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان زنده یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قول به دورینی کور در در آمد و دورینی غفلت از قرب
مراد داشته قول به بجز مرغی گوشتاید بنده دام به حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویای
بذل جهد نمایند پیش میکنند مرغی که عمر را صرف کرده کشانی دام کند تا این هنر را یاد کرده اما از لشکر چه دام و
نمکند در آئی بخوبی قول به دان کین گاه عوارض را نه بست و اسی ز خنای نرول جواهر را مسدود و ناتوانست

که در قول نقد اینها همین بل من محض به قال غراسمه کم اهلکنا قیلم من قوت هم اشد منم بطشاً فنقبوا فی
البلد اهل من جمیع بسا گسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند و شهر را یعنی تجارت رفتند و مال بدست آوردند و هیچ بود مرایشان
را که نیز گاهی از قضا همین که حکم افغانا نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیر ایشان نکرد قول به تا سلیمان پسین
معنوی به کمال که مراد ظهور صاحب الامر باشد قول به حیث ما کنتم فاولا و حکم بخود بدان از می لم نیکم بهر حال که
باشید شما در بر و بجز پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر فریست که نمی نمیکند شمار از آنچه
بگویم و هیچ وقتی از اوقات قول به منطق الطیران خاقانی صاحب است و اسی چند ششمله ذکر اسامی ظهور که
حضرت مولوی به ملک نظم آورده اند اسی منطق الطیر یعنی اینست لهذا میفرمایند که منطق الطیر خاقانی
یعنی ذکر در ان افضل الدین خاقانی لزوم الالیزم التزام کرده و بعضی ظهور و احسان آنرا بیان کرده
و افاضل و هور و از سنه در امتحان آن اتفاق دارند و جنب این منطق الطیر جدائی نیش نباشد
مشهور است که شیخ جلاله در او ان رجوع آنکه کشف را بر حجة الاسلام امام غزالی توضیح کرده امام
دو صنفی از ان بنظر آورده و فرموده اند من العلماء اهل تفسیر گویند صاحب کشف را بر اینها بیات میکند
امام مرامن العلماء خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صمد خوانده باشد از برای این
باشد نه قدح قول به بر آن غنی که با ناکش مطربست یعنی سیر و طریقی که آواز او طرب بخشیده است تا آواز

معه وجهات شرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صبا عندي ولا مساوا جاییکه لیل و نهار نباشد
 مشرق و مغرب چرا باشد باریان تنگان بساط قرب آتی در هوای هویت پیران کند و در فضایی است
 جولان نمایند قوله بجز کر قطب ساحت میشود یعنی مدار مساحت مرکز است حاصل این داستان
 آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه از دست و در بعضی سید و شمس و شمس
 و در بعضی بنفاد هزار و در و آتی شمرده هزار عالم است و این همه عالم مخصوص است در دو عالم که مشرق
 و امر است که قال الله تعالی لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت
 از اینجهت سبب شده و چون اس ظاهرو عالم از خطا کسم او لیا سستی چون روح و عقل که پیدا شده و او
 محسوس شده و لهذا معلوم با هر که دیده در این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بر شهادت و عجبها
 و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که سوال عنایت حق است بگویم و گفت که من این آدم و حیواناتم این
 و این هر جامع این هر دو عالم را در صورت انسانی پیش اند و در سائر موجودات و خلق چه میدهند
 سال و در هر حقیقتی مانند یکدیگر و از این جهت بود چون بعد از تسویه بدن با طبیعت جسم در آمده و از این جهت
 پیش نگیرد و از این جهت پس در تمام امور از نفس زده فاعلت از او بر کرده و بگویم و لی و اصل شود
 بعد از آن از قلبی که در فاعلت از او بر گرفته و در هر حقیقتی قلبی را برده از هر حقیقتی سرچون بگردد و با
 از روح و اصل شود و از این باب و در روح سر روح بر و سنا شده و در و از این جهت

مشاهده آثار خفی نماید پس شواهد روح خفی جلوه کند و از اینجا بقدر سائل بجز حقیقت

بنی بر دو نیمه تقسیم بطریق تجلی تدریجی از انانیت غائی گردد و در هر چه هویت

مستغرق شود و به بقای حق باقی ماند و معنی کثرت اسماء و اشیاء و اشیاء

و در از روی تحقیق آشکارا شود پس زبان حال باین مقال

کوتاه گردد و با این بودی منت نمیدانم و این

بودی منت نمیدانم و در قسم چون از میان

ترا و تمام تمان بودی منت نمیدانم

نهم سام شد و فتر دوم



بسم الله الرحمن الرحيم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیاد یعنی روستا را دقت بسیار که دفتر سوم نظم شده این
 سوم دفتر که سنت شد سه بار بار اشاره بقول مشهور است که مان شئی قد شئی الا و بثلث و سنت
 ثلثیت آنست که یکبار شستن و یکبار جوشانده و در تقدیر آن اجر مناعف میگردد
 و ثلثیت در طهارت جواری مخصوص حضرت مصطفی و سایر انبیاست که راوی آن علیه السلام تو
 مائة فقال هذا وضوء من لا یقبل الا بصلوة الایم ثم توضع اربعین فقال هذا وضوء من یغتنی
 الا بمرتين ثم توضع ثلثا فقال هذا وضوءی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوت از قوت خود منیر
 ظاهر شیخ ضیاء الحق هدر میکند از خشکی تن قاصر در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصا
 مولای تحریر صیغرا یند جناب شیخ را با ثلثات مجلد ثالث قوله این چراغ شمس کور و شن بود
 این بیت و چند بیت بر سهیل تمثیل آمده که قوت اولیا حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و
 روشنی چراغ آفتاب نه از فتنه و روغن قوله جسم شانرا هم نه نور اسرشته اند با اعتبار قوت
 روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و نه از هوای حق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از بدست
 بشریت خلاص و بوصف مخلوق با خالق این اختصاص یافته است این مزاجت از جهان منبسط از
 جهان عالم ارواح میخواید حاصل معنی آنکه تیره و تقدس مزاج تواند از دل است امد از نشان اثر
 و صف وحدت بران غالب است قوله سخت تنگ اندند اراده خلق بداند اسم کس نا داده حق

از منجی نه وحدت نتواند نوشید قهولم خلق بخشد سنگ را حلوائی تو بد انسان کامل که تجلی ربوبیت است آینه جان
 او مانده باشد نائب حضرت خلاق و قاسم از راقی باشد لهما از جناب مرتضوی را قسیم بخت و انار خوانند
 قهولم خلق بخشی کار نبرد است و بس در خلق بخشدین عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مرقبول
 اخذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسماء تواند نیک دریافت قهولم این کی بخشد که اخلاقی شوی
 ای در سر اوق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبر یاد آئی قهولم جمله عالم
 اکل ماکول دان به باقیان رقبیل و مقبول دان به یعنی منسوبان کون و فساد را اکل و ماکول لقب
 باشد و متبایان عالم بقابل و مقبول خوانند نه اکل آنانکه تقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان
 و مقبول کنندگان فیض مقبول قهولم پس کریم آنست که خود را در بد عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم
 مستحق تراست یا آنکه از آیموان نصیب بردارد و از باویه فنا عبور کرده بهر چه بقا رسد قهولم
 باقیات الصالحات آنست که کریم بقال عمر سهم الباقیات الصالحات بخشد ربک ثواب حضرت مولوی تصریح
 فرموده اند بدانکه مراد از آیموان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرمایند
 که هر کس از این آیموان خورد بقا و پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنا
 صفات ذات او بود و در بیت آیند توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات اذن رفوتم
 که اگر اشخاص بقا هر ارتن باشد خون دیده از عهد وی که خیال اندیشیده بر دوری شخص پیش نباشد
 زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست تا خلقکم و لا یبغکم الا کفتمس واحده قهولم اکل ماکول
 را خلق است و نامی به یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقیمه است غالب و مغلوب را عقل است و رای
 از غالب و مغلوب همان قبیل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابق گفته یعنی خلق ساکنان عالمی
 عمل کل است و نامی آنها را صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قهولم جانور فریبند و از نامی نوش بر روی
 فریب شود از راه گوش خلق بخشد و عطای عدم را به ای عطای موسی را به قهولم شرط تبدیل مزاج
 آمد بدان به ای شرط یافتن زرق بیکر تبدیل اخلاق و بیمه است باخلاق کریمه قهولم پس حیات است
 موقوف نظام به یکسر فاطم را از شیر باز گرفت قهولم چون چنین بد آدمی خون بد غذا خون پاک است
 و خون غذا بنشیند و جز او گشت حکم بر نجاست او میبرد و پس گوشت بنشیند از خون بنشیند یا سکه
 برده است همچنین مومن که از مرور در دنیا مقدار ضرورت خود پیاپی برود در قصه خوردندگان
 میل بچه کان از حرص انجکایت بمناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کند
 تا ترک این مراد گیرند و اینها نشود تا بلاک شوند پس نظر نفید و لطیف اند چنین طریف بطا معلم

نوزاده و ناکس قوله غایتی مبدیس از نقصان شان بدین اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوست
حق برسد آنرا غائب بنماید که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظر ابراه
نقصان اولیا تصور کن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرزندگار در قوله نشت دار جمله علتها
من برای شنیدن و نگاهبان بدینی برگذرای در راه حق خط بدینی کشیده گذر کن و آب گاه دار و قوله
لیک از اشتر نه بند و خیر چشم بدینی از اشتر خیر چشم صورت نه بند و قوله موبو بنید ز صر فخر ص و نش
یعنی جوئیات صور بر احوال آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط و شل
قص است خوس باشد که خوس مقصودی از ان رقص نیاید قوله برگشتد گوش محمد در سخن بدینی گوش
سر پرست و بگوش سر پرست کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که سر سخن
در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده چیست قال و منهم الذین یوذون النبی
و یقولون هو اذن قل اذن خیر کم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة للذین آمنوا انکم و الذین یؤذون
رسول الله کم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که ایضا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند و را میگویند
که پیغمبر متبع است هر چه میگوید او را تصدیق میکنند آنرا پس ما هر چه خواهیم گوئیم بعد از ان بیایم نزد او
سوگند یا و کنیم تصدیق خواهد کرد و ما را بگوای محمد که پیغمبر شونده خیر و صلاح است و شمار آنه مستمع شو
و خدا و تصدیق میکند خدا را هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بباب خلوص نیات
ایشان و رحمت است قرآن کسانی که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما و انانیت صدق
و کذب شما میدانند اما پرده از روی کار شما بر ندارند و بقیه قصه خود زندگان شنید که قوله لکم
بنندگان حق خوری ده مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایجاب احکم ان یاکل لحم خیر
نیافکر متوجه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده با کل لحم میده قوله و ای آن افشوس
پس سوتی کبر بدینی نادانیت آنکسی که توفیق آیه از غایت در حین حیات نیاید و باین گنده دها
بگذرد و منکر دیگر دهن او را بگذرد قوله فی دهن در دیده امکان زان همان ای منکر و نکر قوله
راه حیات نیست عقل و هوش را بدای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکر حسن قبح عمل باین توان
داشت قوله بر سر نه از غای و مرشان و مر و مره یک معنی دارد قوله هم بصورت نیاید که گوی
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت گاه غزرائل مثل هم میشود قوله چه خیال است ای که هست
این احوال به مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد بد منکوس سرنگون قوله بر زمان شیت
خروج و جانب را بدینی در هر قدم با استقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات چیرا پیش بر وی قوله

بیشتر و میدهند و بیوقوف مدای بلا توقف قولیه پس به بر جای هر دم را عرض ما زحمت اعمال و طاعت
 قولیه فی بنک است و نه چوب و فی بسید بهضم اول و فتح ثانی بر هم چسبیدن بر پا و پشیمان قولیه و در منی او
 کنی و دفن منی در از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قولیه شکر اکنون
 زنده اطلس پوشش را برای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زنده زنده
 دیده برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مددی در پوشش و دانی میسر
 همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نیست قولیه چون نبات اندیشه و شیرین سخن مدای جواب شکر نگیر
 را بشیرینی و لطافت او کند باز گشتن بکجاست فیل قولیه میدارند و نبودش زان شکوه بهر لطیف
 اینجا شکوه انیمه نیست نوشته اما بمعنی سبک و اگزاریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اغطی و نیکوچی در نظر
 نبود قولیه هر چه از انداخت هر یک را کزاف بهر لطیف کزاف را در مقام معنی پیدا و نهایت نوشته لیکن
 بر معنی اصلی که حبش و بهیوده باشد کاهه شستن اولی بنیاید یعنی بهیوده و با هوای انداخت باستی پاره پاره
 کند قولیه مال ایشان خون ایشان دان یقین مدای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
 قولیه زانکه مال از زنده در همین یعنی بزور بازو خون جگر مال بدست می آید قولیه پیل بچه خوار را
 کیف کشد بکیف بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قولیه پیل بچه بخوری ای باده خوار بپاره
 در فرس ثوب را گویند قولیه هم بر آرد خصم پیل از تو دمار به اینجا خصم یعنی خداوند است و دمار بفتح اول
 و دود و بخان باشد قولیه پس و چهار و شود از بوی آن مدای گیر و چشم بیان و نگه خطای محاسن انحراف
 خواندن لفظ حی طی الفلاح لحن غلط و خطا در کلام است بیان آنکه اندک گفتن نیازمند عین البلیک آخر
 قولیه انیمه اندر گوئی از غنوه بهضم اول و ثانی از عدد و گشتن قولیه خواندن میدرد و از افسردگیست بدقت
 و دل بقدر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد و پس حاصل اعتراض آن باشد
 از خواندن در دمنده خواندن خود پند و نمراس است چنانچه میفرمایند قولیه ناله سگ در رهش بی جدیت
 زانکه هر راغب اسیر زهر نیست و تشبیه کرد ناله زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه
 بی جدیه نباشد لیکن در پناه استخوان یا برای پاره نان و فریاد است و هر که راغب و طالب تقرب باشد
 اسیر است و در دست زهرن و زهرن او همان بطلب اوست و حال او بکال سگ بماند و جذبه دارد
 اما نه جذبه حق قولیه چون سگ کنفی که از مردار است تشبیه میکنند حالت طالبان حق بحالت سگ
 اصحاب کنف که از جیفه دنیا و ارسته اند و بستی پیوسته قولیه ای بسا سگ پیوست کور نام نیست یعنی
 بسیار از طالبان مولی در لباس نریت باشند که آنها را کسی بنام نداند و نشناسد قولیه حزم کن از خور و کین کن

کیاست مدای احتیاط و پرهیز کن از لقمه شبیه ناک که مملک است قوله جوز بوسید است گفتار و دخل مدای
اقوال اصحاب دنیا بشل جوز بوسیده و ضائع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
از غفلت یابد و در شرع صدای زهر شردن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق بدین معنی و لام نرمی
کردن و نیکبختی که آن نرمی دانه فریب است حکایت خرفین روستائی آخر قوله نه خسته
لقمه ماری شده مدین یعنی نه متنی خوشه چون فاضل شده غفلت انداخته و بطعنان سر برآورده شل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آنقوم را در قرآن ذکر کرده و گفت لقد کان لکبار فی مکنتهم آیه خبیثا
عن بکین و شمال بدرست است بود مراد لا و سبا این سحاب ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان
علامت بوجود صانع قدرت کامله او و دبوستان از چپ درست تمام این قصه در و استان
جمع شدن اهل آفت بر و در صومعه حبسی می آمد جمع آمدن اهل آفت آخر قوله حیوفا
چون وفاداری نمود بدین عیب پیوفائی را شل وفاداری هنرمند شسته قوله گفت من او فی بیعد
غیر نا قابل جل سبحانه و من او فی بهم من الله فاستبشر و ابیعمکم الذی بایعتم به و کیست و فاکند
بیلعد خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده رواندار و پس شادمان باشند بقریه و فروخت خود
بآنکه مبالغت گردید بآنکه لفظ مرا عرض مناعین فکر نماید بهم کسی را که کیسو شود و در دنیا از یاد
حیسی ننگ و مشرک نم روز قیامت یکووری که اقال فی حکم کتاب و من اعرض عن ذکر می فان له میشته
ضنکا و مشرک بودیم القیمه اعمی قوله قبض دل قبض عمی شد لا جرم مدای قبض تو شل قرض طبیعت و ذرات
که اتفاقی بدان نمی گنی و چاره آن نبیجی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبالغی آن ظهور میکنند
و ترا چار خیمه میباید و افعی اهل سبا قوله پس سبب گفتند با حدیثنا قال الله تعالی فها لورینا با حدیثین
اسفارنا و ظلموا انفسهم فجلنا هم احادیث و مرقا هم کل مرقی پس گفتند اخینای ایشان ای پروردگار
ما وری افکن میان منازل سفرهای مابینی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم گردند برین دعاها
بر نفس خود و ما آن دیه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبار سخنان از ایشان بچه بازگویند که
که از آبادانی بخوابی میل کردند و پراکنده ساختیم هر پراکنده سبب خنثی تایکی از ایشان در منازل نمایند
قوله لطایب الانسان فی الصیف الشاهد فاذا جاد الشنا انکله و اطلب میکند و کر را سبار را پس هرگاه
آید از نستان انکار میکنند آنرا قوله فلو لا یرضی بحال آبداد لا یبقی لا بعیش را خدایس انسان
راضی نمیشود و هیچ حال همیشه تنگی و نه بزندگانی فراخ قوله قتل الانسان ما اکفره به کلاما لاله
انکره بدینست که کرده شده با و آوی که کافر ترین خلق است از هرگاه بر راه راحت را بعد انکار کنند آنرا

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد و بی صلی الله علیه و آله و سلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و
ایام قحط بود و دغله کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کو قتی تا مردم را خبر شدی در آشنای صدقه
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله از آن تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قولم قد
قصص نحو فتح با یکا دهم حلیتم بنیا قانما تحقیق بدوان شدید سومی کندم در حالی که سرگشته آید از خویش
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را ساده و دعوت باز بطلان را از آب بصره اقولم چونک بیتی حکم نروان در
ای در را بند بر حکم قولم چون خلقنا کم شنیدی من تراب اشاره بکرمیه و الله خلقکم من تراب قولم
خاک باشی حسب از نور و متاب ای حق اقلی خاک بودن را از تو میجواید باید که از احکام الهی رونموی
قولم کرد خاکی و منش افراشته یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین ترافراشته اند
کما قیل بیت هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد و بیشتر شد و آنچه با خاک سری پیدا کرد و قولم جمله
دیگر تو خاکی پیشه گریسته منصوب است بخاک افتاده کیست افتادگی بر آرد از خاک دانه را
کردن کشتی بجاک نشاند آشنای را قولم از تو اضع جرس گردون هر برید ای اصل نعمتها از بالا بیا من می آید
جز بودن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول براتب اعلی صفت او است قولم پس منفا
آدمی شد آن جماد یعنی نعمت الهی با جزو انسان شده بود چرا که از چیز ارتفاع ساقط بود چون خبریت آدمی
پیدا کرد و صفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس به فاقت انسان و طبی مقامات
عروج برش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت قولم که جهان زنده اول آدمی باز از
پستی سوی بالا شدیم چون قضا آنکس نارنجات کرد و نارنجات سحر اقولم خون او هیچ تریج برنجیت
تریج با اصطلاح پنجم آنست که دو کوب در برج چهارم منزل کند درین حال پنجم گوید که میان این دو
ستاره تشخیص است و از آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین بیانش و قولم پنجم حیدر ندرت از دو
ر با چنانچه اهل ضروان مکر و حیل کردند و خسرالدنیا و الآخرة گشتند قصه اهل ضروان و حیل
کردن آنهم نام قریه است و این قصه در سوره بون است قال الله تعالی انما یلو ناهم کما یلون اصحاب النبی
درستی آزمودیم اهل که را بقحط بغل و زوال نعمت چنانچه آزمودیم اهل باغ ضروان را بزوال میوه
بوستانی بود و فرسنگی صفا بد که اصحاب ضروان آنرا بمریث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را بفقر و مساکین گذارشتی فرزندان بعد وفات پدر شست
کردند که حصا و مزارع و قطاب اعصاب و سیالی ببقدر می رسانند که فقر و مساکین آگاه نشوند و نصیب از آن

نصاب بایشان نیاید و اوقی تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها یا زحمات بوستان و مزارع تمامی
 خشک گردید قوله باکل اندانید اسکالید کل بدست کای میکنند نهان ز دل باند و اندانیدن کامل
 کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه باکل کنده کل چه اندیشه تواند کرد و دست
 بی ادا دت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم بواک من خلق چگونه میداند خواهش ترا کسی که پیدا کرد
 ترا موافق است بدلول آیه الا یعلم من خلق و هو لطیف الخبیر قوله ان فی نجواک صدق ام لقی بیدستی که
 در اگر گفتن تو راستی باشد یا ناستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یعقل عن طبعین رعدا بمن لجا
 این مشواه عذاب چگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که بنید کجاست جاسای او فرود آید
 بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و طعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یومئذ یعلمکم و یومئذ یفصلکم
 قوله انما قدر مبطا و صدقه قد تولاه و احصى عدد اید هر جا که آن رونده به تحقیق فرود آید یا بالیسر
 تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو با ای روی
 همراه را دوی گویند و همین مناسبت حرفه اول قافیه شعر موافق باشد به روی روان شدن
 قبله خواه چه اخ قوله اجماع اصحابنا کی تر بخواه شتابی کنند ای اصحاب ناسود بر دارید قوله
 من رباج الله کونوا بحین بان رنی لایجب الفرحین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
 لایجب الفرحین میگوید که از سود خدا باشید سود کنند با تحقیق خدا دوستانید ارشاد می کنند گامز
 قوله افرو امو با تا شکم کل آت مشغل انکم دشنا و باشید در حالی که آرام و آسودگی در آید به انچه داده
 خدا تعالی شمار آورده مشغول سازند از خدا باز میگردانند شمار بسوی او قوله حج الی القلب و
 سر یا ساریه برای اقامت کن بجانب اوج سیر کن ای کاروان قوله قول پنهان شوی مجبی بقال البی و
 علیه و آله و سلم علیه السلام بالمدن و لوجارت و علیکم بالطرف و لودارات و علیکم بالکبر و لوبارت لازم گیر و توطن آن
 اگر چه اهل آن شهر جو رکنده و لازم گیر پیراه راست رفتن اگر چه گردان بود و واسطه گردش مسافت
 بسیار شود و لازم گیر یزدن بگردن خواستن اگر چه در پرده تشنید یعنی در بی پروگی هم غصیفه باشد قوله هر که
 روبری باشد اندر دشنا بقال البی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یو احمی شهرا و من سکن
 فی القری شهرا یحمی و در رفتن خواه و قوشش در ده قوله ساقر و کی تنموا بر خوانده اند
 قال البی صلی الله علیه و آله و سلم تنافروا تنموا مسافت کنید صحت یا بید و فتنم شودید و
 سفر کرب است قوله تو بدان خورا که در خور میر و د یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
 روشنی میر و آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در نیمه عربی

روشنی و این لفظ را زبان بهشتی معنی آید و قوله نیز پس بستان تو آباء آسمان یعنی روی اهل عالم
 حلدی کن و حاجت اگر همه ایستد ترا بخواستن باشد از حق تعالی خواهی که وجود خلق بنابر نام و آن است
 و نام و آن آب از خود انعام انعام او است قوله معان و نبه نباشد و ام گرگ معدن چنانچه یعنی کان
 زرو نقره اتمال آن آید و معنی لکس کن نیز آمده اینجا یعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه و نیاز اگر گدازد نفس و بدین
 و نبه تصور کرده ای محل استیلا لذت پنداشته و حال آنکه معدن و نبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اینجا هم
 گرگ را طبع گوشت را از شناخت معدن که رساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نشاند چنانچه خواهی
 و عیال خواهی و در و ستائی را که دام گرفتاری آنها بود و معدن و نبه و محل کسب لذت خیال کرده مفروض و مشر
 بر انشوی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قطعه لواحق مجنون آن سگ را قوله که شیران
 مر سگانش را خدام گفت امکان نیست خامش و السلام یعنی سگان لیلی را بنجون و صف کرد و گفت
 که شیران خدام اند آن سگان که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی مشوق
 حاصل تواند کرد ازین و صفت کرد و ن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویت و طعن مجنون و
 فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود و آنکه مجنون عاقل باو الفضول را خطایا کرده و میگویی که در عیال گفت
 فاعله یعنی بخش خاموشی اختیار کن که رفعا شتی بیج عاقل در نیاید قوله صورت خود را شکستی سوختی
 صورت گل شکستی آموختی شکستی صورت بشری خود را مقام کرد و بر بیت شکنی صورتی زیرا که این
 بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین سعی بی حاصل و زین صورت لفظ
 گل را در مصراع ثانی بگفتی کسوره باید خواند و اگر بگفت عربی مفهوم نواند شود و تقریر معنی چنین
 باید کرد که اگر از بند صورت خودستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد و باینچ صورت در نظر تو صورت نایب
 معنی شود قوله سفیه صورت شمار آن خوابه سلیم زیرا که در مقام زین صورت آدم دید و آدم خیال کرد
 که بصورت انسان و معنی شیطان است قوله دانه را با دام لیکن شاید بجهش و ای محکم و استوار غایب
 خصوص هستی وجود آن عطا ای خطای که نیاید کرده و دانه و دام را بجهش قوله گر زنا و دیار شمشیر
 آگاهت کنم نه ای شاد و میای خواهی قوله تا که رحمان علم القرآن بود و قال الله تعالی علم القرآن خدا
 بسیار بخش بیاوخت قرآن را حبیب خود را قوله اهل تن را بجهش علم القلم و قال الله تعالی الذی علم بالقلم
 علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد و انسان را خط نوشتن را بجهش خط معلوم
 و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود او داشته اند و در استیلا رسیدن
 خواهی و قوشش بدیده قوله میکنند جدا اللیتا و لیتی ای بعد ازین و آن چنین و چنان روز مره غیب نیست

[illegible]

بالاک و نیست کرد انداخته ایتعالی که کار انرا قوله نفین الصادقین صدقهم در اشاره بآیه یوم یففع
 الصادقین صدقهم قوله که کف اندر کفر خیفای محکم برای در پناه فلانی که تا هستی آرام گیری بنیده
 خواب پریشان قوله که زانکه گریه برود نبی سخن بدینی گریه خاموش می آید و آن دنیبار که سیلیت
 بدان چرخ کردی و لاف میزدی می رباید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش برادر از سنگهای آجا
 کالانند قوله گفت یزدان از ولایت تا کمین در بجا در جمله بلاکت و خیمه بجه در گور کردن قوله نفین
 فی کل عام مرتین و قال الله تعالی این در هر دو مرتبه از هر یک از این دو مرتبه در هر دو مرتبه
 یزدان آینه بنی این منافقان بشکایت نشود اندیشان با صناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
 و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس تو به میکنند از نفاق و نه بنده میگرد
 قوله بن بکتر امتحان خود را مخر بدینی باندک امتحانی هست از خریداری خود برادر و خود را با امتحان کنند
 بسیار و مثل بلغم با عور و ابلیس از امتحانات آتی امین مباش این بودن بلغم با عور انم قوله زامتن
 آخری گشته همین بدین معنی بر وزن فیصل خوار و ذیل معنی این هر دو در امتحان اول متنبه شد تا نگذشت از این
 آخر در رسیده و خوار گردیدند قوله تو دعار زنت گیر و بشخول برای فریاد کن دعوی کردن طاعوسی
 انم قوله پس بگفتندش که طأوسان خوان برای طأوسان خانه و سر و بعضی لفظ خان را بجم خوانند
 انم قوله پس نه طأوس خواجه بوالعالمی کنیت هستی که در حاق ضرب المثل است تفسیر لغز فرقه هم فی ان
 القول قوله گفت یزدان مبنی را در مساق برای مصاف قوله که منافق رفت باشند لغز و بول
 بالفهم با چنانچه معنی بلند قاست آمده معنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافق
 که سونت و دشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی سنهارفته باشد دید شد
 یعنی مساوی کنیک کردار باشد از روی نفاق قوله و شناسی مرد را در کن قول در اشاره بآیه و لنفرهم
 فی سخن القول و هر آینه شناسی اسی محرم نفاق را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
 جنوی از انجا و آنچه و بآنکه اهل نفاق قوله همچو معاصر فعل تصریفش کند بدینی بانک بنزله فعل است
 چنانچه فعل تصریف میکند معاصر را یا مضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن مجعول بانک تصریف
 میکند شکسته و غیر شکسته را قوله و زعمای بای است و حق است در آن است که تو آتای بنده حاکم
 را و ما را و زور و زور و او بر کنارند و او غافل باشد از مکافات کما قال عز اسمه ستند بهمین معنی
 لا یعلمون در دستان بوجود آوردن دعوی علیه السلام قوله همه است یا زور و زور و زور
 لا تكون النار اشاره را یعنی یک کت همت و نگار داشت این آیه بخوابد شد آتش بنور و زور و زور و زور

در داستان وحی آمدن پیامبر و وحی علیه السلام هم قولم درست شد بالای دست این کتاب
 تا بیزدان که انبیا را به صریح اولی ابشاره بآیه فوق کل دمی حکم عظیم و مصرع ثانی ابشاره بآیه آن آتی
 ربک المقتدر قولم چون رسید آنجا پانجم سر نهاد و برای سخن چون مجد و اتمه رسید آیه اولی شهر چنانچه سعدی شیرازی
 گویدست زرده مرد سپاهی را تا سر بدید بدو که شتر زردی سپهر بند و در عالم بدیا آنکه سخن از غایت ادبایی
 در آمد قولم گفت از روح خدا لایزال و اشیاء شاد و آیه یابی اذ هیئت من یومئذ و اخیره و لا تأسوا من هم
 قولم مار که از بهر یاری ما حجت در از یار نظام گیان و تماشا یان بخیر ابر با عیال مار که مراد باشد چنانچه بالا
 گذشت قولم ای بسا حال گشته پیشش نیش از برای دلیری سر وی خوشیش قولم مار که از بهر حیرانی خلقت
 که در کار و حیران بماند و تعجب کنند قولم تا چینی پیش چشمش نماند برای اجساد که در قیوم پنهان گشته
 و خاک برابر شده قولم فصل را از ساکنان انبار شد برای عقل و انبیا که ساکنان متحرک میدانند اگر ساکنان
 خوانده شود و اگر ساکنان خوانند یعنی ظاهر است که فخر عقل گردید بقدرت امد قولم پاره خاکی ترا چون مرد
 ساخت بر یعنی جسم تو شدت خاک پیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیثیات باز داشته قولم چون نذر
 جان تو قند یار ما در نور علم یقین قولم که عرض تسبیح ظاهر کی بود بدین تاویل اهل اعتدال است
 که کریمه و ان من شئ الا یسبح بحمد ربنا یعنی فرو آوردند لیکن بمبدأ آیه و لکن لا یفقهون تسبیح من ناطق است
 بر فضا و این تاویل لیک چه اگر تسبیح بودن است یا یعنی نذر کردن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
 حاصل بود یعنی معرفت تسبیح از جنابین درست نباید قولم حلقه که در او چو زر که در پیش بر هیچانگیست چنان
 بر کنش عرش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند و کنش نفع کاف بختان گفته قولم چون بی خرافه
 جنبانید او در خرافه بنما معجزه و رای شده است بازی قولم اسهل باشد خوشخوری هیچ را برای عجا
 ز که در ظلم ضرب المثل است قولم شهر خالی گشت از در بر آید از درها بارش بزرگ و عظیم اجنه و انما البیاب عظیم
 جنبه بعینه جمع بر خوانند قولم که با هر اوستی رفت آتجو در صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انار یکم
 الاصلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد گرد خدای ثانی رود را روان کن فرعون
 لشکر بار بود و در کرده تنها بهر رفت و بنده را نالید و دنیا را عوض کرد و با خرافت که امارت اینجمنان بر نگزیدیم
 بران همان مرار رسوا کن چون از مناجات بر آمد جوانی را و بدید که از گوشه صحران در و در شده پس سید از دست
 گفت فریادیم از بنده سر کشی که مراست هر چه گویم فرمان برداری من نکند سترای او چه باشد هنوز آن
 تقریر این سخن بود که زود روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آتینی بنده را باید
 درین رود غرق کرد و آن دوات و قلم پیش آورد و گفت ای حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

بود یعنی در فکر کار خود در مانده بود و بعد از افتتاح نوشته اند که قاصد دیگر بدید چاره جوین و شاه بنده
 را رسال فرموده و او را اذن حذف کرده اند که وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قولم تا بود که زین
 دو ساحر جان برمی بادی باشد که از موسی و هارون جان توانی بر یعنی اینها را هلاک کنی پس خطا
 بهر واحد باشد از دو ساحر قولم چون پرستان صوفی زانو است و چنانچه خاقانی گفته است دل من
 پر تعلیم است و من طفل زبان دانش دوم تسلیم شمر عشر و سری زانو و بتانش جواب گفتن
 ساحر مرده آخر قولم هست پیدا گفتی را مرتین بادی اظهار این در کرد و وقت است صبر کنید
 تا وقت برسد قولم تا شنوید آگاه ز سر کشتی بکینیت اینجا یعنی بکنی که خفی است قولم که گریه ز خفتش
 رافع است یعنی تصرفی که مردان خدا را هست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد و خدا حفظ کند از
 تسبیح کردن قرآن را آخر قولم من کتاب و معجزات را حفظ ام همکال الله تعالی انما نحن نزلنا
 الذکر و انما له الحفظون قولم نام توان ترس ترا می کند تا اسلام غیب بود حال اسلامیان
 اینچون بود قولم آنچنان گردد و اذن افزون که گفت یعنی حق تعالی آنچه بر رسول خیر و گفت
 از حفظ کتاب و حر است دین بدین زیاده اذن بظهور پیوست قولم است غایب ناظر از پنج شش یعنی
 دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمس و جهات سته قولم گفت پیچیده بر خست چشم من اشاره به
 تمام حینای و لایام قلبی قولم لیک کی چند دلم اندر اوس ب اوس خواب قولم بر تیر حق از باطل نکوست
 مثلا اگر مسلمانانی سه آموزه از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازان مسلمان
 برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند سحر او مباح باشد جمیع آعدان سحر اهلان از در این آخر قولم
 نور موسی نقد است ای مروی که بر طورش در باقی است قولم تا نیامست هست از موسی نتایج
 یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور به همان صرافت اصلی است و نقد و بحری در راه نمی یابد
 قولم از نظرگاه است ای مغرور و داستان برگشتید کنعان قولم ای یکی دانش اقب و او
 الف یعنی هر کس از معنی بحر فی و عبارتی تعبیر کرد و قولم ششم دریا دیگر است و گفت و کرد و انتقال کرد و از کف
 کف دریا ای چشم دریا فتن دیگر است چشمی که غیر کف از دریا ندیده و دیگر احمی از دید کامل تا وید ناقص و از
 معرفت خواص تفاوتهاست محوسات عالم شهادت بنده کف است بر روی دریای غیب قولم با چو کشتیا
 بهم بر می خیزم ای حرکت اجسام مشاهده دنیا می قولم آبرویدی می کرد و آب آب چنانچه کشتی تن ز آبی جان
 حرکت نیست استی جان را بیچال جانان چشمتی نه قولم که خدا انگذراین رود و گویان یعنی موجود است و است
 بود و شیون ذاتی موجود قولم این سخن هم ناقص است و ابر است و در کمال این بهتر است و ابر

قول که گاه با اطلال و گاهی مدام در اطلال نیت هر چه جای خراب شده و نشانه های خانه و سرا و دمن بقیم و
 و شربت و صحرای قول و واسطه اطلال را بر دوشستی و اضافت و واسطه بجانب اطلال بیانی هست یعنی وجود اشرار
 کفار و اهل انحرار سبب طوفان از میان رفیع شد قول که زانکه اطلال لیتم پدید و است کفر و اتعیر
 کرد و باطلال از جبهه خرابی و ویرانی باطن قول که من چنان اطلال خواهم در خطاب و مقصود آنست که به
 اجرای احکام دعوت و دعوت بندگان مطیع و فرمان شنو میجوایم قول که موش را شاید نه مار را در مناج
 گویند طاحنان قوم خود را بدین علی بنیا و علیه السلام شبیه میکند بکوه نبت که از آن صدایاید و موشهای شیطانی
 در سوراخها و خزیده باشند قول که حکم تو جانست چون جان یکیشتم به جان کسی او خود نمیراند و بسوی خود
 که او از وجهه حاصل آنکه حکم ترا بنزد که جان تصور کرده و نمیکشتم تو فقی میان این دو حدیث است
 چون کلام بدان نتهی شد که عاشق صنعت حق با فرد عاشق مصنوع کا فر است از صنیه و مصنوع انتقال کرد
 بقضا و مقتضی که این بحث مناسب است و این سلسله از اعظم سائل کلامیه است که گویند جمیع افعال عباد و بشیت
 و قضا حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضای فیلی طالب
 ر با سوالی موکه این معنی است و بکلم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر است و رضیعت بنده چنانکه اگر
 بکفر و نفاق که قضای حق است رضا و بدکار فر شود و اگر رضا بدترک واجب کرده باشد حاصل جواب که موکه
 میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه مقتضی و کفر نه قضا است بلکه مقتضی است مثل در بیان آنکه
 حیرت انحر قول که این سوال و انجواب است ای کزین یعنی سوال ترا با جواب بتوجه حواله که روم چنانچه
 آئینه در ریش را برید و ریش سفید حواله کرد قول که خواهد در سحر بود و خواهی بدیر به ای باسلام و کفر تو را
 کار نیست قول که در صحابه کم کسی حافظ بودی و در کافیه مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه مورد پذیره را
 ورد و لیفه سال حفظ کرده قول که زانکه عاشق را بسوزد و دوستش بودی دوست عاشقش را بسوزد
 و نابود میکند قول که وحی و برق و نور سوزان نبی است یعنی وحی که بر انبیاء نازل میشود مانند برق است
 که سوزنده انبیاء است باین معنی که اوصاف بشر را سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
 شوند قول که نیست مکن جز سلطان شگرف به ای صاحب کلینی که غلبه حال او را بتقرین تواند انداخت غالباً
 اشاره بذات پاک حضرت اسد الله العالی است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور ربانی بر پنج زینت
 نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قول که جمیع ضلایل است پادشاه که در اندیشه زود کوتاه میشود و نیاز
 میماند و استغنا میرود استغنا نمی نماید و نیاز میماند قول که جمیع ضلایل از نیاز افتاد و بار بدینی را بکاه و رسته
 اجتماع و دروغند آنست که نیاز را بجمع نشود و صورت دوم حیرت و امتیاز که این نیز ازین قبیل است

قول که خود عصا معشوق عیان میشود باز رفت بر سر نذر کور اهل سوال جواب که معلوم رسمیه را دوست
میدارند برای بحث و جدل مثل دوست داشتن کور عصا را و این علم نمانده چندان بخت و در آن گذشته
باشند و غرض از حفظ قرآن قول که کور خود صندوق قرآن میشود یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل
صندوقی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر خطه فرمان
خواندن و حکم نشیندن هر کس بر ضای شاه کار نکند حاصی است نه مطیع است قول که گفت کور آن خود صندوق
اند بر یعنی کور آن باطنی آنکه خود حکم صندوق دارند آن قول خود صندوق و تپا بر کرده اند گنایه از آنکه خود را
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و بی نبوده اند با سر بر معانی قول که باز صندوقی پرازدان
است بر ای علمای قشر به از جهالند قول که باز صندوقی که خالی شد ز بار بر ای جهال بی حقد و حسد بهتر
از احمای باشد قول که گشت دلالت به پیش مرد و مرد و دلالت و دلالت عقلی مراد است قول که جز برای یاری
تعلیم غیر به اشعار میفرمایند با آنکه هر که بمنزل یعنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد و دیگر
باز که دو از منزل بجهان راه که رفته باشد یاریش خود را بمنزل رساند و آستان عاشق شدن
معشوقی قول که من به بلغار و مرد و رفتن به بلغار و حاصل بن غار است که از کثرت استعمال نون
بلام بدل شد و وجه تشبیه است که سکندر ز نزدیک طلبات رسیده بنگاه خود را درین غاری گذشت چون
از طلبات باز گشت و ازین غار کوچ کرد و خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده یعنی
از آن بهانجا مانده است مگر شهر عظیم شد و قنونی نام شهر است قول که جز و مقصودم ترا آمد زمین را می
آنکه مقصود چون و چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قول که خانه معشوقه ام معشوق نه بدنی که میگویی
که خود معشوق هم نیم بکام محل آن حاتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و
و من بجای صندوق و عشق بر نقد است قول که میر احوال است بی موقوف حال یعنی آن معشوق یک تو که گویا
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قول که شتی نبود که موقوف است او و میگوید که مرشد کامل را نه بتدی
توان گفت نه شتی بتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود را طمی کرده بمنزل رسیده و شتی نیز توان گفت
برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الا مر لیس که کاک قول که آنکه او
موقوف حالت آدمی بر ای از اوصاف بشریت بر نیامده و از پائین نقصان تجاوز کرده میتوان بود که مستقام
باشد یعنی آدمی نیست قول که به آثار و قیمن این اضطراب بدینی ترا با آرد و لفظ با ذواتها کین است
فارسی و عربی قول که گرچه آلت نیست تو میطلب به از آلت علم و عمل و وسائل آن مراد است قول که در
بایستد در طلب هم قاصر است بهمان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

بار در ناقص اند زیرا که کبریا حضرت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سا که هیچ مرتبه
 قناعت نکند هر چه بانی ازان میطلب حکایت آن شخص که در عهد او و وحلی منبیا و علمیه اسلام
 قوله که که صحرای سائل بادشش به اشاره بایه و لقد آمینا و او و منا فضلا یا جبال او بی معده و الطیر و ان
 له الحمد یا عجره و او که هرگاه خواستی کوه با و روان شندی و عرفان در ذکر با او موافقت کردی
 و در احسان امداد نمودی و بپایار از مستمان نغات قالب تکی کردندی و آهن در دست او بشا به
 موم بودی و دیدن گاو و در خانه او اخ قوله تا ایش بر کند و در دم شتاب به اهاب بکسر عجره بود
 قوله ای تقانکار درون همچون چنین به برسیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده
 تقاضا در باطن مثل پیدا کردن چنین و شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این به هرگاه تقاضا میکنی
 اتمام ثنوی را یعنی ایجاد و تقاضا در مازست و خواهش تا مانع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای
 تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره تا توفیق ده به جزای شرط قوله بنده امر تواند
 از ترس و بیم بد پس اینها را سخن من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیاء را قدرت تسبیح دادی
 و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله مستثنی را یکی تسبیح خاص به مثلا اگر تسبیح سنی این باشد
 که سبحان المستعان احوال تسبیح جزئی این باشد که سبحان القاهر فوق عباده قوله این میگوید که آن صفات
 و کم به ای سنی قوله خبر از حال او در امر حق تعالی ما را ید منک قوله دان همگوید که این را چه جز
 ای جزئی میگوید که آنچه من از افعال الهیه می دانم سنی ازان خبر ندارد قوله جگشان افکنده یزدان از قدیر
 یعنی سابق گردانیده این حکم را که دست فضل نزاع بین الفرقین باشد قوله لیک لطفی قهر در پنهان شده
 چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لا ولیا فی شده نعت
 و اشهر نعت لاهدرانه فی سنة رحمة در بیان آنکه علم او و پر است قوله علم را و پر کما نرا
 و و پر است و و پر علم و رک جزم است چون پر کما نرا در کست و جزم نیست یک پر دار و قوله و علی
 وجه کلها و یقیمه قال الله تعالی امن شیئی کلها علی وجه اهدی امن شیئی سویا علی صراط مستقیم یک نگون سا
 قوله او نگردد و در و مندا رطمن شان به طعن اول یعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت
 بمضمون آیه کریمه و لا یجانون لونه لایم ذلک فصل الله یوتیه من لیشاء قوله یا بطعنه طاعنان رنجور
 قال به چنانچه معلوم از نعت کدکان بنیال افتاد و رنجور شد بیمار شدند فرعون و ابی بنی فرعون
 عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد و بوم قوله بر جید و میکشایند و کلیم و کلیم کشایند
 کنایه از بیاری خواستن است و کار از دیگران در جامه جواب افتاد و استاد آخر قوله قول پیغمبر

قبول لغرض او قبول داشتن قول پیغمبر فرض شایسته خلاص یافتن کو و کان قوله این گناه از او از تقصیر نیست یعنی از کوتاهی ما این گناه سر زده در بیان آنکه تن روح را چون آخر قوله روح را
توحید را در خوشتر است بد یعنی روح تو تراست غرق در بحر توحید بخواند آنکه مشغول باشی لباس تن مثل
مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا قوله دست و پا در خواب بینی و آلف و الایک
جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشا بهد میکنی دست و پا بد
شما لیست نه بدن مادی قوله آن تویی که فی بدن دارد بدن در بدن اول بدن مادی و از ثانی
بدن شالی مراد است در حقیقت بر حقیقت بگویی بلفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اول
حکایت آن در ویش که در کوه آخر بناست آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد این حکایت
می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که هر چه جوی سبی بی همه در همه جویانی با همه
نی دو دست ما همه بودن فی همه بودن است و با دست بی همه بودن ما همه بودن زیرا که همه است
یا همه از دست قوله چون از خالق پیر سدا و شمول لفظ شین شمر با صاف و فصاحتین جمعیت و آرام و
همه را فرار رسیدن قوله با و شایسته در ریشی است بد زیرا که در ویشان عاقبت کار دیده اند و
از مال و جاه کشیده اند بقیه قصه آن را بعد از آن قوله ازین سبب فرمود استنا کنید و قال الله
ولا تقولن شیئی انی فاعل ذلک خدا لا ان یشاء الله قوله اختیار مملکان نسبت نسبت بد قال الله تعالی
و ربکم یخلق ما یشاء و یختار کان لهم الخیرة هر شی از خواهش من میل و تمنا در نمیکند و در حدیث که دل پیچیده
قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب که ریشته فی فلاة قلبها الیراح کیف یشاء فلاة بیابان قوله
در حدیث دیگر این دل دان چنان بد قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن اشد ثقلها من القدر
فی فلیا بنانی فی روایة اخری مثل القلب فی ثقله کالقدر اذا اجتمعت علیا من احواء العلوم قوله کباب
جوشان ز آتش آفرینان در قازخان و قزخان نام و یکسین قوله این چه از تاثیر حکم است و قدر
تشبیه بند و دام قضا بصورت آخر قوله کار دشمن میرود او بار و بار در چنانچه او بار و روحی اقبال
ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام نیست کند قوله دید بر پشت عیال بولیب
یعنی بر گوزن بولیب که حمله اخطب باشد حمله نبود و ظاهر و بهر کم کشی نمیکرد و لکن حل جسد بانی
و ششماره خار کشی معنوی او را رسول الله صلی الله علیه و آله میدید قوله باقیاس جمله تا دلی کنند بدضمیر شین راجع
بجانب پیدا است قوله که من زیجوشیست و ایشان بهوشمند یعنی دیدن بد قضا از اثر بهوشی و وجود
باشد و تاویل کنندگان را انیمه تبه دست بداده از قید هوس را بی نیافته قوله یک از تاثیر آن پیش و تو

ای از نابهران بن قضا که مرئی بنیشت و پشت هوشمند و توانا باشد کنایه از آنکه از زیر بار حکم قضائی تواند
برآمد کردن آن شیخ آنم قوله در میان آوردی مریم و زرد بر نفتح میم و تشدید را عدد و پنجاه
را گویند چنانچه در محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد و پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بعد رسید
گویند و مرشد و پس علی باز آمد زاهد را در شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست بگیرد و درست
که چنانچه نقص عهد با و رسید کنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و سه
عدد در دیگر بر و شکسته شد به همین مردی و اسماست خوان و سمات و بی است درده و فرسخی مصر
قوله در عرش او را یکی را بر نیافت و عرش کاره قوله توان از آن بگذر شد که مرگ تن و اینجا تصریح کرد
آنچه در نفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع راقی تلمی بدین معنی ستود و ستایش فرمود و در سبب جرأت ساحران فرمود آن
قوله سایه خود را ز خود دانسته اند ای وجود طلاء از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پیغمبر که حالت
چنانچه امیر از مردان مرید است که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا اتبه و قوله سالکان این دیده پیدایی
رسول و مرد از رسول واسطه است پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امر نیست بجز
بیواسطه فکر یعنی راویافته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از نیامی تو آشکارا دیده اند بی آنکه میان
تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد شخصی ادای رسالت کرده باشد و زو خوابی نکوین خواب نیست
یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار کن قوله سایه فرست اصل جزئی است
اثبات میکند اینها را که بیداری فاضل خوابست چنانکه شد و اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل در خواب
و نظر از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است چنانکه گفته از آن سبب اگر چه بصورت بیدار
درستی و خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای غصه بگو یا جواب سوال مقدراست که هرگاه
بیداری را باب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید که خواب است که در خواب بیداری آنرا بگوید
که کوزه را بشکند باز اها ده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که بطریق
آنها این معنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته حکایت اشتر پیش اشتر جذب اجساد
در مزاج او نهاد که اجزا خود را حفظ کند و از شکم با و بیرون نیفتد و بجای خود قائم ماند قوله چهل
سال نشن سبب جز و با اطباء دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است سسی و پنج نیز گفته اند قوله چون ندانند
جذب اجزا شاه فرد خدا نیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع کند و قوله جامع این ذره با خورشید بود و ای ذات خورشید قوله

بی خدا اجزات را داد و اندر بود و ای هر جا که جزوی که رفته و رنج باید و فراهم آورد بی خدا و عرصه مشترک
ترا تا هم کند اجتماع اجزاء قصه امانت عزیزت صد سال و چهار او در قرآن مذکور است چنانکه میفرماید فاما
الدرمات عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم قال بل لبثت بآتم عام فانظر الی طعامک و شربا
کم تبسینه و انظر الی حمارک و جمیعک آیت للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته از او پرسید
که چه قدر درنگ کرده اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کرده صد سال پس نظر کن
سوی طعام و شرب خود که تغییر یافته و نظر کن بسوی خرد خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
سینه عزیز بود بر طول مدت حیات پس بفرمان الهی اعضا و استخوان پای مرکب جمیع میشد و هر جزوی در محل
خود تمکن میگشت و گوشت و پوست پیاپی میکرد که تم نشتر تا هم ناسو با هم جدا از ان میداد تا شکی نماند و شتر
اجساد و منکر اندر قوله چشم بکشا شتر را پدید بین و مخاطب عزیز است با هر که امانت خطاب با و باشد چیزی غ
نا کردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش بعن النبی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالبنی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیزد و شکوه
حدیث طویل و در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و اخر جمیع من النار و اولهم اجمعه حتی
ما یبقی فی النار من قد حبه القرآن باقی ماند و در روز نگر کسی که چس کرده او را قرآن یعنی بکرم قرآن
که ادر اخلو و در نار و واجب شد مفسران گویند اینست تمام محمّد که موجود است بقوله تعالی عسی ان یمیک
نیک است و محمّد و قوله حاصیان را و اهل کبار ابراهیم و اهل البی صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکتاب من
استی رواه الترمذی و ابو داود و قوله حبیبی اندر مهر بردار و نیز به اشاره بکرمیه قال انی عبد الله انانی
و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینا کننت عذر گفتن شیخ بهر ناگرمی است این قوله حس اسیر عقل باشد
ای فلان بدین عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
صبر کردن لقمان این قوله صبر را با حق قرین کن اے فلان به اشاره بآیه و تواصوا باحق و اتقوا
باک بمعیت کرده اند بیکدیگر با قناعت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از بمعیت سوال کردن
بمطلوب این قوله به بنیاند نگر و پره در زبان فارسی پره پنج معنی آمده اینجا بد معنی درست
یشود و بد معنی برگ کاه یا بد معنی آسیا و دولا ب قوله این طر و ته این فردی کی شناخت به طروق تمیز کنند
سیان حق و باطل قصه و قوتی این قوله قوتی داشت خوش و بیاض بد معنی عنوان حال او
در ساجد پائیندیده بود قوله عرة المسکن احاد را با نا مغرین داشتن جاسی ماند و بود و واحد بکرم
ای اذ انی بر بزم قوله انقلی بالنفس فر لانا بد و از جانی بجای ای نفس سفر کن بر ای سچ

و شدت اگر عین محله خوانند و اگر بپایین بچرخد خوانده شود و درست است یعنی برای تو انگری که رهایی
از احتیاج مسکن تو انگریست قوله ارعد و خلق قلبی بالمكان بدخوگر و عادت پذیر نیگر و اغم بسیرت
دل خود را بجای قوله کی بکون خالصا فی الاستقان تا با باشد دل بسبب ناها و تمند شدن فرو دیکانه
در آذمايش حق تعالی چشم اندر شاد بارادای مانند با چشم در شاه درشت تا او را چگونه پرواز دای
قوله زان سبب که جمله جزای بنید به قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اناس نور الله و المؤمنین نور الله
قوله این نه آن گشت کوناقص شود به ازین گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم هم ادست
در داستان بازگشتن بقیطه و قوتی قوله هم ز دین داری او دین رشک خورد در لفظ
خورد یعنی در خور و لائق است یعنی دین امیرین داری اولائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آید قوله میجو داؤدم بود نهی مراست به اشاره بآیه ان هذا
لشع و تسعون نغمة ولی نغمة واحدة فقال الغنیشا و عرفی فی الخطاب بدستی این برادر نیست در دین
مرا و او دونه بیش است ای مراد را خود و دونه زن است و مراد یک زن پس گفت برادر من ترک کن
بیش خود ای زن خود را و کردان مرا کفیل او و در کجای من در او غالب شد بر من در محبت
قوله میر و هم تا جمیع البچین من به اشاره بآیه و اذ قال موسی لفته لا ابرح حتی ابلغ جمیع البچین ادا
حقا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که بویج بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهد رفت
تا برسم آنجا که مکان اوست و آنرا انتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میر ویم زمانی در آنکه هشتاد
سال باشند تا او را نیامد روی از سفر بر شایم قوله اجعل الخضر لامری سببا بدیگر و اغم حضرت را بر آن
کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او اضی و اسری حقا به این حاصل شود مراد آنکه بروم و میر کنم
زمانی در آن قوله گفت سافرت مدنی خافیه بد سفر کردم در تمام در جانب شرق و مغرب قوله جا
بهیچ بود و در و را و بد برای زمان و مکان قوله هر چه خانه را که دو اکنون بدضمیر راجع بهم است که گفت
به هم ما از جان بیاموزند سر در داستان مخفی بودن آن درختان احتیال دارد که هفت شمع
عبارت از تکی اصوات صفات باشد که آنرا ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمیع و بصیر و کلام
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جاد و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوتی در جلایاب جمادی بصورت هفت شمع مرقی گشته و در کست
نباتی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سرساکت تا در صفاتست لغز و باقی هست چون بسا حل دریا
احدی را رسد از کمال اخلاص منتهی صفات کند جز یک ذات نشود و او نگردد و نیز تنبیه بر آنکه صفات

سبب از بقیه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق می تواند بود که ابدال سبب را بر مثال هفت شمع تشبیه
 نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مغلط نیست
 بصورت یک شمع جلوه گر شده باز بوصف اصلی خود برآمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اشیاء خوانند
 و وجودی شهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارانیکند و بشکل هفت درخت
 خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد متفق باز نموده و یک در شدن را کوزه وحدانیت ساخته بلیت
 و حالت وجود عنصری خود با وجود کرده اند و دوباره هفت سرگشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
 ابدال سبب تابع قطب اند و وقتی قطب وقت بود که او را با امامت اختیار کردند این دو توضیح
 بسبب احتمال تقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بقضای و مایعیم خود ربک الالهو چنان گفته شود
 که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود و حضرت
 مولوی بیان میفرمودند کار و در جای دیگر است که وقتی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
 مخفی شدند چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیر شکم خیره کی اتم خیر گشت به مقصود و مبالغه است
 که مراحیرت انجا بر و دحیرت مرا هم حیرت اذجا رر بود مخفی بودند آن درختان از چشم خلق
 قوله چشم شان بستیم کمالا و زمره قال الله تعالی یقول الانسان یومئذین المنکر کمالا و زمره
 الی ربک یومئذین المنکر یگوید آدمی ای کافر کند در آن روز کجا است جای گرنیتن پشت پناه
 گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه خلق بشیت خود و مقهر کس او نیست
 و در نزخ قوله یمن بخوان استیاس الرسل ای عموید قال عراسته حتی اذا استیاس الرسل و طغوا
 انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را همت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پوچها
 از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدستی که کند و بشارت دهند و وعده وعید و این
 تفسیر بر صورتیست که لفظ کند بواو آیه مذکور و تخفیف خوانده شود و اگر میشد و خواند تفسیر چنین باشد
 که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و گمان بردند رسولان که قوم نکذیب کرد و آنها را
 و شیخ و قرقی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب
 این بود که خویش بنیز تحجب یعنی در خواندن این قرات حال معنی این میشود که بنی مرسل خود در تحجب
 می بیند و دریافت حقیقت کار کند اب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد
 شد قوله در گمان افتاد جان انبیاء هرگاه که اند نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
 از نادیدن خلایق درختان را اگر جان و قرقی را شک عارض شود و گاهی انشائه قوله جاهم بعد از انکه

بعد از شک که نشاء آن تاخیر بود در عذاب انبیاء یاری ما و در بعضی نسخ بجای شکل دیده شد برین تقدیر
 شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و اشاره به پیمانه آتیه که حق تعالی فرموده چنانچه هم نصرا یعنی سن نشاء
 و لایمید با ساعن القوم البحرین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت یابند به امید شد هر که ستم
 یعنی پیغمبر و متابعان او باز گردانیده نشود عذاب است ترک شان گوید و رفت جان برادر خطاب و تو
 با خود و قوله نین تنا غما محمد و عجب بد که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولیب چرا انکار بنموده میکند
 قوله و ترجیبا نیرمانده بولیب مرکز معجزات را مافوق طاقت بشری میداند و بحد و نسبت میکند و لیکار
 شدن هفت و درخت قوله که گفت انجم و شجر ایسیدان مثال الله تعالی و انجم و الشجر بعد از ای گایاه و
 درخت سجد میکند حق تعالی را در وقت آمدن شدن آن هفت و درخت قوله جمله در قنده بی یزدان فرو
 ای در تشدد قوله چشم میالم که آن هفت ارسلان در ارسلان یعنی شیر تازه و نام بادشاه بگست
 و اینجا بر دوشینی درست میشود قوله گفتم از سوی حقائق بشکندید ای از میانی تخن را بید قوله
 چون زاسم حرف اسمی و تفصیل نام داده الفا که حرف تجمی باشد بی کتاب و تعلیم چگونه میداند
 قوله گفت اگر اسمی شد و غیب از وی بد در جواب و قوی هر یک از آن هفت تن این گفت که علم
 مرد خدا همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه یا ظاهرا بنشیند و در انصورت ظن استعراق
 او باید کرد که ظن جالبی خطا باشد قوله هر چند که در بدین فرمان تراست یعنی شروع کردن با کما گفتند
 ای و قوی حکم حکم تست و ازین گفتن سوز دل زیاده شد قوله بعد از آن ساعت و ساعت است جان
 ای از قید زمان ربانی یافت قوله نه زانکه ساعت پیر گردانند جوان بد در مانده حجاب زمان را زعم و
 که شب را بشیب بدل کند که نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت است آمده یوسف که محل الولد آن شب
 هر نفر را بطولیه خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق هجر است حاصل
 دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدی و منبری و مقامیست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان غیبی چه از یا که
 چه از ابدال او تا دیر سرش نشصیب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز به ستوری نیاید
 ای خرنده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خرنده است قوله که گوشه افسار او گیرند و کشد بکاف نازی
 مفتوح یعنی کناره معطوفست بر گوشه قوله حافظان را اگر بینی ای عیار را در انهم موکلان غیب اگر در نظر تو
 نیایند در اختیار خود و نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی پنج کاری از پیش نمیتوانی برد و از اینجا بد
 که همان کار در دست موکلان تست قوله نام تمام بدات نقشش کرده به جمیع که حافظان شوارع باطن
 را بیکار کنند و هر امری نفس را و خیال دارند و گویند فلان کار را تسدید نفس قوت شد و مرهم خورد و در

که نفس در اعراد و متعلق به ادر تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا و باشد پیش رفتن و قوتی
قول که جز با چشم نتوان شستن آن به اندازه نجاست ظاهر شرط نماز صورت و تطهیر نجاست سر در نماز معنوی
منزوری قول که امر غصه و غصه البصار کم فروخ و با نید چشمهای خود فرو خور و با نید بی کما وقع فی القرآن قل
للمؤمنین یغضوا عن البصار هم و یحفظوا فروخ قول که هم شنید بهت ننهادی تو هم به قدر التفسیر کبر و بسیم از
جهت غلبه حیوانیت گویا آنرا که اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قول که از دهانت نطق نیست را برد
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
قول که ماندنی مخلص درون این کتاب بدین معنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
نا تمام که اشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح و قوتی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک مدح دلی مدح
تمام اولیا باشد و نعت یک نبی نعت همه انبیا قول که چه آن مدح از تو هم آید بخیل بدای چنانچه از سن
خیل است آن مدح که نه وفق به دعا و خواهش نیست قول که مدح تو گویم بدون این پنج و هفت بدای پنج
حواس حسنه و از هفت هفت پرده دل مراد و شسته پیش رفتن و قوتی رحمه الله بامامت آل تقی
قول که دستبازان و سلام صابحین بدین پیش از ذکر امانت و قوتی بیان این نکته میکنند که فی الحقیقه مدح
و محامد انبیا راجع بحق نیست و مستحق حقیقی او است تعالی شأنه پس مدح و قوتی و ضمایا بحق که مولوی
انشاء نمودند نیز راجع بحق باشد و میتوان بود که قصه حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح و قوتی را ما راجع
گردانیدیم یعنی بحق چنانچه مدح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قول که میخوانوی تا فتنه بر حاطی مدح حاطی
دیو را جمع حیوان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید بغیر مستحق قول که باز جای عکس ماهی و انمود
مثال ثانیه برای همان مقصد قول که زمین بتان حلقان پریشان می شود و بدین گونه رفتار ان صورت
پریشانند که شهوت و قوت خود را در امر مجاز صرف میکنند و حقیقت متوجه نمی شوند قول که چون برندی شسته
بهت برخت تشبیه که در حالت فریگان بال و نیاز که از شهادت حقیقه روی بر تافته باحوال شخص مستم
شماران و قوتی انهم درین داستان اسرار صلوٰه بیان فرمودند پس معلوم را باید که این معانی را درین
صفا و بزرگداشت باشد قول که گفت که بیفانده است این بندگی یعنی اهل کشتی در عین اضطراب
میگفتند که بحر و تضرع ما در نیو قوت مثل رایان یاس بودند و در همین نا امید بی باطنی است و انما
گفته اند مصرع در نو میدی بسی امید است یا آنکه قبل اضطراب آن طائفه انبیا این میگفتند
که بندگی و طاعت حقیت و بیفانده است یعنی اعتقاد و فاسد و اشتداد و در وقت اعتقاد و شور و

و تحقیق شد و بر دو اعتراض کردند در یک طرف بودند و السلام اعلم بالصواب و فرمودن حضرت موصی
 که قولیم هر کرا دل پاک شد از اعتدال بد آن دهانش میرود تا ذوالجلال بد اشاره بهین اعتدال است
 که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه یک شد که در مصرع اولی و قسمت قائل قول
 همگی پیش کجا خواهد گریخت یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
 زیرا که از فضل آبی قطرات حکمت بر دل مار خفته قولیم پنج بخشش با وصیت یا عطا حسب الشرع ملک است
 باین خبر ثابت است نه مدعا قولیم دید یوسف آفتاب و اختران بد اشاره بآیه رایت احد عشر کوکبا
 و الشمس والقمر را میگویم که ساجدین قولیم بانگ آمد شمع او را ز آله بد اشاره بآیه و احینا الیهم
 بامهم بنده اوقام لا یستروان قولیم حکمت که تلخی می دهند از لقمه تلخ بلا خوشه و از گل شکوه صبر قولیم هر که در دنیا
 دیده و روز روز است بد خواب راحت است پس خواب دیدن روز است عبارت است از راحت
 یافتن از خواب است بر یکم هر کرا این راحت از زانی و دشمن دست است باشد قولیم زار روی ناته
 صمد ناته برود و از ناته بلا که خاص در طلب آن جان میدهند قولیم اندرین دنیا نشد بنده مرید آ
 روی نیانز باستان رستمان نیامد و قولیم در شباب است از الم نشرح شود که سستی و سستی و حضرت
 معصوم علی علیه و آله و سلم و رازل اقتضای این بخشش با داشته حق شناس است آنکه داند
 یاز غیب بدینی اسرار غیب را خرامید اند یا خدا شناس میداند تصریح آن شخص از داور می آید
 قولیم نوی دارم در نماز آن التفات بد و لفظ آن اشاره است بالتفاتی که نظر امر را پوشیده باشد
 و مصرع آئیده صفت التفات است یعنی روشنائی چشم و صلوة همان التفات است که سبب آن شود
 انکشاف نام دست میداد و میتواند بود که نماز آن التفات یعنی نماز پاک که جمیع باشد قولیم
 تا نمیدانی که نور آفتاب بدی نور آفتاب حقیقه صمد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتو است
 از آن بر هر تقدیر نور آن بر وزن کاشانه دل و نور آن بر وزن خانه آب و گل قولیم فتنه سوی
 نماز و آن خلا یعنی مرانو حضور و خلایق با کسان است و سر این واقع از من پوشیده نیست اما خلوت
 و نماز را وسیله ساختن از جهه تعلیم خلق است تا داند که کشف اسرار بجد و جود نیشود و قولیم هر چه
 این بود ای پهلوان بدین جا بر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احب خدعه حال
 معنی حدیث آنست که خداع در محارب با کفار شرعاً جائز است اما خدعه که نقص عمد است جائز نیست
 و ممنوع است پس حضرت داؤد که برای سر حال خود عند خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود با کفر
 و صورتی که نمودن و بر کشیدن کان کا داؤد حکم کردن که وام کرده مدعی را او کن مصلحت بود که

یکبارگی حکم برخلاف ظاهر کردی بمالیمی از جاوده رستی قدم بر زمین گذاشتی قهولم که ندارم و ریگی اش
 سن شکلی به مقولم مولوی سست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان و او که شنید محال
 آنکه جذب خدای واحد را دود را از گرفت باز داشت و بخوت در آورد قهولم و دیده انکار صد رو
 پیشگاه داین مصرع ناظر است بجنب بیت بالایی چون طالع ناشستی که صبر کنی و ظلم تو در معرض خود
 آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استار و او است دیده اگر طالع میداشتی تا اینجا
 نمی آمدی و به اینجا ترک دعوی میکردی قهولم اسی در یلغ ارجو تو تر خاشاک را بدینی تو احق را خاشاک
 راه هم حیف هست تن کا در باندن یعنی چه قهولم زین تن داود زوشه خشتناک بد از نیکه گفت مردم فر
 ظلم میکنی قهولم کوفیو سو غافل بدید و ضمیر او میتوانی بدی و او در ارج باشد و میتوانی بدی که او
 در داستان گواهی داد و دست و پا و زبان قهولم پس و کلامی دیگر و در عشر در ایشا
 بایه ایوم ختم علی انوارهم و کلمات ایدیم و نشند از حلیم با کوا یاسبون قهولم او ازین صد کا و و صد کا و
 یعنی دعوی کا و از مال بدر کشنده کا و چنانچه کا و شیر مرد و برای یککا و ساحت کردگار نفس خدا ازین
 همچنین است قهولم که خطا کردم دیت بر عاقل است و مراد از عاقل هم قوم و هم کسب است و در شریعت
 عزا خونی که بسود و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل منی آنکه کا و بعد ازین
 خوابه خود اگر ازین راه ناری نکند میکرد و در دعا میگفت که بار خدا یا بسود و خطا خون ناحق که دم دیت
 پرست بختل که را از او بر ملائی اتفاقا قهولم شرع جستی شرع بستان رو نکوست بدینی از ما شرع طلب میکنی
 بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشند کا و حواله کن ترا همین است داستان قصاص فرعون
 داود قهولم همچنانکه جوشد از کله از کشت بدی بخت کاف ناری یعنی خشک شدن و موگشتن است و کلام
 قدما بسیار جا آمده است چنانچه وحدی راست قهولم تا از نفس چهره خود بریده برگرفت و نقش دیگران
 زورت میگوینم کشت قهولم که برای غرضه طاووس بگیر بطاوت نام باو خنجه بیست که داود ملی بنیاد و علیه السلام
 در زمان او بوده و داود را بکشت فلان کشته کما قال الله تعالی قتل داود و جالوت و آناه الله الملک
 و آنکه و علیه را ایشا قهولم شکمات صد هزاران پاره شد از آن صحنه که داود در فلان بر داشته
 بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر ختم عالمی هلاک میکرد و قهولم که هوا با تو رسالت نشد
 اشنانه باید و لقد ایشا داود و من فضلایا جبال اقبی منه و الطیر و الناله الحمدید قهولم دان توی تر از همه که
 دائم است به مقولم خلق است که میگویند بجزات از تو بسیار دیده ایم اما تیر از همه بجزات که ستم است
 و دائم است آنست که دیده دل مردم را بپای میکنی و با عالم خیب ناظر میگردانی و از رستی فانی ربانی و بقیای

جاوید ولایت میفرمائی هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق بدشت است بر جریده عالم دوام با قول
دوش چری خورده ام و زنی تمام به مطلب اختر از هست از بسط کلام و داب حضرت مولویت که بدین نظم
میخواهد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کالم و گزند قوت ارواح و در زنی بیرنج را شرح کردم قول
دوش چری خورده ام افسانه است بدین چیز خوردن را بسبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قول که گزند حق چشمان کرشمه آموختم بدین از بنیان اگر کرشمه
و بسبب تعلیمی یافتیم بذكر بسبب نمی شناسیم و میگویم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قول
بی زحمت چاش گندم یافتند به چاش کچم فارسی انبار گندم قول که دم کشته گاو بر مقتولان اشاره بقصه
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی بنیاد و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
گذاشت قول که کشف این زرقع کار افزاش و برای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیایه بوجود و اسباب
ظاهر است در عقل چیزی نگردد که مبارزات فلسفیه خود کرده بلکه موقوف است بر صفات جوهر جان و طایفه
آئینه دل قول که این سیاه و این سفید از قدر یافت برای سفید و سیاهی که انشا کرد عقل جبر است
قول که زان شبی قدر است کاخر قار تا نافت از شب قدر عقل کل مراد است قول که هیچ گفتمی کافر انرا
پیمان در اشاره بآیه و مانت اسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار بدفون اند بازار توکی میشوند قول
این بگو که ناطقه جو میکنند به و کوی خطاب بخود میفرمایند که نباید گفت زیرا که بندگان گفتن بمنزله جوی آب
کنند این باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و موسم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
موقعه بهتر نموده اند قول که زانکه نفع نان دران نان داد اوست برای نان را حق تعالی نافع کرد قول
رزق پنهان نقش چون سفید است در فیه نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
خواست قول که چون خراش نخش کن آن سوای حرون بدش بضم اول را ندن و در بعضی نسخ بجای
شخ شخ دیده شد و هر دو صورت حاصل معنی یک است که گاو را شل خود بجانب شخ باید راند قول
او فکر و در جوی القاب قهر برای مقهور قول که بین از و بگری اگر چه معنویت برای بحسب ظاهر سنگها
گشت از آن خبر بگشت قول که دیگر شد کز وی نروید بچ گشت به مقول حضرت عیسی که تشبیه بر او
را بسنگ و ریگ است یعنی افسون اسم اعظم او را تا شری نکرد با صلب سخت شد مثل سنگ یا بادایم
سنگ شد که سبزه دانه از آن نروید قول که هر چه داغ اوست مهر او کرده است به هر چیزی که حاشا داغ
ند که داشت و از سرش بریده است قول که همچنان گوید بر خود سنگی ندارد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه فایده سنگ آتش که حرارت جذب کند از جانش و برودت را قوام دهد از تعالی که برین پناه

ذکر اهل قصه حاکم اهل سبزه اقول که آن سیاه ماند بشهر پس کلان مدتیست بر آنکه حاکم
 اهل سبزه بشغولی ایشان بدینا و عرض و طول بحکایت هرگز کوکان ماند و آن حکایت نیست
 قوله بود شهر می پس عظیم و مه ولی به قدر او قدر سکره پیش می به سکره با دل و ثانی خدمت و در
 بشد و کاشه کلین و آن اسکندر و سکوره و اسکندر بزیادتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله مدتی نشسته
 او و در نیابا و جبرائلیست که میگویند ان الکرام کثیر فی الدنیا و ان قلوبا کما غیرهم و ان اکثر اقول
 جان ناکه و جانان تا منت می جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم هست بجانب و گذار زفته قوله
 آثار را روی در بیکانه است یعنی آشنا از بیکانه جدا نمی باشد و رخصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیکانه
 با هم مشاهده اند چنین و دفتر فضا به جدا نیست سر کلمه که بگوش بوش میرسد افسانه است مضمون به قوله
 پیچیده و در حدیث شریفی شهر سیاه و ناشکر می حال این درستان آنکه اگر چه این کلمات
 از پیش اهل و در نظر و انما حال نماید از آنها حال دنیا و ترجمه بل متبعا هو ایش و هم برین قیاس باید کرد
 حال علما اظهرا قوله هم ذکی و اند که او بدی هنر یعنی بعد کشف عطا چنانچه مال خود را مفسد خواهد دید
 همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ
 بکار او نیاید قوله گفت این و در بی لا یعلمون و قال غر شانه یعلمون ظاهر اسن حیوانه الدنیا و هم
 من الاخره هم خانه ان قوله از راه و لیکن اصول خویش به اصولین تشبیه باید خواند ای از وصول
 فقه و اصول این کلام کلام است اصول شده است خود ترا ولی تراست قوله سیه بر سر در و خان زین
 سله فقه اول و ثانیه انهم بهانی شمس و بدینا می به هرگز زیور و خست گذشتی سببش بر از میوه گشتی قوله
 انبیا پر و ندانم و انهم بهانی شمس و بدینا می به هرگز زیور و خست گذشتی سببش بر از میوه گشتی قوله
 ما را نیز استقامت در گرفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا و هر باب اندازه کلام و سخن جز بقدر ضروری
 نگذردیم و هرگز یاد نگذارد باشد با توام به لفظ و افاده آن میکنند که از علت باطن نه تنها آشنا نزد و دلیل
 گشت و بیکانه بیکانه هم عزیز که دید چنانچه گفته شود و فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
 کرده قوله دفع علت کن و حجت خود شود به لفظ خود در فرس بهفت معنی آمده اینجا سر کنند حکیم سنائی
 هست سینه شده اعدا و شان را ایشان خود بخوبی آتش کن ز شانه تو قوله گشت زهر جان قد آهچ نشان
 آنچه گشت دران گشته اینجا بی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش می نمود ای جسم اباسانه قوله گفت
 و کوری شمس اظهرا شد ظایر بضم اول سائبان و پرده قوله دم مار آینه اسرار هست کیش ای کرشمه
 قوله فرق تو به چار و پنج است یعنی بفرمان انکشت قدرت آبی سر نیاز بر چار و ادعا صرداری که

بقتضای هر سن هر جزوی که عنصری بر طبع تو خلیه میکند و آنچه عید لطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان است و از چاراه جمع محشر اوست که نیک از بدوران روز تفرق خواهند شد بستی باین مقام ندارد قوله این حروف خالهاست از نسخ اوست و چون دل را بقلم تشبیه کرده خالها را بحروف شباهت نام باشد قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش یعنی را در کاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازه خود داند و از کاتب از حد و اندازه بیرونست قوله قدر خود پیدا کند و نیک و بد نه قدر و اندازه سرگشتم و در غرض خود اتمی قوله تا نزل را با جمل آینه خند یعنی شالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس کردند و بر آن آینه خند تا حدی برگشته خود چیدند و آخر نمودند که حکم ازلی با جلیلهای خود را در آن آینه خند انا امر ازلی و امر جیل کے رسالت انبیاء ازلی و مثل آوردن خرگوش جیل بکار ازلی قیاس نتوانند و در بعضی نسخها بجای جیل جمل واقع شده در تصویرت یعنی چنین باشد که رسالت انبیاء بر مثل خرگوش قیاس کردند بدان ماند که نزل را با ابد میانیند و این نقد را معقول باشد زیرا که نزل با ابد آینه خند نگردد پس از رسالت انبیاء بقصد خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان نزل و ابد این آن مستخرج نگردد و آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرمود و که المثل الا علی مثلک ازون قوا فوج و استهزادر زمان کشتی ساختن تمام این سری مطابق مضمون این آیه است و اینصغ الفک و کلام علی ملاسن قومه خود و امده قال ان تحفه امنافا ناسف نکم کما شخون انتقال با ینکلیت بناسب جیل جا بل است بدافیت اقربیه بر آنکه بنابر هر چیز نظام حال بناید کند آینه خند و تلخ اعمال را با بسبب خفلیت بناید کند ثنت قوله که شکو با نگ دهل ای بوسپیل ای خداوند را با قوله آن در غیبت و کز و جرت ضمیر آن راجع است بجان حکایت خرگوش که منکران گفتند و رجو اب آن مثل که منکران گفتند انبیاء در جواب آن اشتیاق میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش مشیطان مرید است و شما در اهریة سبحانی پذیرفته بتریب و وسوسه او سرشته آب بقار که شسته اید خرگوش را با انیاء شما و راه آسمان را با حضرت آله چه مناسبت قوله آفتاب آفتاب آفتاب یعنی آفتاب الوهیه است و نه آفتاب خورشید آفتاب بندت را و آفتاب نبوت حنیامید به آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب نبوت حق است جل جلاله قوله صد هزاران شهر را خشم شهران المی آخرد اشارت میکند بآیه و کم فرق قریه الخلفاء با ابا انبیا بیایا اوجم قانکون بیان عذاب هنگام شتاب که بر قوم نمودند و انداختن ایشان خنک کان یا نیم از آنکه قومه را نازل شده و تخصیص این دو وقت بجهت آنست که از این استرح است تا قوله که آفتابی چون خنک کان طر یعنی از طوق چشم انبیا که شما ان ملک بقا اند که بر خود و دیگران آفتاب بخاند خراس که آفتاب اشارت

بیا که میگردد قوله بامصاف لشکر فرعون و روح و از روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز غرق فرعون
 یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود بر ادیان سوار که اسیر فرعون بدنیال مادیان رفت و موجب
 در بر بود قوله که در عالم بر بود خورشید و نور و این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انشا
 و بدین نادی کفار از بنی عقل بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا که دیا آفرین در دنیا
 از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صد تو را سگها که انا یا سبأه تقدیم کنند پیغمبران بزرگ رای اهل سبا
 قوله صد تو را و حاسبا با حسن سبا به تقدیم کنند روحی که برده است او را مشوق از پرده کردن
 در نیم صرغ کلمه سبا و لام یعنی دل بردن مشوق دوست ثانیاً یعنی پرده کردن قوله صد تو هم ششم
 طالع و با و در ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یونو کم من محاسنی القارعه تا اسیر کنند
 شمار از رسواییهای قیامت قوله صد تو هم هم بد و ناپره ای ماههای روشن اند قوله قتل ان تلقواکم
 بالساهره بدیش از آنکه ملاقات شود شمار از بنین قیامت قوله صد تو هم هم مصایح الدجی ای دشمنان
 شب تارند قوله که در موم هم محتاج الرجا های کلیدهای امید اند قوله صد تو را پس بر جو خیر کم
 راست گو و انیکسی را که امید نیندازد مال شمار یعنی بر تبلیغ رسالت احرارست بخوابد قوله لا تقبلوا
 الا تصدوا و اخیر کم مگر اند نشود که بار ندر یخیزد خود را از راه راست یعنی مثل خود و دیگر از گمراه کننده قوله
 کرو نشان انجا برهند زار و خوار مگذا قال اند خراسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لها سوا آتها و طغفا خفصفا
 علیه هامن و رقی ابجته قوله که چه اندر جریده راست ثبت بدین چرامر لا تقبلوا و جریده طالع او ثبت
 که خلاف آن امر از سر ز و موجب این تقریر بر لفظ جریده را بفک اضافه یاید خواند با آنکه چرامر تبه که ثبت
 منفی شد قوله که گوی بنید شمار در کمین مگذا جاد فی القرآن کیر کم هم و تلبیه من حیث لا تر و هم جزای آیه
 و آیه راجع بجانب ابلیس است قوله که گفت ان حدکم کذا عندنا کذا من زوجنا الفعال باجرا اگر احاده
 کنند شمار و افعال قبیله احاده کنیم باجرا و ان افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیله را باجرا
 قبیله و افعال حسنه را باجرا حسن کما وقع فی القرآن و ان عدم عدنا و جعلنا جهنم لکافرین حصیرا قوله
 چند اندر پنجه و در بلاه اشاره بآیه و اذ امس الالسان ضرعوا بهم منین الیه هم اذا و اقم منته
 اذ افریق منهم برهم شکر کون باز جوب اب انبیا علیه السلام هر انبیا را که بگوئی نیک شود مگر
 ای طریق طعن بنیاصح بگوئی که چه خوب با خوشحال که مراد آنکه باستی بکرات و مراتب نصیحت که تا از سبب
 نفی بی دست میدارد قوله باز در ورش نشان رنجه اشاره بآیه ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا لظالمون
 حکمت آفریدن انچه قوله ایست موسی قدس در باب حصیر ای و رتس که بیت المقدس است

در بچ ساخت بیان آنکه حق تعالی حد و مرتب ملکوت قولی ششم گیرم و هم دانند که هست مدعی غصه
 و بدانند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی تحقیق بطن او سر کین دانی بیش نیست
 و در داستان نو میگردان اینها قولی چون عدم بیک رنگ نفس واحد اند و در عدم تا نرسیت
 زیرا که تا نرسد و صاف وجود باشد قولی که بر روی را بوسی باشد لوت پوت بدین لنت از توابع است یعنی
 اقسام مطعومات و مشروبات قولی که روی ناست سته بنید روی حور ران پاک و طهارت و زلفا هر روز
 خود که کنایه از جمال یوسف شریکست چنانچه صلو مشروطست بطهارت و پاکی قولی جوع زمین رسیت
 قوت جانها و کما و رونی الا فبار جوع طعام الصدیقین قولی قسمت حق است روزی خواهد سنے
 یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را با تفاوت و هر یکی قسمته نهاد این قسمت بقدر حق تعالی دایر شد
 و رقی نام نه بدید عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را و قسمت و دخل نیست تا آنکه آن
 قسمت حق روزی خواهد نیست یا یعنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد و همین که در روزی پیش
 تر از فرمان برداری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بر شوق افزایش روزی دیگر گونا
 نشود قسمت عالم بیانی چندین شده که از علم او دیگری بهره گیر و اما مرون الناس بالبر و تشوان انفسکم
 اتمم تملون الکتاب افلا تتقون قولی که یک شل آدم در نمینی بگفت بشل حال قیص یوسف که بومی آن
 نشیند و بشل دلال کنیز که جمال آن ندید و بشل علم می عمل هر سته در حقیقت یک شل است زیرا که منفع
 است هر یک اصل قولی که که جایز گشت از تنبانش مرد و تنبانش لایه و تنبانی معنی دفع انتظار و سبب
 این کلمه را می باشد خوانده یعنی غلام در جواب می گفت فی میرو دباش که من آدم لیکن لفظی باشد
 یکبار متصل می نویسد و در جمیع شده استصل نوشته شده قولی در و میدن در قفص هین تا یکی در چون
 قفص هر طرف شکاف دارد و باد و روی قرار نگیرد قولی نفس اول را پذیرد نفس دوم یعنی نفس جزئی
 محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مثابه طفل و آن شل
 و این است حاصل معنی آنکه قوت انکار این جماعه از روزی شاق است هرگز قبول نکنند چنانچه سطر و توانا
 ناهی از سر است نه از دم و دعوات از نفس اول است نه از دوم قولی چونکه بلغ گفت حق شدند ناپدید
 اشاده بایه یا ایها الرسول بلغ ما نزل الیک من ربک و ان فصلی فما بلغت رسالتی قولی تو میدانی که
 کیستی بدای مقوله نولویت میگوید که هر چند ظاهر ایمان آورده لیکن باقیست کما باید است و علم
 از مقبولان کنند یا از مردودان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
 باز دانی قولی که رنگوئی تا ندام من کیم بر او آست که برای خود صورت حال خود درک کردن خوا

و معطل مانی قولم چونکه بر بوکست جمله کارها بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر می باشد صاحب یقین ترسی
 باری ظاهر شرع و اسلام از دست ده که شاید در رحمت بر تو بکشد قولم یانیدی کاهل این بازار
 یعنی ندیدی و شنیدی که اهل تجارت آخرت از اینها و اولیا چه سودها و سرمایها که بر نهانند و از
 دوکان دین به چیزها که با ایشان رو نیاورد و قولم قوم دیگر سخت پنهان میروند و اهل تجارت آخرت
 دو طائفه اند جمع ظاهر و باهر مثل اینها و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیای تحت قبا
 از احوال آنها خبر میداد قولم یانیدی که جمای خدا لفظیا از برای تو دید است در مقابل آن بیت
 که بالا گذشت سه یانیدی کاهل این بازارها در قصه فریاد رسیدن رسالت پیاپی
 بناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصول باشد بقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم اعتماد کردند و از یک شک جمله سیر شد و قولم چون ز منم یاد کردی ای عجب بر بینی چرا
 سوی سبب نیروی و چگونه از صنع خافل شدی و روی با آوری قولم گویدش زود العاد و اکار
 تست اشاره بآیه و لور و و العاد و الما و اعنه و انهم کاذبون و اگر ایشان را باز نگردانند بر نیاید
 خود کنند نبوی آن چیزی که نمی کرده شده اند از آن تحقیق ایشان در ورغ گویند در وعده ای
 قولم این بیان اکنون چو حسن و در گل یانده ای بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
 نیز از گوهر واحدند و ذکر علقه بناسبت اینها با هم دیگر و بسبب آنکه دیده ملک و عقل چنانورانی دیده
 نفس و شیطان چنانچه اطمینانی باشد موقوف کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قولم استحق شرع
 سنگ و کلون هر دو به تراض را بعد زبان نتوان بر اسرار غیبی و اتف کرد و نیازمند از جبر و در سه مقام
 گیر و در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید از حق قولم که چنان طفلی سخن آغاز کرد و در اشاره
 بآیه قال الی عبدالله انانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی سیارا کاینکه گفت قولم که می را چند دست و پاخی
 برای انکار و کجا جلد و سببی کنی پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
 که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده اذان قبیل باشد که گویی بر فلان چیز دل نهاده یعنی جاد
 تمام در آن کار دارد قولم گوش گیری آب را و میکشید گوش مگر فلان آب گمانه از آنست که بز آب را بز
 میخسائی قولم هم از آن ده یک زنی با کافران و دهی که غلام سیاه بشمارده و بفرست رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم شرف ایان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قولم دل در آن خطه نهاده و شغل
 ای فکر تن داشت و از جهت استغراق و در آنچنین حالت بعضی معنیات بر اینها مستور شود و سبب آنست
 چه مراتب است که بعد افاقت و تنزل از آن مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیب و در آن

ترتیب نبوت باشد و در داستان اجابت کردن حق تعالی و عای موسی را قوله خنده بگذارد
 که در دشتی به پیش از شلخته سزگون و تبای منقوطه از متن بمعنی بوسی ناخوش قوله گفت لا تا سوا علی را
 خاتم بدان اتی الهی جان و اودی شاکم حق تعالی فرمود تا سفت نخورید پیر چیری که فوت شد شمارا
 بکمر پیاد گرگ و هلاک کند بر شمار قوله و زنه میگردد دنیا خواهد این فلک بادی حرکت افلاک فطرت
 بر خلاف حرکت و سکونت بنی آدم که من وجه با اختیار اوست قوله که در آخر کوی محرومی زهرست بدیعنی
 حال توانا بیای ماند از ستارگان خبر دهد و خود را آخر شناس و اند قوله و غنی ای نا اهل و غنی و دوزخ
 و دفع بادی چیری در بار نداری قوله که خروش ترا شاخا کو طاق و جنت بدیعنی اثر ستم و عده تو که عدد
 ستم گانه متعفن باشد هم جنت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در چهار بد منقول است که نوح علی نبینا
 و علیه السلام چون کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک که دو وقت نماز
 اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خردس موفون از عرش فرستاد که از وقت نماز گهی میداد تا حال خود
 پیر جان سپهر تست قوله انجی چون گشته اندر قضا بدیعنی چرانا دان شده در پنجم احکام قضا و قدر میباشد
 که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد و قوله اساق می مالید بر پشت مساق در اشاره بآیه و التفتت الی
 با اساق الی رنگ یوسدن المساق و پیچید اساق پای بر اساق دیگر از جهت خفتی نزع و لبودی بود که
 تست آن روز باز گشت قوله و در نهانخانه کدینا محضرون در اشاره بآیه و ان کل لما جمیع کدینا محضرون
 و بدستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب نماز
 و حکایت زنی که فرزندش نمیشد زنی که فرزندش بنی زلیست قضا را شرح شنوی نهی
 رسید که این سرشته بادیه حیرت را پسری که غیر فرزند دیگر نبود در گذشت و از احوال او حال
 نچنان متغیر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکلی پاره شد امانی و موالی و اسافل و امانی
 اضمحلت و لا ساینه خوانند و هر گونه سخن میراندند بیچ نفلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش اند نیز
 تا آنکه عیوب و پیرین داستان واقع شد رضا بقضا و ادم بر سر خط فرمان نهادم القصه چاره کار را
 حضرت مولوی را شد روح الهی روح و ارسل الینا فیه قوله و نه لایمین رات چه جایی باشد
 اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
 اعدت لیهما و الصالحین مالا عین رات و لا اذن سمعت و ما ظفر علی قلبی بشر قوله گفت نور غیب را
 بیرون چراغ در اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره کشکا قیه با صبحا و در داستان
 باز گشتن حکایت قوله ساروا الیوم و را در خطاب در اشاره بآیه و ساروا الی منفرة من یکم و تبه

عرضها السموات والارض اعدت للمتقين قوله انما ارسلناك بالبرهان
 على اقراء مني جنين باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ دنیا از یکدیگر در حد کردن از موت و احراق آن
 قوله تو بهای آن عصا آب منی انچه چنانچه حضرت موسی عصا افکند و مار شد و تو آب منی در جم افکند
 آدم جاندار شد عصا را بار چربست و نقطه را با دم چه مناسبست قوله اولیا را دوستی در انتظار از
 اولیا یعنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود و تا شامل باشند انبیا و تبع
 اولیا فی الحال نگردی و امر و زلف و انداختن جزاء آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
 قوله مرغ خاکی مرغ آبی تم نمده ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جاوه طاعت و از بدی
 و سوسه و وحی الست و سوسه و وحی چهارست از ورو و معانی بر قلب و این ورو و محسوس
 نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقه ازین تا آن فرق بسیارست القادر حانی کجا و اخوای شیطان
 کجاست لا خذلک کوی و شتاب و بدان عن ابن عمر قال رجل لکنی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذ
 فی البیرع بدستی که من فریب بخورم در خرید و فروخت فقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم اذ بایست
 قتل لا ضیاع ولی اختیار ثلاث ایام پس فرمود علیه السلام چون بیج کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
 است ماسه روز مقصود و معلومی است که هرگاه که فکری بدول آید و فرق نتوانی کرد که آن فکری
 از و سواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و بتضرع بگو که یا رب فریب شیطان نباش
 و منبون نشویم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در داستان
 حیل و دفع شدن معنون و در جمع و شتری قوله تا بشش روز ازین زمین و چرخه اشاره
 بایه و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی سبعة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
 سکست بضم السین و الکاف انقطاع قوله هر نیمه دل خود سیه دیدی و زار بر زیر که ناقص جنب
 رنگ نه بنید و بلال جاشی سیاه خام قوله مردم نادیده آمد و سیاه بر آنگاه از آثار صفات و انوار
 ذات بیچ ندیدند و سیاهند هر چند سفید پوست قوله خود که بنید مردم دیده ترا و انچه خطاب با بلال
 و در معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بنیای بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دید
 روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دید چون بغیر مردم دیدش ندید و ضمیرش راجع است
 به جانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را بیچ کس ندید پس هر که
 بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن مه بینده هم مردم دیده عالم بود قوله پس بغیر او که درش
 رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند و انچه ای جز مردم دید

که گنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هم نمیند که هست مقلد است در صفات موم و دیدن باشد
که مظاهر اندوخی را قوله گفت اندر سه نگر نگارین ای بیالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله که در دنیا
نماند معدوم تر بد مقوله بلال است قوله من چو آدم بودم اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدا
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بروی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نداشت باشد جنگلوب گویند و ربیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بر او به اشاره بقول حضرت عیسی که گفت این بچ ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نولد اولی اندر ولادت ثانی مقرر است قوله علت اولی نباشد دین او و آخر
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجود افلاک و عقول شده است بوساطه و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نشود و بگویند احد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی سیف میامند
کسی که تولد ثانی دست داد و اصلاح قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت آخری نزد
علت آخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعل را بر کین و آزار او نیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر او دارد شود و از آثار همه از مومنی حقیقی و اندر پنج و راحت و کین را هر چه رالطف شناسند یا سنی این
مصرع چنین باشد که کین را باب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادات مخلص یافته سبب دیگرند
مگر آنکه اولی را دین خود نساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرورداخته فافهم قوله فی مکان باشد
چو ارواح و نبی و ای عقلها و این کلمه هم بالف و را و هم بیان نوشته میشود و قوله مجتهد هر که
باشد نفس شناس یعنی عارف کامل را بقول جزمیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس
رجحی بود قوله نفس و حی روح قدسی و ان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم مراد است یعنی هر چه بر سر و در عالم نازل شد نفس است قیاس که نتیجه عقل مجتهد است بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فرموده و جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه فی شکار
روح است که بر توی از روح بران و بر توی از ان بر عقل ناطقه پس ادراک روح چگونه تواند
قوله گویم و کوششی طوفان روح یعنی این همه از نظر شخصی که بعد از روح از قید جسم برآید و بگوید
قوله عقل اثر را روح پندارد و لیک ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقصری سالکی خرسند شده
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکند شد یعنی از نور خورشید آن سالک را
و ای قرص نورشید گذار افتاد قوله انچنین کس اصلش از افلاک بود یعنی سالکی که بقصر خود

در پرچمست از عالم علویت نه از عالم سفلی قوله نیک در که مایه های پرچمند الی آخر البیتین مایه های
 پرچم و مایه های توسن مقلدان گمراه ریشیان نامه سیاه اند قوله هم ز در با تاسه شان رسوا کنند
 یعنی ترس و بیقراری که مقلدان از توحیح بحر حقیقت رو و بدسبب رسوای او شود و قوله مستح خواهند
 اسرافیل خود اسرافیل از بد و فطرت بر صورت نموده گوش بفرمان دارد و انتظار می کشد که هرگاه
 امر شود تفرغ کند و در بعضی بجای اسرافیل خود اسرافیل گوید و دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستحان نزد
 و در زیر خاک آسودند کجاست اسرافیل که بیخ صورت آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیغنه
 ای ترک سینه کند ضمیر بر تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلا و را کسی باک ندارد قوله چشمه را
 از غیر خیرت دوخته دای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی سخا غیر و خیرت بوطفا
 دیده شد فاصل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر خیرت دوخته یعنی این خیرت و امن گیر
 او نگشت تیکه اسب جهانند او کسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود قوله گریشیانی برا و عیبی کند
 یعنی اگر احیاناً او فضا غامت لاحق صاحب حال شود و در بخاطر بگذراند که مستح گوش ندارد و بچرا کشف
 اسرار باید کرد آن غامت را فی الحال بسوزد و نابود کند قوله خودیشیانی نروید از عدم این غامت
 بوجوهی آید و صاحب حال را غامت نمی باشد قوله چنبره چرخه قمر چون بر در و چنبره چرخه یعنی آمده است
 اینجا یعنی چارطاق است یعنی حیل و آفتاب که از برودت او بالا نرود و چارطاق منزل ماه را آسب
 هنر نتواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر
 غم بود بیشتر رحم بیشتر را در اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان بخوشد تو نگر که غم ندارد بر سگینان کجا رحم
 آرد و رحمی که از لوث غم بگذارد است رحم آخریدگار است قوله در وجود ان سر حق و ذات او و داغ از وجود
 وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا جمول الذات و منقطع الاشارة گویند از راه اوب
 سزاوارت است که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بسبب تعارف معارف
 میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
 او مگو قوله چونکه آن مخفی ماند از محرمان مایه هرگاه از مرتبه اطلاق که قید اضافات از ان ساقط است
 بود یعنی از اوصاف و ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات ملاحظه وصف جامعیت او و مرتبه
 اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نرود خاص چنان ندانند قوله عقل بخشی گویند
 و در است که مای عقل شک و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند بآنکه معلوم
 ذات است باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قولیه قطب گوید مرتزای سست حال را آخر حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
 موجودات بیانده بودی نظر بکلمه حیات قدسی باید کرد حق تعالی فرمود و اجابت ان اشرف مخلوقات خلق
 انچه سرور عالم در غلبه منزیه فرمود که ناخوشناک حق معرفتک این میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قولیه
 فی که اول هم محال می نمود مثل آنکه طفل بودی و در آن حالت قرات قرآن و تحصیل علوم ترا محال بنمود
 قولیه چون ربانیت زده زندان کرم را رخ از حالت طفولیت با عیول پس بلوغ چه عتبه با که بتامید
 اطفال و کرم آتی نمی نگردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا جیس منیدار
 لطف آتی بکند کار خویش بدو رده حمت برساند سر و شش بدانیده امتیل دیگر میفرماید قولیه چون خلایق
 یافتی از صلب ابره فقر را بر خود کن رنج و غنا به مجوسی که از هزار پهلایجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
 فقر و رنج رعوید باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز نعم شود قولیه سوی بحث خویش باز آ
 یوسن بدین معنی باشد و اما بتا را عاده کن و در جمع و تفریق میان نفسی و اشیات قولیه غرورن ایا
 اضداد و هم مثل مالایثه اولاد هم می شناسند انبیا را انما و ادیشان که کفار اند چنانچه تشبیه میشود
 اولاد ایشان یعنی ورثه ثانیست اولاد خود و ابوابی می شناسند همچنین کفره انبیا ابوابی می شناسند
 اما از راه اطاعت نمیکند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتینا هم الکتاب یعرفونه کمایعرفون انبیا را هم
 قولیه هم به نسبت گیر این مفتوح را بدینی دانستن و ندانستن حق را که بر توفیق و آشکارا کرده شد مثل گفتن
 و لا یعرفون حق تعالی اگر آنهم درست است این نیست درست قولیه در دو صدر من شهید یک و قید ظل
 اوقیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیه اربعون درها قولیه این قیاس ناقصان
 بر کار رب برای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبان شمع پیش نور آفتاب و شهید دخل و شیر و آهوات
 درین مثال فاعلیت زید تمثنا و وجود زید میکند و موت او افتقار عدم و هر یکی از جهت صحیح است
 قولیه از فراق این خاکها شوره شود و ای آخر البقیین اشاره بآنست که فساد عناصر رابعه و تباهی آن
 بسبب چه ای هر کدام است از معدن و مرکز خویش قولیه و درخ از فرقت چنان سوزان شده برای
 از فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا و در قصه وکیل صدر جهان که مستهم شد قولیه همچون میم
 کوی پیش از فوت ملک در عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بجا پناه گیر چنانچه میم گفت
 اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیا قولیه صدر هزاران بدر را داده بدق های باستن کنایه از بایکا
 شدن ماه است قولیه عقل کاشش چون به بنید کم زده کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
 قولیه من چه گویم که مرا بردوخته است بمقوله العقل کل است در صفت جبریل قولیه و در از ان شهر

باطل با خبر و اسی هر چه در شان میریزل گویند و بهر چه تقییر کنند ازین باشد مرتبه او از این قولله این جملات
 در ولایت صادق است و ابیات گذشته مقول عقل بود و از اینجا تا آخر داستان مقولله و اولیست یعنی این
 بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و در نمونه فرمودن امر رسول خدا را است و ثانی
 اگر که یزد کس نیامد که در شاه دای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قولله وقت میدار است و وقت
 جام فی، وقت میدان عبارت از نرم آزمایست و وقت جام اشاره بنرم آرائی حاصل معنی آنکه در
 وصول بمقصد افعی و اراکات را در دو پیش هت چگونه یا ساینه قولله آن یکی و همی چو باری نور
 لی آخر البین تفاوت مراتب و اراکات بیان میکند قولله از جگه غم زاید و شادی نیشش، نه در حکما
 شش مر و نه قلاب است که همیشه تخرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب هست و غم و اندوه تعلق بهنگار
 دارد و لهذا اگر کسی در ممالک و مصائب تحمل ورزد و اوری جگر گویند حاصل آنکه نه افت جگر است قولله
 از آنکه حق گفته کلمه اسن رزقه و اشاره میکند بکرمیه و الذی قبل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناكبها و کما
 سن رزقه ذلول نرم نرم و شقا و مناكب اطراف و فلولی ازین رزقی در حق حکمت مراد داشت اند
 قولله از سر برده و نظر کن در و مشق، مربوطه تلیست مشرف بر شهر و مشق در گفتن روح القدس
 قولله که این خضر تم از من مر و اشاره بآیه انار رسول ربکا یک غلاما ز کیا قولله از وجودم نیکویری در
 عام دای بعالم که از ادراک حسی معدوم است قولله بن کن لاحول عمران زاده ام دای نیست عمران
 سن قولله نه لاحول انیلطف افتاده ام بهینی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مودای لاحول
 و لا قوة الا بالله بهر دریافتن است از امداد حق و قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است و در داستان
 غم کردن آنوکیل انحر قولله مشع مریم را بهیل افروخته بدینی قعله مریم را بگذار قولله نخست ای صبر و
 در آشنایان تیز را انتقال کرد و بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخاراپیست قولله وای بآیا که بدینی
 ای هلاک کنایه منق او را قولله پیش آن خدر نکواندیش او داین مصرع مقولله مولویست گویا در
 اول را که مقولله اوکیل بود تفسیر نموده اند قولله غن لی یا نتهی لمن النشور و سرود کن ای آرزو من
 یعنی را که بسبب او مرده زنده گردد قولله انزی یا نتهی تم السور و بنشین ای شتر من که تحقیق تمام
 شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب بر اضم قولله ایلمی یا ارض و می ته کن
 فروکش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسنده است قولله اشرفی یا نفس و دانه یعنی بسبب
 ای نفس دوستی را تحقیق صاف شده قولله عدت یا عبدی الینا مر جابو باز گشتی تو اسی عبدی بسوی
 ما خوش آمدی قولله نعم ما ر دحت یا ربیع الصبا و چه نیکست که خوشبوی ساختی ایا و صبا با قولله

هر چه دل چون سنگ خار میکند یعنی آن صدر را اگر چه سنگد اما کند و در خم نیاورد قوله هر چه کل را مکل نقیض است
 مکل در اصل لغت کار بسیارنده و اینجا بمعنی سنگ است و در داستان لایا پایا گشتن عاشق عادل
 بیدار و بچون نقیضی عادل ملائکه و نقیض جانور است که منقاد او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ
 آواز بر می آید قوله یا منیر افندیا نور البقا و اخذ باری و جدی بالله بادهای روشن رخ وای جان
 دوام حیات جذب کن روح مرا و بخشش را بیدار قوله لی حبیب حبیب بشوی احشا بدمه شامش حبیب
 حبیب شام مراد ویتست که دوستی او بر بیان میکند و رون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد و چشمش
 بگذارد قوله کوچو عیان سر و ادرس بادهای سرانا حق آشکارا کند قوله بی زیاد است باب سلسله
 زیادات نام کتابیست از معنیات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که میگوید کلام تعلیق
 دارد و عبارات از حفظ سلسل باشد حاصل یعنی آنکه در پیش عشاق از وجود عاقلست ناز قیل و قال از
 فقه کتابی و از کلام پانز سلسله پیری و میریدی فصلی و بایانی ندارد و میگوید توجیه این قول خواجهداد الله
 نقیض است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجای میرسد قوله
 سلسله این قوم بعد از شکیار بدین مصرع تیر تار میسراند با نچه گذشت قوله سلسله دور است لیکن در
 یار بد فکر و در بناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل امام را از دور و گردش جام داده است یعنی
 سلسله قوم عشاق گردش جام مشوق است قوله سلسله کسی را به پرسد کس ترا خطاب با عاشق است
 یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسه زری حواله می کند و قدر آن زر معین نگردیده باشد در همین بازگشتن
 اگر دعوی زیارتی زر کند بر دعوی حبلیه ادای آن زر لازم نیاید قوله که دم خلع و مبارامیر و در مبارات
 در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بقابله آن بیزاری و این بیت ناظر است
 بایات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق بعد از جهان از دوستان که منع رفتن او به بخارا میکرد
 بنزله مبارات است و شرط عشق باز می دهان فدا کردن او بنزله بدل مال است که خلع باشد میفرمایند که
 اگر اشتهای در ذکر مسائل رفقه و حقائق فقها را ندانم بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذه مکن و تا در بیان
 آنرا در باب چه نگار مسائل بسبب ذکر بخارا در بیان آمده که تنافض است آنجا رواج تمام دارد و در آنجا
 گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گفتان در حفظ داستان چهارمین
 آمده است اول بهیشت خوانیدن دوم جای انوی مثل گلستان و سهندستان این معنی بدون ترتیب
 گفته نمی شود سوم تحفه آستان و چهارم بی صبر و بی طاقت اینجا یعنی اول و چهارم درست میشود
 قوله که منید و الم تر دها غافل را اشاره بآیه و آیه بچند و الم تر دها غافل را اشاره بچند و آیه بچند و آیه بچند و آیه بچند

قولم بعدد دارد و در شهر لامکان های عالم غیب حقائق گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم فانی
 و خاک از اسم هست مددیابا قولم چون شنید از که بجان او و خود ای آواز گریه و سگ قولم سکنه
 سده خدایم و انشراح خالها که مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود و موسوم است بعلات باختر
 قولم که میزد و شد و گریه گفت خیر یعنی علت خواستن ترا اگر قبول که در گشت و برفت قولم با اسم
 اینیم باس شدید و قال الله تعالی با اسمم بنیم شدید بحسب جمیع اولاد و بهم یعنی کابر زار منافقان با یکدیگر سخت
 است اما رسول خدا چون حرب کند بدول و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه
 و لهامی ایشان پراکنده عاذلان شان از دغا و اراندند و از عاذلان مردمان خدا خواسته
 قولم زانکه زاد و گم جنال گفت حق و قال الله تعالی ولو خرجوا فیکم باز و کم الا خبالا اگر بیرون آمدندی
 میان شما نیفزودندی شمارا نگه تبااهی دیدی در شان منافقان و ارد شد قولم خواند امنون که اننی
 جاکم به اشاره بآیه و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جاکم فلما ترات الفتان مکمل علی عقبیه
 قال انی بری شکم ان اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله شنید العقاب قولم گفت حارث ای شترانه
 شکل بین ۷ حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سرافه نیز از کبار قبائل عرب بود که در عروزه پدر شیطان
 بصورت او متمثل شده حاضر گشته قولم گفت این دم من بنیم حرب و کله حرب را بر خرابی و ضلالت شدن
 کار اطلاق کنند قولم گفت می بینی جعاشش عرب و جعاشش جمع جعشوش یعنی گدا و صاحب جراح یعنی
 هر کوه تاه بالا نیست قامت و زبون و خیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که تو
 اگر ترا از ان بنظر می آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قولم تو بیرون رفتی و ما نیز شتر
 گدایان را توان خوانند مطلب آنکه گفتم بسوختن بنیم گرم میشود یا برای گرمی باز از خود شل بنیم میخوانی بسوختن
 قولم که خنوشش چون خنوشش تنفد هست و خنوشش بس خریدن و تنفد نام جانور نیست که آنرا بفارسی
 حارثیست خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کش و بیرون بر آرد قولم هر نفس قلب حقائق میکند
 اختلاف کیفیات را مبادله قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قولم سحران
 هستند هم جادو و کشتان یعنی مرشد کامل قولم سحر و حق گفت آن خوش بچندوان و سحر او در ترکیب
 اسم آن دان و الفی که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهت عزت و ان شدن اینمصر
 نون مفلوکی تغوی کلمه سحر آرا و او استیاف ضم کرده باید خواند ناو زن درست شود و در صحیح بخاری است
 منبوه اند این لغزشی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حکم کردند
 با یکدیگر عبارت بدین و کلام نصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم ان من البیان لحدیثی بعضی از بیان هر آئینه هر هست یعنی متصرف بسیار و قلوب سامعین را بسوی
 خود بعضی علماء بر آنند که مراد از این کلام مدح بیانست و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصدیق و
 تکلف عبارت نباید که بشود اما قول پنجم که ان من الشرح حکمت و پندار هو السور احلال مؤید مدح است قول
 بنوی بد پیش او همچون خروس یعنی خود سق پیش او و سخنران است قول گفت پنجم که جادونی است
 بالسطیر من یقین باخلف جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سخن کرد و در زبان پیشین ببطا و پیشش
 کسی که جزم کرد و تخلف یعنی بجای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخن بجای عمل را یقینا حق میدانند
 ازین جهت در بذل اسماک نمیکند و بخندان جازم ندارند از جهت صرفه مال کنند قول از بس کلام پس از تعلیل
 اشاره بآیه الکلم الکلم حتی زرتم المقایر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف انتم شغول که و شمار آخر کردن بسیار
 قوم با بسیاری مال و اولاد تا حدی که آید برگورستان یعنی مروید و آید بدعا بر زمین باید که هست عاقل
 مصروف و نیاشود و آخرت فراموش کند و دپاشد که بداند حاقیت تکاشف و تفاخر قول عقل و جان
 جاندار یک مر جان اوست و از مر جان لبیب عشوق مراد است قول من لا فم در لاف نام هیچ آب انخ
 حضرت بالا فرمودند که قول از گمان و از یقین بالا ترم و اینجا میفرماید که آن قول را لاف بدان و بر تیر
 که لاف بهم باشد سزاوارست مر لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطراب
 ندارد و همچنین مراد فرزندانشان آتش انکار و اضطراب نباشد قول چون بدردم چون حقیقت مخزن است
 یعنی لاف زدن و زولاف زنی و زودیت و زودی و ضیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن حقیقت
 حق تعالی باید نام پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بدردم بجای موحده خوان
 شود و اگر بخوانند معنی چنین باشد که گفته امی من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست
 و چون حافظ خواند با من یار هست و با او سر و کار چراند ارم و ابیات آینده همین منی را تایید می باشد
 قول کلام ربی چون راعی است و ان عبد البدر بن عمر قال قال البنی علی المد علییه و آله و سلم کلام راع و کلام
 مسؤل عن رعیت و الرجل راع علی اهل مینه و هو مسؤل عن رعیت و المرأة راعیة علی بیت زوجها و ولد و
 مسؤل عن عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسؤل عن الکلام راع و کلام مسؤل عن رعیت متفق علییه
 مشکوٰۃ قول سمر بنه انی ارانی انو حکم بآیه قلما یبلغ مع چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم
 در اعمال دین و دنیا و در انوقت سبزه سه ساله بود و قال یلینی الی اری فی المنام انی از یکجا فاطمه را
 تری یعنی نظر کن ای اسمعیل که در روح میشوید بآیه قال یا ابراهیم انی اراک مرشد فی انشاء الدن و العا
 قول از صفاتش رسیده و اندر نخست زیرا که صفات آثار می از صفات افعالی و صفات اسماعلی

وصفات از صفات ذاتی بطور آمده فعل و قول صدق شد فوت ملک یعنی ملائکه رایا کی فعل و قول رستی
 عهد نیزه خاست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
 سازد مانند ملک بر فلک تازد و تشریف حاصل نماید بر زمین و بر آسمان و بر هر چه در زمین و آسمان
 است از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته منبع انسان نیز به عالم ناسوت
 رخت انداخته و غیر آن دیگر نپرداخته چونکه انسان در عین طاعتی شود و اشاره بآیه ان الانسان
 ليطغى ان رآه استغنى قوله چون پیش قدم چهار آزادی برای قبول کردم استعداد و حرارت عزیزی را
 قوله زین و دوجوشش قوت جسمانم بود یعنی ازین دوجوشش جسمای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
 قوله در جمادی گفتمی زان میردی یعنی که بانو میگوید که در حالت انتقال از جمادی با خود چنین میگفتم
 که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگرددی زیرا که چون شدی تو روح
 بس بار دیگر در این روح حیوانی خواسته مقوله که بانو دست یعنی بعد وصول به مرتبه حیوانی این
 خطاب با خود داشته ام قوله از خدا بیخواره تازین نکته چون انقلاب الطوار و تربیت آثار از دایان تا ششم
 برومی که طلب سلیمه اصحاب شهود و ریاد ادراک نمیتواند کرد و اینست میفرماید بر جوع الی الله و طلب شایسته
 از جناب آتی انه علی کل شیء قدير قوله آتشی بود و چون هم شد تلفا یعنی جان حیوانی جز نماند و چون ششم
 و آن نماند از نبود مانند هیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از آن کین قصه تا مخلص رسیده ای قصه
 بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام تنوی حاسدان یاب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
 که دآن حکیم غزنوی به جای گفت عجب نبود که از قرآن انصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیاید
 چشم ندینا قوله جنیان و انسیان و اهل کار بر اشاره بآیه قل لئن جمعت الالنس و الجن علی ان یا توکل
 هذا القرآن لا یا توکل بشکله و لو کان بعضهم لبعض ظمیر قوله بطین چارم ازین خود کس ندیدد از حضرت صادق
 منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعه اشیا العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة للخواص
 و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیا و الحقائق للانبیاء قوله آنکه گویند اولیا و در که بدند این حکایت
 منوطست با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بنید و از باطن او مردم خاغل باشند قوله آدمی همچو عصا موسی
 تا آخرین داستان تلخیص است بر آنکه بر الفاظ تنوی نگاه نباید کرد که صفت عصا موسی و افسون عینی
 دارد و الحق دارد در آن کتاب از احاطه فهم بشر بیرون هست و سید تاج الدین سر برهنه که
 از کل اولیا بود در وقت رحلت سید ابوطاهر خوارزمی از و طلب نصیحت کرد و گفت مسافرت بسیار
 کرده ام که جمعی که پیاده میروند در هنگام شب بیک پیش از سواران براه می افتد اگر ایشان طاقت

پیدا می ماند بر سر راه می کنند تا کاروان چون بر سدا ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون
روند و خواب مانند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابانی
از راه حق بیرون مرو و شهید ابوطاهر میگفت که این معنی که از راه کاروان هر که از من شنید تصدیق کرد
با آنکه پیش ازین هیچکس با من نمی پی میزده چون خواجیه بن ارسید این نکته متعجبند و گفت حضرت مگر
در شنوی همین معنی را بنظم آورده سپید گفتم من می گفتم که است از اول تا آخر به شنوی گذشته ام و بوی آتشی
نیافته ام خواجیه این بیت بر خواند قولم خوابانی لیکم در راه خنوب، ادا الله و در راه خنوب، ادا
معلوم شد که در لولای منظوم است این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کیا کشف نمانده باشد اگر از
نظر قاصر همان ته خواند مثل استغراب استیجاب نیست قولم چونکه موسی بر شد از اقصای دشت و این
بیت با ابیات آینده که داف و راجبال سفر شد بر بانست بر آنکه گفته بود قولم که چهارم روی و برگشت
طعن قرآن بر او شود می کشد بر ضرب نیزه را طبع گویند و بیرون شود یعنی که بزرگاد است معنی ضرب است
قرآن که یگان باشد چنانچه بیت آینده معصراق این قول است قولم که جهان کند از تان بختی به مقوله قرآنست
که اگر از مطلع شما ای طاعیان بوی ناخوشی طعن نمی انگیزد بعد قوت تنفی می شد و در داستان
مثل زون و در میدان قولم پس بدان که مبارک ز اسما که کما قال جل سبحانه و از نزلت
من السما را مبارک را فتنه به حدائق ذات بختی قولم پیروی پیغمبران ره سپرد پیغمبران بصیرت را موند
کما قال الله تعالی و اصبر علی ما یقولون و اجمرم بهر اجمیل قولم خواب مرغ ناهیان باشند می هدای و در
و مرغ در هوای خواب قولم که روان کافران زایل قبور بدیعنی کفار اسید دارند که پس از مرگ درنده
شوند و بمشربل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا اتوا ما نخصب الله بهم و قیل
من الآخرة کما یس الکفار من اصحاب القبور قولم تو کمان داری بر او نار بشتر بدیعنی مرد خدائی را که
بنیادی سرو پایینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای بشریت هر فردی
از افراد انسانی از رگد زلفت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد با او رسیده و فی الحقیقه نه
آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت بر اثبات مطلب که چندین صفحه پیش ازین
گذشته و ترا حفظ و نگا داشت آن تا کید رفته بود و مباد از خاطر ت محو شده از نیجه اماده ذکر آن لازم
افتاد و مقام این بود قولم لیک شمع عشق چون آن شمع نیست در روشن اندر روشن اندر روشنی است
او یکس شمعهای آتشی است در نیاید آتش بجمعه خوشی است و در قها بگردان و انتقام پیدا کن و در ریاب
که حضرت کجا غوطه انداخته اند و از کجا بر آوردند قولم که زان بر دید بر گماش از چوب سبت بد از چوب سخت شاخ مراد است

تا برسد و همیشه بخیر تالی قولی که باعث حق بود بدین ملا سواه خالقان بین مداد و وصیت داده بودند
 برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسیده باشند که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
 بیت ابی بیت ثالث خبر است قولی که صد چو تو فانیستی پیش آن نظر را بخیر بیان شوکت عشق نمیکند که اگر فنا
 خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قولی که عقل کنی نماند چو باشد سرده و سروده عقل یعنی آفریده
 او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قولی که هستی اند نیستی خود طریقه ایست ای بقا در عین فنا
 مجیب غریب است قولی که پیش صالح طالب ناله خدا یعنی هر چه هستی که از میان پوشها حاصل پسندید
 و نیکو افتاده طلب ناله نمیکند تا خانه مستی او را ناله زیر و زبر کند و لفظ صالح در مقام مناسب آمد
 بزرگتر ناله که لا یخفی قولی که ای خواهم تا بار و بر زمین بدینی بیک دیوان بیان آن ناممکنست مگر شل
 باران از برای بار و قولی که پس چه باشد عشق دریای عدم در زیر که هر چه کوشی باشد آن نباشد لعل
 معر شود و دریای عدم قولی که روز و شب اندر قفص در میبندم بدینی چنانچه در قفص دم فرو گیر و بچرخ
 بیان حقیقه عشق میسر نگردد قولی که سخت مست و خنود و آشفته و مولوی را خطاب است با جان خود
 قولی که یا جمیل السر خواند آسمان در این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنگاه آسمان هرگاه اسرار عشق
 از زبان بشت نو بداند که سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند عشق و
 گوید تو جمیل السری با آنکه مراد در بیان اسرار نام و تراثر چو اند و از راه شرم و یابی بشت خطاب کند که
 سر قولی است آنچه این عاشق گوید در خورشان تست نام قولی که شرم و ریشم و پند آفرست و بطریق
 استعجاب میگویی که شرم که آتش است و ریشم که چون بگو شرم تا سرش پنهان کنم بدینی وجود و مطلق
 بخود ظاهر است نه به عرفان نه به عرفان و ظاهری نخستین هیچ حال پوشیده نشود قولی که چون
 پیدائی جان پوشیده بدینی از غایت قرب و شدت ظهوری قولی که گوید او محبوس جنست این تنم
 جنب و دم پاکست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
 وجود مرا مگر مثل باد و محبوس و در بزم مستان و سنگین پنداشت پس این بیت را بطریق استغناء
 باید خواند قولی که گویش زان پیش که کردی که در اندام جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه در
 تو گفته ام و میگویم ترا نشاید از گفتنیهای من دور گردیدی آنی پس حرافت خود باشد تا آفت مستی را نه
 پاشی فتنه از دگر دیدار جام لطیف آشنای من بدینی بعد استعجاب آنچه خطاب از عشق در رسد که مستی بستی
 مست و جام لطیف را آشناده فهم و در نازل تا شام ابد مستی مراست چون خیال شام و در
 و جام من بدینی قیامت چون قائم شود و قیامت مرتفع گردد و در احوال نباشد قولی که ان عربا بنما نام

می بیدارم بمقوله مولوی هست جواب سوال عشق تمام شد قو له آبگر و دساتی و هم هست و آب و آب
کشتن ساتی آن باشد که از صفت ساتی گری بر آید و ساتی هست و آب یکذرات شود قو له چون گویا
اعلم بالصواب یعنی اعتراض نکن که چگونه ساتی هست آب شود قو له اندرین معنی به پرس آن خیره را
ای مقترض را که نخواهد از چون و چو اندک چنین که دیده بودی شبره را یعنی خوش و رقص شبره از
کجاست از پر تو ساتی است یا از خیز او در داستان یافتن عاشق الحزین داستان
سناسب آن آورده که تال کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قو له عاشقی را چه جوان چه پیر مرد و عشق
بر هر دل که زد تا نشیگر و دهنامه را تصحیف خواندی نائیش بدین نائیب رقیب کشتی و موافق مطالب
خواندی قو له از عبار تیره کشتی آن صبا به یعنی عبا را خاطر عاشق صبا را اگر و آلود کردی قو له
اول مؤنس غم انتظار به آخرش بشکست که هم انتظار بدینی یک چند بولس و هم غم عاشق انتظار
مشتوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب آنست یعنی این کار
هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر به تیره جواب باشد قو له چون که بروی
سرگشتی این نهاد یعنی نهاد عشق تازی همین که او را خنک نمودی گری دیگر از چشم اتحاد و جوشیدگی
و حرارت او را در کار عشق تازی زیاده کردی قو له ای بساط طی گویای خوشی در آن طوطی عاشق مراد

یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بجای اهل تنویر ساز قو له بهر شو از من مثال با و بود

را بهی قال هم بر وجه استیجاب کاشف جان نیاشد قو له نفس یا یکسان بقصد تصحیف

ای نفس از زندها قو له خاک هم یکسان روان شان و تفاوت در ضمیر شان

راجع بجانب خوش شاست که مردگان باشند قو له گفت چه خبر که چون

کوبی در می او قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم سنا قو له

بابا و بیچ قو له که تو خواهی باقی این گفتگو مدای

گفتگو می عشق و عاشقی و سبب سنا می

حق تعالی خزان دست داد از سر

دفتر سوم و شروع افتاد

به دفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم شتوی روم



قوله نور ازان ماه باشد وین ضیاء کما قال الله تعالی و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله
 آفتاب اعراض را کامل کند و هر چیزیکه عوض نقد یا مجلس بخزند و بفروشد و در نور روز شکو دیده
 میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه کنند نقصان را و میدهد و در بعضی نسخها بجای این
 اعراض دیده شد و اعراض در نفقه بمعنی استعفاء باشد قوله دشمن این حرف ایندم و در نظرها و نفقات ذکر
 میکند که شیخ حسام الدین در معالیه دید که در شغوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیر را گرفته حاضر
 میشدند هر که بعد از اعتقاد و اشتماع نمی نایند این ایمان و شاخای دین او را بریده و کوشان در مرتبه
 سقری افکند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله اینجکایت را که نقد و
 ماست به اشاره بحکایت آئیده است قوله آن خوشا و اعطای چو بر مبریدی و انتقال با این حکایت بناسب و حاکم
 عاشق است عس را قوله هست بیوانی که نامش اسفر است بهضم همزه و سین جمله ساکن و ضمیمه
 مضبوط جان و طبیعت خار و در چون کسی قصه دیگر رفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته
 میشود هر قدر را در این زمانه فرجه تر شود و آنرا شمشیر نشین منقوطه نیز گویند قوله چون اینهم حالتی خوشش نشیند و
 طائف نام شهر سیت در عرب اویم آسپا خوشد و باشد مانند اویم سینی که نشو و با پیشین است و این سخن
 اندر مثال افکنده هست یعنی بسیار باشد که ناوارا از راه بر دزیرا که تقشقی به تیغ ظاهر میشود و گردان بهمان

بطل اول او قوله صوفی آمد بسوی خانه روز در انتقال اینداستان بناسبت و مطابقت مکر عاشق است با مکران
صوفی قوله بر محشر لا تری فیها عروج و قال الله تعالی یسألونک عن احوال نفوس فیها تری فیها عروج
صفتها لا تری فیها عروج و لا انتهای پسند ترا از که همای پس بگو پرانگنده سائر که همای را آفریدگار پرانگنده
ساختن پس بگذارد تر که آگاه آن یعنی زمین را خالی و همواره یعنی در آن پستی و بلندی است اسم
شستق است او صاف قدیم در آن میفرماید که اسماء الله اعلم من نیست که معنی او صفاتی را در آن در خلی نشاء
چنانچه بطریق علم نام رنگی کافور کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کافور نام کنند
یا که اسماء اشتقاق با اعتبار صفات متحققه باشد عرض حضرت مولوی روضه هب حکماست که نزد آنها ذات
بارتعالی موصوف است به صفات قدیمه و ثبوت آن صفات در آن ذات را مثلاً سمیع است و علیم
و بصیر است بی ثبوت صفت سمع و علم و بصیر و تحتاً اینها راجع میشود و یا آنکه اسماء اسمی از قبل اعلام
باشد و مولوی میفرماید اسماء همه شتقی اند و هر اسمی ذات است بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل
حالت ادلی است که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت ادلی از جمله است
قوله یا قلب غازی نمی بر نسب راجحی و غازی صفتی است که بحسب تعلق دارد اگر برای عاشق
لفظی راجحی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شی و غیر محمل باشد قوله من همین نسبت پیش اند و صا
مقوله معشوق بآن عاشق که از دست محس بباغ گمخت و معشوق بی ادبی آواز کرد و قوله چون که
چشم سرخ باشد و عیش و این بیت و ابیات آینده مقوله همان معشوق است فی القاموس العبر
ضعف الرویه مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات برین تقدیر معنی نیست ظاهر است اما بجای عیش
خوانده شود و لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه اسمی عاشق کا ذب من ترا بواجبی میباشم و میبینم
مثل و بهتر شناسختن کسی که چشم من در غم آنکس سرخ باشد یعنی لب یا گریه باشد و بدانم آنکس را در آن
در گریه نا اگر چه کم دیده باشم او را بمنی فرخنده که معشوق تو ام معشوقی باشد اینمان که حقیقت آن
معشوق خود را بخصه صیانت حقیقه ترا میدهم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر ترا باینکه مالیده اند یعنی نظر
را بجا کشوده اند یا بمعنی که معشوق را که زنی بسیار دانسته اند و حاصل او را یگان عشق او را آسان و بیاید
و این دید بجا و خطا باشد که عشق آسان نبود و اول ولی افتاد و شکله در قوله که چون سرگینم
آتش است بر سرگین آتش را شستل گردانند و زهر حرس راه و رسانند آفتابی که دم از آتش زندگرمی آفتاب
سرگین را پاک نسازد بلکه خشک کند تا آفتاب سوختن شود و چون عقل زروال را غریزه نگردد و اندک شایسته
قبول حرس کند قوله آفتاب آن سنگ را هم نداند که سنگ را که آفتاب تربیت تر میکند و از برای

میکنند بلکه انیکار از برای گری باز ارحم میکند قوله بدفعان شان کثیرنا بکم مقال الله تعالی
 آنرا کثیرنا بکم گفتند ما بیا که ما فال بد گرفته ایم تا در آن مستشار بماند که قوله بجز رسم مصر کین مرغ در
 مصریان بقیه مرغ در سر کین نهند و مرغ از آن بیرون آید قوله تو بدان مانی که از آن نورش می آید
 بدان دماغ می مانی مقوله معشوق است در خطاب بان عاشق زینا بخار بی ادب قوله در سخن آباد آن
 دم راه شد باغ مقوله مولوی است سیف یاریند که در شهر سخن حال را راه یافتیم اما گفت گو محال نیست
 که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آریا تو نیستی کور از نظر
 مقوله جان دار قوله چون بد نیستی که شکر دانه بدانه شکر از جنس شکریست و جای آریا ناز
 شکری پس هر که از نشاء قبول اندک بر خود وید و سلوک سلک اهل الله مسلک گردید قوله لذت او فرح محو لذت
 یعنی در یافت لذت هر مطلب بعد قنات لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
 از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت کبر شد یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذت نیست لذت کبر قوله
 روح بچو این اتحاد از روح باد در درستی که ببا و انفس قیام دارد و آن روح حیوانی است
 یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متعاده قوله جمع گفتم جانها نشان من با هم یعنی
 از لفظ جمع جانها تعبد حقیقی تو هم کنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدن متعدد و متعدد میناید
 قوله فرق اشکالات آنرا از مقال ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صورت مستفاد
 پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر جواب منفرد
 که تشبیه ناقص است و بسبب شال گفته نشد و در مثل توافق از بعض وجهه کائن است برخلاف مثال که
 تطابق در مثل با مثل المیزان کل الوجود در کار است قوله فرمایید بود از شخص شدید بیان آنست که تشبیه
 روح انسانی بنور خورشید از قبیل هر دو شجاع است بشیر که بسبب شال گفته میشود و نه مثل قوله تسو نقشی
 ندارد وین سراسر ای در عالم کون و فساد از ان متعلقات سی نقشی که در همه صفات متحد باشد با نقشی
 روح یافت نمیشود و تامل و انجم قوله شب بهر خانه چراغی می اندد و شروع کرد به تقرر مثال روح حیوانی
 با خود و خواب سر ندیم زیرا که در معرض فناست و از موت که نیز ندارد و چنانکه خود بیان میکند قوله آنکه
 نور حیاتش هرگز پوست حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی حیات است یعنی بسبب علت اتحاد
 و حرارت عزیز که کلامه قیامه است در روغن پایندگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
 جماع جسمای بشر هم ای القیاس است و لفظ جمله شعر است بر آنکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم شود و جسم
 روحانی از خواص نیز منقطع گردد و در تائیدش نور حق تعالی که آنرا نور روح و حشر خوانده باعتبار آنکه آن نور

حشر بر وجه اتم نگاشته شود و قوله نورس و جان بی پایان ما شروع کرد و در بیان نیست شدن
 حواس و احوال حاصل فرقی آنست که در تحت آن نور غالب ظاهر نور روح انسانی می بقیه
 گردد و اما مثل روح حیوانی نیست نشود و اگر چه باشد اما نماید از این محقق شد که ارواح گذشتگان
 فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معذورش گردیده چنانچه پیشتر بیرون
 در صفات حق صفات جمله شان در آنجمله روح محبوب از نقابش در حجاب این سخن یعنی ارواح
 مانوسه بنیاد در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی مغایب باشد بواسطه غیبت مالموس و مانوس خود
 و ارواح تنفرد از دنیا و انس یافته با مولی در راحت که مانوس و بالموسف خودند قوله زمین چراغ
 حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آدم و چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی
 باوصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد از نیمه میگاوید قوله روح خود را متعلل کن
 ایچوان در آنجمله صریح است از دیدار نیستند یعنی ارواح حیوانی چه در زمین حیات و چه در وقت حیات
 متحد نباشند هیچ جویی نه بذات و نه بوصف قوله زان همه چکند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
 حیوانی گرفته باز از تنه وی شب چون ماه را دعوات کرد و مثال روح انسانی که با آنهاست بنده راه و
 آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله بر مثال حکایت آن زشت خود ای حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور
 هنگامه بحث و جدال آراید بقیه قصه بنمای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام
 قوله حق میگویی دیو ابر بشت در اشاره بآیه وان الدار الاخرة لله حیوان تو که انوایان قوله
 که شود و صد تو که باشد این زمان یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن
 را بی پرده او را کند و پرورده را که پیش چشم اوعیان آید بخت انداخته باشد اما انظر این زمان زمان
 اهل تورات که در حکم فی قصاید این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است قوله این تقدیر سخن گفته اند
 یعنی دست سبایدن بود علی پرده بر سبیل قریش محال و مثلث شد گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
 اگر خاله خایه دشتی خالوشدی اما کو خایه که خالوشد و قوله این مشونو میباید نور از آسمان به تعقیب
 فرمود و بتاراقه خالوالبان و طایفه استوار باشد و در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
 منطری است قوله مصطفی زان گفت کاوم انبیاء قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم انا حامل
 لواء محمد یوم القیمة آتیه آدم و من دونه و لا آخر قوله که چه بیست چشم بر من میزنی و بیست و یک چشم را میگاوید
 حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه گاه برداشتی اگر نظام بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی خفته راه رود و
 طی مراحل حیوانی کرد و در وقت هم بدید و فرستاد و ان بلقیس آنجمله روح جسم حریف را در وصف جاد

از حرافت شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر و اوجین اعظم میرانده هم
 او را شیخ از تصرف و توغل در شبهات نفسانی بارید را در تباصفت خاک و مویون شود و قوله در صفت
 معراجیان گریستی، از معراجیان اولیا حق و اهل الصراط است بقوله فی جو معراج زینتی تا قهر یعنی
 معراج اهل الصراط است که مثل عیار و بنجار زمین بالا روند چو را که در و بنجار اگر بالا رود و همان گرد و بنجار باشد
 بلکه معراج این طائفه اتمال معنویت نامندی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل فانی میگردد و قوله که و
 در یار استش مس میکنند یعنی عقیده های صعب میگذرانند تا قطع نظر از محسوسات میکنند قوله بروردیدی در
 برده قیاس بر فاعل بروردیدی شیخ است که بالا ذکر یافت قوله که بیاری گوهر تشش تا شود و تشش
 و انگاس کامل قوله بدیده باقی قیاس چیل شتر پید هست، ازین قصه بق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که

میفرمایانی مرسله الیه بعدیه فانه طایفه برج المصلون فلما جاء یامان قال القدر ون یبال غنائی انی الله
 ما شکم بل اتمم بعد تیکم تقرهون فیسیرین آیه در تفسیر حسینی همین است قوله می پرستند آخری کان کنیده
 قوم ابلیس آفتاب پرست بودند و در داستان که اوستا شیخ عبد الصمد مغربی قوله نور آن شمس مس
 فارس است و نورانی را شمس مس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سوار میشد فارس روزی فی تحقیق
 همان قبیله است و نورانی آفتاب قوله که نه از آن آفتاب آید پدید و نور حق بر ذره از ذرات که تابان در ذرات

نذر شید تا بقوله یوم الایخیز الی فی را راست دان در قال الله تعالی یوم الایخیز الی فی و الذین آمنوا به
 نور هم سیمین آیدیم و با یما هم و رفقه عطار می که سنگ ترازوی او این قوله اگر کوفت من ز جان
 اسپر کنیده یعنی این مواخذه که بر شما کردم که زنجیر احم روی و دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنیده
 تا از فتنه یارهای یابید اگر چه در عین استماع این قول گرفتار آید و را و من قوله مرغ فتنه دانه برباست
 حاصل این بیت او ایات آئیده است که مال دنیا را بنزد دانه بر دام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای نشو
 و فرفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زویده نگاهی بران دانه و فتنه و بتر که آن میتواند پیر و دخت ناچا
 بگیرد و قوله این نظر اندوز چون تیرست و ستم نه فی احدیث الفطر هم سیم من سهام ابلیس ای
 نظر بربان زن بیگانه در داستان دلاری کردن سلیمان علیه السلام قوله جا کی یا بشری

یا بنی غلام، قال الله تعالی و جازات سیارة فارسلوا و ارحم فادوی و لوه قال یا بشری هذا غلام
 سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشد چون یوسف بدو نوشت است و بر
 دار و گفت ای مرده و شادی مرا که این غلامیست و نهایت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم یزق
 چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی ندیده ایشان ترا اشاره بآنست که از بركات اولیا نوشتا

حاشق شوید آن عشق بوی ریخت پس دریا بید آن بوی را قحطی طبع سلیمان بیار خطاب
 با حق چون چندین بیت عربی انشا کرد و در وسط بند از سخن بهرسانی راز عشق بیان تواند کرد قوله
 مرغ جبریا بیان جبر کو راخ یعنی قائل را خرید موم مرا خواهد بود اما را از مرغ پیشکسته قابل اختیار است
 که طریق اجابت از دست ندهد و بتقصیر اعتراض نماید و گوید از پیشکستگی یعنی از تصور بهت خود را از
 پرواز بازمانده ام قوله بر زبان رفته هم انوس خورد و کما قال الله تعالی قالت رب انی اهلکت نفسی
 باقیس بدرستی که زبان کردم بر نفس خود را از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید راز قانت غله اشاره بایه قانت
 غله یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا يحطنکم سلیمان و بنوده حطم یا نمل کردن قوله بحد دلت و چار ق پیش
 ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارق که سابق داشت از خود و درنگ و تا مغرور نشود قوله تو بدلت
 حاشق بدی در دوران یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
 محال می نمودی قوله انیکم چون وقع آن انکار است مشارالیه لفظ این که مرگ خلقت انسان است
 از طین قوله خاک را تصویر انیکار از کجاست حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
 خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد و چرا حشر اجساد و توان کرد پس در تمام این حجت انکار
 اقرار باشد قوله چند صفت رفت ای انکار را راخ یعنی انکار صفت از آب و گل سر زده چندین صفت و
 قدرت در ایجاد آدم و عالم کار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره بل اقی مقررات و منازل بگو
 آن آب و گل است تا بعد انکار بر بسبب تفصیل کما قال الله تعالی بل اقی علیه الانسان حین من الله به لم یکن
 شیئا مذکور انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج تبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شکرا و اما
 کفورا استقام تقریر است یعنی تحقیق آدم بر آدم هنگامی که در آن نبود چیزی یاد کرده شده و آن
 افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفخ روح میان مکه و طائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
 راخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت حین اقرار است گویا در حین انکار آب و گل فریاد
 می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواجه بخیر که اخباری از خواجه پیش گذشت که خواجه گفت
 خواجه نیست باز عاده کرده قوله پس سلیمان گفت بالشکریان و ازین قصه حق تعالی خبر داد جائیکه فرمود
 قال یا ایها الملأیکم ایتینی بعرضها قبل ان یأتونی سلیمان قال عفریت من یکن انما یتیک قبل ان یتدا لیک طرک
 من سقاک و انی علیه نفوی این قال الذی عنده علم من الکتاب اما یتیک قبل ان یتدا لیک طرک
 علم را آورده مستقر عنده قال هذا من فضل ربی قوله پیش چوب و پیش سنگ نقش کند و ای سنگ عفریت
 قوله وید و در وقتی که شد حیران و رنگ و ازویده حقیقه بین ما و است که حیران و رنگ است در تماشای حق

قوله استخوان سوسنی سنگ انداخت زو و بدین زو رقی شقی را باز داشت یا مقصود وینوی او را حاصل
 گردانید قوله قصه را از حلیه گویمت بداعلی قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند
 تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیه در حیرت حال خودی آواز غیبی از هر طرف شنید و بت رادر سیده دید
 مقسم شاهی که پیک اوست بخت و بجای پیک نیک و بجای بخت ناکست هم میتوان خواند یعنی شاهی که سر
 سلطان عار اوست قوله این موجب قریبیت بر روی زمین و قرن یعنی نور آفتاب است که اول صبح پدید آید
 قوله گفته ام این را ولی بار و گر بچون در و فروم و ذکر قانع شدن آدمی بدینا نظم آمده عذر نگار میتوان
 قوله ترک این ترویج کو شیخ نفورده ای که زبان را سبب سعادت و ریش قانع شدن آدمی قوله هنر
 شیران خدا این کو گیر و از شیران خدا شایخ حقیقی مراد است قوله که کورچه از مبدی غر و دست دور و در نیم صبح
 لفظ کور بکاف فارسی است خدا و ربیتا بالاکور گیر گفته بود اینا سیکوید که کور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قوله همچو
 مرغ مرده شان بگرفته باز یعنی آنجا عادت در و لعشقی آتی خود را خاک کرده اند مثل مرغ مرده و در دست باز افتاده
 که آتیا با شفقان طالبان دیگر بدینا یاد و نکا میکند آنرا شفقان و طالبان را چنانچه در تمثیل نگار است قوله از دم من و
 باند جاودان یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و وحی من زنده را مرده میکند قوله موج طوفان هم عصاره کور
 یعنی صورت عصاره مقصود نیست بلکه اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گرد و همچو بیت که آنرا عصاره خوانده
 شود قوله لیک زین شیرین گیاهی زهر مند و کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مراد است در مقام و عایندی
 خدا یا نعیم و نیار تیک کن و و الیک از فرعونیان و بحال بگذارد قوله زانکه بی بر کند و روز خ کلابا و ای سلطان
 جهنم گر سنده و بی سر انجام اند قوله بر بشکهای بیان ذکر آن ای انبیا و اولیا و اصحاب کو یا استمارت میکند
 بآیه و اما الذین کفرو اذ فیقولون ما دارا دالما هذا مثلاً قوله تو اگر خواهی عذر کن ریشخند و خطاب
 بنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قوله هر چه بچی باشد شش کروی و
 بجان عربی مفهومی قطعه یعنی از چمن قوله شسته در باطن میان گاستان و فاعل شسته جانی که از رنگ
 جسته در بیت آینه خمیر و نیز راجع بجانب جان جانست عمارت کردن سلیمان مسجی اقصی را
 قوله یکا گوده از عشق قومی بی مراد و بعضی در بنای مسجی کار بعشق کرده اند و بعضی با کراه چنانچه
 در طالب آتی بعضی راجع و بعضی کاسره باشند قوله قد جعلنا ارجل فی اعناقهم و اتخذنا ارجل من غلام
 اشاره بآیه انما جعلنا فی اعناقهم اغلاما بدستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلاما و رنجیر او گرفته
 آنرا من با طوق و خل را از غوهای بد ایشان قوله لیس من مستمند مستند و قطا الا طارئة عنقه
 نیت از چپ آورده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست مکافال استماع

وکل انسان الزمانه طائفه در عقده و مخرج له یوم القيمة کتابا بایقده نشور قوه فضل آن سجد ز خاک و سنگ
نیست بر اشاره آنست که سربانی در تناسل است کند و در هر اثری از آن چنین فهم باید کرد قوه مسجد قوی
بسانیا یکرم نخ یعنی در تصفیه قلب سی کنیادی سالکان که یانان بانی نبی تبلی حق در سیه قوه
در زمین و یوان بیان سر کشید برای قول نفسانی اگر ندانی نبی راطعات نکند قوه فقه گفت آن شاه
و فلسفه و فاضل گفت وزیر است و فلسفه طو قست بر قده یعنی وزیر قده سرگزشت شاعر شایه گفت
و حکمت نیز گفت قوه تا بر آه بیشتر خرم از کفه یعنی ده یک حاصل خرم از کفه و بر آمد که بسا قوه
شود قوه خانه شکر و خاکست آن سرش به بینی سر شاه زانه شکر و تنای وزیر کردید کنایه از آنکه خیر از
هانشا وزیر در سر شاعر آید نادر و استدان باز آمدن شاعر به چند سال قوه معنی است
گفت ان سبویه در شش من لفظ الله الله را اقول الله را است سبویه و این کلمات را شش
از ان رد که میداد قوه یولون فی السحابة اهل لیه بزار می کنند در حاجت های بنیگان نزد خدا قوه
گفت الهانی جو انجا الیک بدو التمسنا و اجدنا الیک یک بزار می که ویم و در حاجت های خود و سبویه
یا قستم آن حاجت از پیش تو قوه جمله طلوی همین آن دو دست و قال الله تعالی و السعادت مطلوب یا یحیی
آسمان بچیده خواهد شد بقدرت الهی قوه استسینو منه و الصلوة به اشاره قایه یا ایها الذین آمنوا استقیموا
بالعبر و الصلوة که چه افزه شود احمد بدر کاف بیانیه بیان مدح میکند یعنی کنایه یا یطیرون است میکند
که مدح رسول خدا را دوست میدارد و میخورد و بال الله و هم خیران آید شود که رسول علیه السلام
در جواب طاعنان انجیدیت فرموده که ان السخاوی آدم کلوا من ثمره و لا تعجلوا به و الله اعلم
و دست میدارد قوه پس بود ظلمات بعضی فوق بعضی که قال الله تعالی بعضها فوق بعضی قوه که در
من شرح این پس جانفرا اسی شرح حال نیکو نایان زشت کرد و در بد ظاهران نیک باطن که در شرح
کردن طبقه اولی رسوا شوند و فخره ثانیه مستوره کردند و استان آموختن و پیشه گو که در کشتی قوه
دید زانخی را غمره در دهان به اشاره قایه که میخیزد و استان آموختن و پیشه گو که در کشتی قوه
سوا از انیه الی آخر آیه در و استان آموختن و پیشه گو که در کشتی قوه در سخن کش یا هم
آندم ندن نزد بیدلی که کل زمن وزن نزد و صفت سخن کش و آت شده قوه که دیدی گوی سگ
میرود به گران سگ را در وقتیکه راه منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند که یک راه خدا نخواهد کرد و پس
به نهال سگ نیستند که بنزل رسد کان گرفتار خواهد بود و شود قوه که در پی او کی شدی مانند شیر به رخ
جز بد دل باشد برای زخته از او همه قدم پیش نگذار و در پای خود ایست کش پس این لفظ مرعوط

باشد بصیرت اخیر قوله جز درین ویرانه نبود مرگ چیر جهان غفلت را ویرانه میگوید و حصر میکند مرگ
 ابله را در غفلت اشعار بر آن که اگر شخصی نادان از در غفلت رخت بیرون نکشد و بجهان آگهی
 وصل نشود و روی مرگ نه بیند و حیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی و الی البتین
 حاصل سخن آنکه مشاهده قدرت حق بهتر باشد از مشاهده عجز خود در کار پاپس تارک معاصی را یا در حق اولی
 از ذامت و اگر کوئی که ترک ذامت نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز محبت نمی شود زیرا که در وقت کسب
 گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز دارم چون ازین مقبله در گذشتی و پشیمانی این حال
 تو گردید احوال ترک پشیمانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمان نباشد فاعظم
 قوله چون بود اگر اراه ما چندین خوشی در کتب معاصی اگر حلیه آری که ترک فرمان پاکراه از من نترس
 طو عانا فرمائی نموده ام سمرع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوش شوقی در آن بر عدم اگر اراه شاید بود
 قوله هست موده چنگ میگردی در آن ای در صواب نمودن عطای خود زور میزودی و حجتی آید
 قوله که کی زنده طعنه مرا بنویس چکس ای کسی که مرا طعنه زند تا کس باشد قوله زیر کی زابلیس عشق از آدم
 است و زیر کس بخت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکرونتش گوید خدا در رضای حق با
 شکرونت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که تو بعبده موجب سر حد حق است و شکرت نیست که مراد از سر
 خوش شوی اوست قوله از کف ابله و زرخ یوسف نذر برای هم کنندگان دیگر آنرا که هر که در روی
 یوسف نگاه کند حال با پیدا کند قوله کی دماغ و عقل روید و دشت و باغ عالم ارواح را تشبیه بدشت
 و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشوی و آبی ترا بدشت
 و باغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تقسیم با ایها المرحل
 قوله که برون آئی کلیم بو الهرب و هر ب چنانچه یعنی که نختن است یعنی شدت و حزن نیز آمده آنجا
 باین معنی مناسب است قوله نو چشمی اگر عصای کور را برادر اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
 عالم قدس نور دیده قدسیانی قوله هر که او چل کام کویر اراکشد به قال البنی علی السریه و آله و سلم
 من قاذم کفو فاربعین خطو ز غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر کفو باز داشته شده قوله خویش بخاکه قیامت
 ملک نم از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس معطفوی نیز چنین کند و لهذا انگشت
 وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده اما د الساعه کما تین قوله حق را بجز رحمت و
 موج که م بر آری جواب هست معترض را که در نری سخن اقدام است بر سنت السیر هر گاه حق تعالی از شوره
 باران یا زلزله دانا از حق سخن چه دریغ کند قوله یک که را جمله علم و عقل وجود و اطلاقی صفت

بر ملک بسپیل باز است قول که از ریاضت رسته در زهد و جادوهای از تعب آنچه با فارغ شده و
 حلقه و تاتین در یافته قول که این سخن حق است صوفی گفته است تا با جمل نگویید که نزد صوفی استیا به نظر
 حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قول که نام این که دندای کیان رموز و قدما و فلسفه علوم حکمت
 را بر بنوز آورند و متاخران ایشان بحد قصر رج رسانند قول که حس های منعکس داند و قوم با اگر از
 قوم اهل دل خواسته شد و معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران و رطبه آب و گل
 خواسته اند بعکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت حسهای بازگون و منعکس دادند اگر چه بظاهر
 بیدارند اما فی الحقیقه در خواب اند پس بصورت انسان و معنی حیوان اند قول که گفته باید از توصیف است
 اختیار بد و وفق قاعده بجمعه انیتسم انال هرگاه از من واقع شود و معنی منعکس گردد و مثل شمشاد
 عن لند و من رغب غریبتی پس اختیار یعنی ترک و انفراد باشد قول که زمین کند نفوس حکیم خوش و در حق
 ای عارف ربانی قول که کان فرود از اجتهاد جن و انس قول که نهادش فضل احمد و السلام و معنی
 آنجذب خواص را حضرت احمدی فضل داد و فرموده جذبه من جذبات الحق و بوارسی عمل الثقلین
 قول که جمله بر فهرست قانع گشته اند و از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی بر بود قول که هم
 تنی بهتر از هم جنس تنی بد ای مجنس غسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به فعل
 گوهر بیک و اگر نتوانی خالی داده پراز خاک و ریگ بکن قول که عدل اقسام است قسمت کرد نیست مدای
 میل و خواهش جنس فاحش عدل است بجز است ظلم و معنی عدل قسمت کرد و نه میش نباشد قول که یک
 افزون گشت اثر زیاده خلق مدای نور حسن در افراد کونانات منبسط شد اما نور همان نور است که پیش
 از ظهور بود الان کما کان قول که گفت موسی محرّم چیران کیست یعنی چنانچه افزود با گشتن خصایر تفرّد
 سحر هم چیران کننده ابدانست قول که هر فاسد از اصل سر بریده اند و سر فاسد دید حال از اصل بر دیدنا
 و حال بینایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سرایه دید که حاجت بینی باشد چه کرده اند قول که کوری
 کوران ز رحمت و در نیست و کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قول که چون دو چشم گاو در جرم تلف
 حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بنزله یک چشم است و در دیت اگر شخصی هر دو چشم
 گاو یا رمی را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از
 جرت است گاو و خر است که هر یک طرف شنبیند و حکم جور باشد قول که دو چشمش است مسند چشم تود
 یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان چشم حیوان کار نکند قول که ماریت او رمیت ابتلاست و یعنی
 مضمون این آیه در حق بنده مکلف ابتلا و امتحانست زیرا که فعل بر می منفیست از بنده و معنی است

و نظر بر کس که باشد حقیقی نیز سه قول که آب از سر تیره است ای خیر چشم و لفظ چشم در هر دو معنی متفاوتی
شده چون تمام کلمه خبره چشم یعنی شمع است تکرار تافیه لازم نیاید و حکایت آمد که از حضرت
ناموس **سخن** گوید که کثرتی دارند و بدین معنی بود که کما قال الله تعالی مثل الذين يفتنون امواتهم فی
سبیل الله کمثل جوفه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم قول
ساکن گذار من جاریه و فی حقه جمالیة لا یشع فی الاغنیة فیما عین جاریه قول شاه شاه نزاران هر طرفه ای گو
حاضر صاحب خانه ندارد همی سهم شخصی صاحب دل از در بخت همسایگان که اهل الله را باشند حصه
ندارد که اندک راه و شکاف بر اسرار دل مطلع میشوند قول ازین بر خوان دیو قوم او به اشاره تابه لیم
هو و قبیله من حیث لا ترونهم منیرانه و هو راجع بشیطان است قول که ندانی تو از ان رو اختیار ال یعنی
از ان رو که طبیبان بر اختیار ال باعتبار مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قول که کوزه که از محایه
پر بود و تابه بیت آمد که رست که یاد چون بطرفی که تیغ دار و گذارد و آن با د آب شود سر این اتفاق
آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و خلق صورت هوایی کرده صورت
مائی نالین نماید حال و اصلمان حتی نیز چنانچه باشد قول که ای تو کام و جان هر خود کانه از خود و کامه عاز
ربانی مراد است که یکام اصلی خود رسیده بود قول که بوسی را بین میرسد از جان و لیس و شود ریخت
که را بین عاشق و لیس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود و هست لازم آید که خدا عاشق
و اولیس معشوق باشد از قاعده بحکم و مجبونه خارج نمی افتد چراغم شیخ عبداللطیف راجع اشکال پیش آید
که چنانچه گفته کتابت نموده ماوردی مصرع را حاجه لنا الی وجهه قول چون اولیس از خویش باقی گشته بود
قول که در حدیث چون جان آمده و وجه آری بیان فرموده قول که در حقیقت در عیان دیده خرق و حدن نام
شهری از دیار من که آنجا عقیق خوب می باشد و اکثری بختن فرقت و جدائی و خوف التفريق ایراد نیکی
بدان مناسب است که جان تن پرور از کی قوت جسمانی اضطراب نمود و طریق ضلالت گیر و مر و خدا از قوت
غذای روحانی بخطای خود پی برده راه صواب پیش گیر قول که زانکه جنت از مکاره رسته است و جسم
قسمت جاف شکسته است و جنت باطن صوفی مکان و ساوس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از
خطرات در رسته است رحم آتی در باب او در خور است قول که آن شبهه که گرد او کم شود و دای قیام
تیره از ریاضت و اگر زرقی مانند در دانه صفایا بد و قلب صوفی دریای نور شود قول که توجه کثرتی در ریاضت
سست و در خطای با نیست مثل انعام که جز غم فکر و یگرند است قول که آن یکی گرمی و گرد
سبب و هم گناه است از وجود مر و خدا است قول که در پناه پنجه کبریت با پنجه و کبریت و گوگرد باشد گناه

حقیقه که گوری شکر دارد و که برسد کما نذارم عقول سبعة را و قبول آن از همتا نقد که بنزد خود شیر گیر از خون
 زده خنجر خور و آلی آخر البتین میگوید که شراب خواری اگر بقدر نفسی از نفس مقدسه قدام ناید یا افتار از آن
 کند قبول و فعل ار را با و نسبت نمیدی و معذوری و میاری و مستان با و تحقیق را و در گفتار و کردار و تحقیق
 یا بمعنی نه از شرط انصاف باشد قول که نیست اندر چه ام الا خدا را لیس فی جبهتی سو می الهه و با یزید
 و ابو سعید بنیر سر غیر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام ار این با جمعی از جمله فقها حاضر بودند اعتراض بر
 نکردند قول که هر یکی چون سحران کرد کوه و نزد یک شهری کوه نیست که و زبان امام خرد اندی ملا حده و بجا
 جمع آمده بودند و آن کوه موسوم است بکوه د کوه قول که هم دانش و ست او را بسته کرد و در آنچه هر که زخم
 سنگ رسانید و دست نگا داشت زخمی و خسته شد اما با ک که در دبا خوئی و بچوئی در چار و رو آنچه
 معز و هستی با غریبی نیستی اگر مقابل شده ویده غلط بین خود را کور کرد قول که ترس جان در وقت
 تشاوی از زول و آنچه این بیت و چند بیت بالا آفتست که هر گاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
 حاصل شود و آن حالت را منان دارد و از زوال آن هر اسان باشد و حالت خویش را مثل کنار با
 قصه و کند که بر کنار با هم هر که خود را حفظ نمکند فرو افتد اما جان خائف را از سبب افتادن این بود زیرا که
 خوف فی النمل از کنار با غایت پس رفتن و حذر نمودنست از سقوط و همین معنی معاینه میشود و رشادی
 و کامرانی اهل عالم که هر کس اندک با و خوشی مانده پس از جوارفت هر وقت گران سنگی که دراز و ان نعمت در
 ترس مانند تندی این داستان بنسبت آنست که در شناختن وطن جستی غلط کنی چنانچه و نکند و در او را و
 غلط کند قول که چون علی او آه را در چاه کن و اسرار چند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشند خداوند
 و آنجا کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر و سر چاه کرد و آه کشید آب آنجا در رنگ خون گرفت و بکوشش آمد قول
 بنگفتن با جمل خواجگانک در آنجا داستان پند پیوم که مرغ بخواجیه میگفت و ملوی میگفت آوردند که تخم حکمت
 و رشده نباید داشت و جابل را بجبل او باید گذاشت قول که همچو جان کافران قالدوبی را اشاره بایه قالدوبی
 قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الیهم شیئی کافران در و نزع گویند نذیر آمد و تکذیب او کردیم و امر و
 با آنچه او میگفت گرفتار شدیم قول که یاد تار و آتش حسیس بدبای حمله و هر و حسین بانگ و آواز آتش
 چون که گوهر نیست تابش چون بود و آنچه باهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از گجا باشد چنین تا عقل جو
 نباشد قوت و را که و حافظ دیگر قومی و جو دیگر و عقل ندیکر میزاید مجموعه قومی را بازگشت هر قوسه هرگز
 اعتدال بود حفظ و البته قول که ای تنها هم یقینی اوست دای تنها و احمق که بی وجود عقل خواهد کا
 خود را از نظام و در از پیدانستی آن احمق است قول که این ندامت از نیچه برخ بود و ای ندامتی که در

بالحق روی آوردن در نهج رنج نیست که بی واسطه نقل کشیده و از نیست که ندانست و توبه او را ثابت نباشد چون
 پیشانی که انبساط او را بدیدار بود این نام از طاعت نعم نیست بارای باز بر کرد و قولا همچو از نای کشید
 و آتش او بهیم بود ای چندانکه که بکشتن من توانی را به سو بدین بهیت و ابیات آئیده و آن نیست بر مشون
 آیه نکره موسی فقهی علیه قانون نام کتبی چنان فرعون بود و بنی اسرائیل را تکلیف میزد کشی سیکر و متو
 علی بنیما و علیه السلام او را منع فرمود قتیلی سخن موسی را رد کرد و پس مشت زد و موسی کشت او را و
 تفهیل تمامی قصه در تفاسیر سطو است قولا این تقاضا کرد این نان و نمک و تنه متعوله
 موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیا حضرت موسی دارد و ایند که بالاقربا گذشته
 حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آورم که حق در سخبات تو میکنم قولا که رضا دادی رهیدی از دو ما
 که نایه از نفس فرعون و عدای موسی است قولا که بهر اسباب جاننش بایزید شخصی که خبر رنگ و بوی
 او را نبود جاننش در گرد اسباب باشد و زیاده از سیب هیچ چیز در کمانند و نظر از شکنجای همسوسا
 سجا و ز تو اند کرد قولا و انقضای فرق اسباب و اهل کنایت از عالم غیبی است که وسعت مخصوص
 آنست و از ناظم قدس سره آنرا بقضای و سنج ستود و ارض اند خوانده قولا که هر زمان مبدل شود و چون
 نقد جهان مبدل شدن نقش جهان کنایت از دریافته سالک است اشال متجده و را و اینترتبه را
 وقتی دریافت کند که از بدین اسباب رها گردد و با سبب است که قولا که چیره دید جهان او را کشت
 ای او را که عاجز و ناقص تو تر متعین کن که که تغییر محسوسات نه بینی قولا که بی حسی بشو را بعیان +
 ای تدارک حسی خود را با پائین ظاهر کن و حاصل اکثر ابیات آئیده آنست که اختلافات در ادکام
 خاصه چند نیست زیرا که است و چشم است و می باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
 آید و شنیدند و از دیگری شنیدند آید و دیدند لیکن ادکام اگر از میان رنج شود و احکام جان طو
 کند دیدن شصت شود و شنیدن شصت دیدن منصف شود و بدیدن و از پر تو بکی مختلف و در نشاد و
 اند که باید فرقتا نور چشمی بهر چشمه زنگ به صفت بیج و بصیر موصوف تواند شدند فافهم قولا که مرغ
 انبیا و است کی ماندیاد و ای چشمه را و و بیور غالب است قولا که هست همچون از به و ادش و صابا
 یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست و بیست که فرج باصول با وجود اختلاف صورت از به و چه باشد قولا
 ای فرستادن مرایش که است اتعال که در دنیا تقدم از خطاب موسی با فرعون قولا که تا بدانی تو آ
 در فرمان تو بود ای انچه از انچه حق اتالی میکند و اند و لفظ سیوراد و اعراب است یکی
 شمر اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو قیر که روم است یعنی سرحد در کسر و اول سکون

آن ای جمعی قلعه را گویند حاصل سعی آنکه فرعونیان تا سیر بر قلعه مسلک آوم که رحم باشد تا خند و هر جنبی را
از رحم آورند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود و قوام از مراقب کار بالانتر و دونه یعنی کار بجای
که بی مراقبه در هر چه نظر کنند جمال حق به بیند و بر بیان آنکه آو هم چاکلی همچو آهن نیکو جوهر قابل
آلایشه قوام این بود یعون فی الارض و ناسا و اشاره بآیه انما جزا الذین یاربون السور و سوره
یسعون فی الارض فنادوا ان ایتکونوا یسعیاء و او تقطع الیدیم و ارجلهم من خلاف و بر بیان
آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب توبه در می دهند و فوالله بن سال قال قال
رسول الله یعلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یبلی بالاندریا اربابا و ینصیر قریبین عامالاً لالتوبه
و التمسح الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا یاتوا ربکم بالانفع نفسا یا کفرا لم تکن آمنتم
من قبل شکوة قوله یخو کرمی برکش از دور را ندید که گرفتار تن را تنبیه کرد و بگویی که برگ درخت
آن کرم را از خوشه انگور باز دارد و تا او اندر بدو به انگور رسید عاقبت انجان خود در آن شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن شیخ یا ذن کج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران
نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیب نماند و بیکان فی هذه امی فتوی الاخره امی
قوله ای رفیق راه اعلی میروی بدینی در وقت قریب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله و
یق اعلی را که اجل موعود باشد ندای مفرود قوله کورم پیری چه داند باز را یعنی با مانده ای را
نداند و نشناسد و حاصل آینده آنست شنقت هوام بر خواص مانند و بجوی پیر زنت بادشاه آنکه
شنقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگیند و اندک شکب آماره و اح القاس تنها میند و به
چنانچه مرتج فرموده قوله میگوید آن آب محمود طبله این قوله باز گوچشم گیر از فر وقت و حاصل این
بیت آنست که کامل از جنای ناقص اندیشه کند و از حضرت او اندیشه نماید و احتراز کند و به
بکشد و ول خود را قوی کند و گوید که مرد بدین باشد جان را از آن چه زیانست قوله دست از دنیا
نباید باز داشت و ممدین و مصلحت از دل خود طلب باشد و که در قیحت بگوش با و ابرم باشد و در
پنا غیرت آتی اساس هستی سنگ را منهدم و آثار وجود او را منهدم گرداند اگر چه غیرت نفسانسان
نزول قهر کنه اما بقصد نفای سبقت رستی علی غنای رحمت در غیرت شفی باشد که باقی
قهر و غضب نال غنی نیست که در لباس قهقهه بار و کیم و ندرج گشته با هم قوله و انما اولی
هم برشان بر و بدینهم چه کون و او و فتح باد انشعاق و آتش پرست و حضرت مولی و در این
بیت و تشبیه فرموده هر قائل که بپزد و مخلوق سیه را از خود و در طبع طاک اندازد و زیر آتش

گفت آنساجده که بجهده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرین هم باشند چه آتش
 نیز مخلوقست قوله این تکبیر زهر قاتل و آن که هست یعنی تکبیر زهر قاتل است نه آتش که زهر قاتل نیست و چه
 تکلفه آنرا زهر قاتل باید دانست و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید
 سه و آنهم بلند و اشاره بآیه و شمس تجری مستقرها ذالک تقدیر الغریز العلیم و القمر قد رناه منذ ان
 حتی ما و کما لخرجون القیم الخ ما از بنی اتفاقی ضائعیم چه عبادات یگویند که موافقت و متابعت
 انبیاء و امام فرض است و اکنون اتفاقی میکنیم اینطائفه را با هم مثل طاعتیان مثل آدم ضائع و ابر و خورشید
 و در بعضی اینمصرع اینچنین دیده شد قوله یا محمد بنی اتفاقی ضائعیم در اینصورت معنی را بطریق استقامت
 باید اخذ کرد و اینکایت متفرع بر آنست که عبادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل مییز
 نبودی فلسفی را شغلی قوله آنچه گوی آن بتقلید گردید بقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
 او یعنی کفایل حد و ثعلم قدیم گوینده عالم را انصرام داد و باینکه توانکار خلق میکنی برهان نمی شود
 زیرا که قایل حد و ثعلم بتقلید اینخرف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
 ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بسیار بعد از آن قطع بحث فلسفی و موجد قرار گرفت بر در آمدن
 و دانش و هر ی نایاک را سوخت و گنگونه عارض موجدیرا فروخت قوله صدر زبان بین نام او ام کتاب
 قرآن مجید را تشبیه کرد و با قناب که باعتبار خطوط شعاعی صدر زبان دارد و همچنین کلام آتی نیز باعتبار احتیاج
 از مضیبات مختلفه و قصص تنوعه و ظواهر آیات و بواطن بیانات بصدر زبان موصوف میشوند و باینکه فرق
 اعم از عرب و عجم در اقطار عالم بصدر زبان مختلفه و البته متفاوت در قرأت قرآن یک زبان باشند قوله
 اگر تو گوی کان صفا فضل خداست بدین میت باد و میت آینده در معنی اعراض است بر قول مولوی که در
 هر کس میقتل پیش کند صور عینی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعراض در غایت ظهور است چه حاجت بتبیین
 انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
 هست جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشندنی اجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار بخشیده
 بخشیدن همت بیفایده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بربندگان چه نکرد و چه یکس را آنجناب تخصیص مانع
 و مبانی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشند یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را بشیر مخصوص ساخته
 بلکه هر فرد را استعداد قبول یککاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجهده
 و تکل تواند رسانید و یکی از دو جانب خیر و شریک تواند کرد و قوله لیک چون ربخی و بد بدیجت را یعنی
 فرق چه میان شقی و سعید در وقت نزول بلا پیدا نشود بدیجت را اگر ربخی پیش آید شر او عیان گردد

که از خدا دوری و بیزارى اختیار نماید و نیک بخت را از نیک گنج مقصود بدست آید در غیر اینها قیاس و قولم
 فوقی لطف تهر آردین بود زیرا که کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید قولم زبان
 نباید یک عمارت در جهان «ای از آنچه فوق لطف و تهر و کفر و دین است عبارت قاصرست قولم
 لیک فی اندر لباس عین و لام «مراد از عین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام کتا
 از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسما را جانی جلای او سیاهی نقوش مداوی باشد و بکتابت و آید
 و اگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و منزله از حرف و صوت که نقاب حرف دم در خود کشند آن دم که در
 وقت تعلیم اسما در آدم میدیده بود و بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی
 حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود قولم ورنه بگریزم
 سبکساری کنم «مراد از سبکساری تخفیف قصد بیع است مرغایل را می پرسیدن حال بهر دنیاست
 مرسل رابطه زیرا که دنیا محباب است میان عابد و معبود پس وجود دینی مرسل برای رابطه در کار باشد
 قولم که چه او محقق است «مقوله خلیل علیه السلام در شان جبریل ولی سر در مقابل خود سرست
 یعنی اتانیت در سر ندارد و لیک کار من ازان نازک تراست یعنی فرشتگان را مانع در کمال نیست
 و من با وجود موانع تبرک آن پرداخته قرب و محبت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قولم عامه
 را تا فرق ناشد دید فرق «میان تهر و لطف یا فرق در مرتبه وجود و مرتبه خواص قولم کهین حروف
 واسطه آن یار قرار ده و نه واسطه بنی مرسل که میانه نیست میان مکان و واجب مراد داشته شود معنی
 چنان باشد که سخن نادیان دین را طبقه بلین مثل حوام سرسری نشوند هر حرف در دل آنها مانده
 خارج نمیشود تا معنی آن پی بر دارم نذر اند چنانچه بیت آینده مؤید همین معنی است «ما واسطه را اگر صنعت
 و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف نظریست
 نظر بر معنی دارد و پس قولم تار پید این روح صافی از حرف و روح صافی جان عارف کامل است
 که بر ایضات و مجاهرات از قال اشغال کرده بحال انبیاء صلی بنیاد و علیه السلام هیچ عقدهی بهر عین خود
 نبود یعنی عقدهی از بر نفس معنی نیست قولم نه آنکه نیم علم آرد این سوال «زیرا که سوال از شی مستلیم
 تصور وجود آن شی باشد بوجه و این تصور نیز نه لطف علم باشد «و همچنانکه تلخ شیرین از اندام
 بفتح آن نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از تخم آب خیزد قولم تا بدانم من که چنان بود من «ای چیزیکه برین
 اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد نه بدن «با کلام بندگان خیر و اوست برین روح از دوزخ
 بیرون نیاید مگر بفرستادن رسولی که از عین بندگان باشد یا با استعمال کلام بنده که نسبت او با رسولی

بگوید

نسبت جزو باشد یا کل و آن نیست تا بتعلیم آتی بود اسطه چنانچه در مانده ام و سببی بنظر آمد قول غیبی
 بایست اندر اینها و بعضی شخص انسان را که بتجلی است تحرکی در جسد و سعی از رسول ما جدا جزو بود
 بتعلیم غیب ضرورتیست قوله دو رخ و رخ تا گرفتست و کن بدیع در گرفتن و رخ از دو رخ تن اگر
 ویر واقع شد باک نیست و از کار باز دارا زانکه این فانی دلیل بایست از فانی جنبش تن و حرکت
 بدن میخواهد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فانی باشد حاصل آنکه حس و حرکت
 و فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رای ستان دال است بر وجود وسایق که از دست او است
 نوشته اند و در مثال دیگر هم در بعضی قوله زان شناسی باد را که آن حساب است بدیع از آن
 حرکت سر عالم بدانی که باد از کدام طرف می آید قوله خور جاد است و بو و شترش جاد و آفتاب جسی جان
 ندارد و مشرق آن افق آسمان است نیز بجان است و مشرق جان عاشقان عرش را جان قوله زانکه
 چون مرده بود تن بی لب و آفتاب صور پیران گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی بغیر رخ باشد
 قوله ورنه باشد آن جوان باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
 در حالت خواب و یقظه لایح است قوله ورنکویدت که هست آن فرع این در حرج مدعی منکر را برین عالم
 که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت و خواب فرع رویت بیداری است چه در
 روز چه در شب و دیده شود خیال باشد بر صفحه ضمیر ترسم گردد و در خواب نبود و در شود چون در موت خیال و
 اثرش نباشد و رویت اشیای توسط خیال صورت نه بند و پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
 حرج او را حرج میفرمایند که اکثر اوقات چیزی چند دیده شود که در عیان محسوس نگاشته اگر رویت اشیای
 در نوم فرع رویت ظاهری بود و صور غیر محسوسه تحت العیان در قوم محسوس و مرئی نیست پس نماینده
 آنصور نور آفتاب جان است که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است و خواب
 عامه است آن این خود خواب خاص بر این میت را بدو وجه معنی توان گفتن یکی آنکه خواب عامه است آن
 که میدی تو آنرا فرع بیداری فرامیدی نه خواب خاص و دوم آنکه حالت خواب عامه است انجیم بیان کردیم
 صورت اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص با فرق آنست که در بیان
 نگنجد زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقته مشهود نگردد و آنجا اشیای صورت اشیای
 در تحت حقیقته مشهود است قوله پیل باید تا چو سپید او شبان در ایزیل عارفان کامل مراد است و قوله
 آنجا آنرا که گفتیم چنانچه ز نور و تال البی علی العز علی و آله و سلم اذ وصل النور فی القلب الشرح سل سل
 فی الله علیه آله و سلم و آله النور فی القلب الشرح سل سل و آله النور فی القلب الشرح سل سل و آله النور فی القلب الشرح سل سل

و الاستعداد للموت قبل النزول تجافی معنی کناره که فتن است با وجود زال ناید آنحلال ای ما و ام که
 و کیفیت زال دنیا باشی کشاد کار بتور و نیار و که در بر دنیا بودن و در دام فرسودست قول به صورت
 پنهان و آن نوچنین به طاعت نوچنین بر صورت پنهان و آن نوچنین اینیاد و بین کرد قول به
 دور بیند و درین سیه هر یعنی صورت پنهان و نوچنین پنهان و درین ناکامل دور می بیند و از
 قرب آن غافل است که بر لب چو تخته بخوابد و در خواب بدینال سراب بود و نداند که او بر کنار جو جو
 در کنار اوست قول به موج بروی می زند لی احتراز ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده مال اینجکایت
 بدان راجع است که زاهد از سخن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را بنگاه بود و تخط بروی گشت
 نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و لغو العیش میزدند قول به از پدر بروی جفای چون رود و در
 همچنین بت پرست نزول بلار اجفا داد و در حقیقت جفایا شد و لهذا این را نسیطه موده ازین عقل کل
 عقل اول مراد است که موجودات از کمالات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را و از انفس کل
 صدور یافته و عقل نمیزد آدم و نفس کل بجای خواب چونکه موجود می بتوسط آن شبای به قبول صورت
 شد و موسوم بعقل گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از کمالات نسبت پذیر باشد که بدو واسطه
 وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته میشود هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابواب
 باشد اگر بلا واسطه و وجود جسمانیت وجود او واسطه وجود روحانیت است مکن باین پدر
 حاتی بهل هر که حقوق این پدر را بر خود و به همه عالم شتافت همکس محبوب او شد و عالم بر او شتافت
 لهذا میفرماید قول به پس قیامت نقد حال او شود و دنیا آنچه در قیامت کسی را با کسی کار نیاشد و درین نشا
 این صفت و ذوات او موجود شده و قول به سنگه صلیح و انما باین پدر است قول به برق
 آینه است لامع از غایب عالم ملک خلافت آینه ملکوت است هر گاه اینجا ششوعه بانیخ باشد اگر آینه از
 خلافت بر آید چگونه بود قول به تا بر آرد موسوم از بحر کرد ای خارق دیگر را سخن توانما مثل خارق میوه
 در بحر شگافتن قول به تا که مشوقت بود هم نان هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب و توهمه مشوق
 گرد و سوامی مشوق باین چیزاتعلق نماید قول به جان قسمت گشته بر مشوق فلک و امور خسته شوق فلک
 باشد قول به است این مستی تن جان مکن بهشتی متصفی سکوت است و استغراق زیرا که جانداران را نشا
 است لهذا انطق کلام را مولوی مستی تن نام کرده اند که تمام خاصه زبان و زبان از تعلقات تن باشد
 حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زو و با وجود این مستی جان کنعان و جود کردن در
 وقع فراموشی لی بهره است و میفانده است و در بعضی نسخ بجای مکن جایزه کن دیدد باشد درین نشا

معنی چنین باشد که از جامه تن منخل شود تا فراموشی ناپدید بگردد بکلی اظهار تار و نخ و راز و برنگوید مقصود است
 که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمیع باز
 گوید پس نشاناستی او غلبه حکمت است گوهر حیدر خواهد گمان سوگند نتواند راز نهان با چنین طبل و علم
 قصه مولوی ظاهر این نباشد که پوشیدن راز با شورستی جمع نگردد و چنانچه جوش و خروش سالک را
 بغیر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی تصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و
 از کتابت نگاهدارد مثل خواره آب از قلم بیخوشد و غم بیرون می تراود قوه رحمت بیدار و نه هر زمان به
 فیض آنرا است که معنی نه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوه جامه خفته خورده از جوی
 آب برفت بسمن اول که گفته بود قوه خفته می بیند عطش های شدید مقصود آنست که ارواح از آب
 غفلت از ابدان خود بفرزندار و تا با موری دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
 بودن اجزاء وجود و هر موجود در ساعت از هم پاشیده ای اما از قرب رحمة الهی جان فاضل خافلی است
 و مثل او بدان ماند که در کنار هر کسی خفته باشد جامه او و نه آب بهتر تر شود و احساس این معنی ناکرده
 و بی سراب دو قوه چونکه آنجا گفت آنجا حرکت و مری بطلب حق از خانه برآمده و رنج سفر
 چون یکی از اهل السید رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم خمین و کام
 اول با تو همراه بود و چون انداختی قوه من ندیدم نشانه کی خواب آورده و غفلت از نقصان طلب اگر طالب
 کامل شود و غفلت نماید قوه بجز و کانه عطار آوردید به خیم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
 تربیت عطار و باشد و بر بیان آنکه عقل جزوی از قوه نیت کم از سم اسپ جبریل و خاصیت
 سم جبریل آن بود که هر جا سم میرسد بر پیش قوه که این آینه سوی اهل راز و امانت آنست که هر چه از اهل
 راز شنوی بنا اهل نگوی و راز دیوان راح از مرصا و خویش بد زیرا که امان نبودند و میان مجلس خود کرد
 راز را با بنا و مجلس ظاهر میکردند قوه ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر یعنی شمر خوش بکیر و با شیر میامیز
 کنایت از نظم شنو است یعنی که تو بیان واضح کنی شهدی بود و با شیر آینه قوه لم نویس احوال خود با آب
 یعنی بیان فرمودن شیخ حسام الدین نظم شنوی را در حقیقت بیان باشد که در صورت حال در خواست
 قبلی دعا و خیر و هدایت از سبطی قوه که کی طفیل من شوی در اعتراف و اگر بعین
 صفا خواند یعنی اذعان باشد و اگر بعین مجسم خواند یعنی آب تا کف دست قوه چون
 حاشی که در حق کافران و قال عز اسمه و نادى اصحاب النار اصحاب الجنة ان افيقوا علیا
 سن الما الوعاز قلم الله قالوا ان الله حر محال الكافون قوه تا تو نینداری که حرف شنوی که

شرفی خطاب است بعضی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر تقویر الاستماع نماید خواند آنرا نخواند و اگر
 قولیم بچنان باشد که قرآن از حقیقت یعنی شاهنامه و کلید را اهل عصیان و طغیان بنظر قرآن دانند
 پس از تنوی آنها را چه فایده است خوشتر مشغول کردن از طلال و اهل بطلان قرآن را بطریق
 قصه و افسانه بشنوند و هم چنین تنویر اقول حق بچنانکه بطاهر سرترا به جواب و سوال مقدر و تقریر
 سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست مریم بوی مشک با می شاخ خشک بفر دست مریم بوی
 مشک و تری میوه یا بد قبطی دست سبطی را بریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله دست را
 بجان بخواهند بقطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد و بقوله
 سبطی است که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج مانند باکل و شراب زیرا که فهم کردم سبطی یعنی
 کافر را که در بعضی واقع است و آن معنی است که هوکاف الممات العباد و آیات آئینه تفسیر همین
 معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگذاری درون انتقال کردن سبطی از
 لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفره بچشم اولیا قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 اما روضه من ریاض الجنان او حفره من حفرات الجنان زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقبور و اولیا
 را کشف قبور حاصل است قوله چند بابینید اندال اتی بدین سوره بیان نغم است پس خنده
 و سرور باشد و رقیقه قصه موسی علیه السلام انج از اینجا شروع کرد و تقسیم امر و دین کلان
 که هوای تن و خواش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
 هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا به بقا نگریده اند قوله زین تواضع که فرود آتی
 یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست ید عابد داشت اگر از سر امر
 دین خود آتی هدایت یابی قوله شد درخت که مقوم حق نام درخت خوبینی که آنرا هستی اول نام بود و بعد
 تجذیل موصوفات باوصفات شد قوله آن سجا و نست باشد حلال یعنی اشتیاق حضرت سید تقی امام زین العابدین
 را بکبر گفتند حضرت فرمود که بکبر بای الاهی فرمود و بر آنچه درین می بیند کبر بای اوست بکبر چون ذکر
 رحمت موسی بیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بکبر این قصه حاصل درخت هستی فانی الاهی سیدیا
 چوب عصا که بار شد موسی در باره فرعونیان بخت آن بود که از درخت هستی و خود بینی فرود آید
 قوله از مرغ های که میخوردند بزرگ شعر است بر مضمون آیه و ارسلنا علیهم الطوفان و ابحراده و اتمل
 و انقضاه و الدم آیات مفصلات فاستکبر و او کافرا و ماجرین قوله مرغی است بود آن قتی ای
 تبلیغ امر بتقدیم رسان که تبلیغ تو بمیان ندهد و حکمت نیست در داستان دعا که در آن موسی

و سپهر شکران گشت زار با قوه تابه بنده خلق تبدیل آید که او صانع مختار است و بی اسباب عادی

غیر و غلب امور چه و قومی و چه تدبیری از او است تا ساقی از حریفی بآید و از ساقی طالب و نیامراد است

و قوت عیادت در و اثر نکند چنانچه قوت امور عادی و نظیر او مقصود باشد بر اسباب خرید و فروخت و

لزت بندگی ناکرده در پی القه پشته با قوه آنولی و آدمی و چار پاد آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن

عهد و زمان بود و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از لیدر است و دم بعضی باد اخذ کرد

ایجاد لیدر از باد گفته محض سفسط است که درها از دراک او نارفته ای بسای سخی و ترو و شهر یادیده

و هر شهر بر آید که در کرده و در ریاضه تماشای آن فرو مانده و گدراه از دامن نیشناخته قوه آمده اول

با عظیم جهاد و اینجاک زیرا که اصل آدم از خاک است و نطفه هم تادر رحم قرار نگیرد و نمون کنند و حکم جاد و

خاکست قوه و زجادی در نباتی او افتاد و انتقال از نطفه بعلقه و منخه قوه سالما اندر بیانی عمر کرد

ای مدت و راز و نیز تبه توقف افتاد این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر سیت ازیر ای آنکه

قتل و میری نکنند چون جزو برست مشرف بر تنست مشرف و دیده و رشونده و بپنده مناسب و این

بیت با بیات آینه استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب

محسوس نیست قرب حق جل و علا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم و پیرا که اگر زمر بود و صفا

ای سبزه و حرم بود و نبات که سبزه رنگی و صفای آن سبزه بر زرد زیادی ای سبب غفلت غافلان قوم منما

است اگر آتش شوق اندیشه دل خوشندگان زبانه بیرون کشند ججا با بسوزد اینچنان آتشان گردد حکمت با

آبی و باین سرودی فردی نشانند تا نظام بر جاماند قوه سابق و مسبوق دیدی پی جویی بهیچ سابق و

خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف آبی که در عین غلبه آنرا دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت

محقق باشد الا با اعتبار که عقول خلق را بیکان یک جوست هرگاه عقول مجموع افراد بشود فهم انیمعی بتبار یک

باشد از گانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود و قوه زلفت زلفت چون گران شوی و ای قهر آبی

بعایت زلفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم و هموار میسازد و نمودن جبریل خود را اینداستان بدان نشان

آورده که هر چه از آثار عظیم جلال و قهر خدا برای منکران نیست ناک بود و در نظر پاکان که بجهنم برشته فاعل آن

عین لطف باشد قوه تابه حد حسن نازکست و و مید و از نازکت و بی طاقتی و عدم امداد حسن ظاهر در رویتا

خطیر به امتحان رسد و بقوت دل کل تر است شاید تمام قوه برینثال سنگ آهن این تنه حاصل این چند بیت

که اگر چه خلقت تن شل خلقت سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجه قوی شل آتش از آن متولد شود که عالمی را تواند

مؤخت نموده سنگ و آهن را که آن نتیجه از بیرون متولد شده و نابود گردد و این خود صفت آن آتش است

که هست کار او صاف جسمانی است یعنی تیره قوت بشریت است مثل فتنه از خصال زشت
آدمی بوجود می آید که او را دو دیگر انبای جنین او را بنحاک برابر کرد اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی است مانند شعله ابراهیمی بتواند بر خ نار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
و شمولی را این آتش بر حانی و روحانی ساکن تواند کرد قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست در
دل آتشی آتش کش هست دلاجرم گفت آنرا دل و ذنون چون را آتشیه سنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را نیز تیره و الا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
نتیجه سابق اینهاست و محیا این نتیجه اعم پیشینه و غلبه والا فرقیه است که هر چند وجود و موخر باشد اما
مرتبه سابق و مقدم بودن مغرورن الاخرون السابقون بانمیخی فرود آرد و ظاهر این دو پسند
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پسندانی شکسته شود که آن سندان پاره آهنی پیش نباشد
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن گنجی پس نظر ظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر در حقیقت بهیوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر جس
ظاهر اعتماد نکند و در عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صانع است از سنان او موقوف
نشا و مدارک حسی نداند قوله آن نهانت قسمت بیگانگان از بیگانگان حواس ظاهر خود هست همچنان
از دوستان که در مصرع دوم واقع است در کات قلبی مراد است شیر جان بابا که اندم خفته بود
ای مشاهده ذات بود و چیزی از نهایت جبرئیل نداشت قوله خفته ساز و شیر خود را آنچنان ای بقوت
نثار روحی اگر چه صلی الله علیه و آله و سلم بقدر کار دعوت میکرد که فراتر از انبایان و اینچنان
بشکل آسمان میشد اما بوجوب حکمت بالغه الهی که متعلق بنگاه داشت نشاء اعصری هست روح پر فتوح
پیوسته و استغراق بود و از معنی مخالفان و منافقان را آگاهی به از نیست گمان می نمودند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست قوله بجرا و از بحر کف پر جوش گشت به بحر عبادت از روح جان پرور و کف
کنایت از بدن مبارک آنست و قاعده آنست که بحر چون تند گردد و بجوشش در آید کف برکنار
پس بحر جان محمدی از بحر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردد و بجوشش آید از آن که بدن را و تنبیه
بهیوشی دست او روح را در مشاهده ذات استغراق بیشتر نشاء قوله همه کف است معطی نور باش
ماه را اگر کف نباشد گوشت و ازین کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجیه عالم در اخذ
انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر چه ظاهر که نیز تیره کف دست است و چنین رویت
جبرئیل بهیوش گشت با نکه بسبب موت صوری جسم مبارک در قیروزول فرموده چه جان آن جان جان

را در مرتبه افاضه و استقامت انوار همان تصرفات باقیست و نه ایهو الحق قولم من با و ج خود میسر
 و هنوز در زیر که اوج آنحضرت تمام قیام قوسین است قولم قرب اندر حیرت آمدن قصص یعنی ذکر احوال
 و اولیا حیرت افزاست چنانچه عائد حالات خاص بدرک نگردد و در حیرت اندازد و ازین بود که جبرئیل در حیرت
 فرو مانده هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود و در هوای قرب و منزلت
 انحصار آخرین تحریر کرده بود که بهیوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بهیوشی انحصار بود
 یعنی پیغمبر زاد است جبرئیل چرا که سر بهیوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
 آن بهیوشی در حقیقت نه بهیوشی بود بلکه باعث فراموشی بود و دیگر جای حیرت نباید ظاهر آنغزیز را دریم
 مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بهیوشی نوشته قولم شهنشاه اینجا جمله باز نیست بهیوشی
 سرور عالم و عالمیاست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که این مقام هوش گم کردن و بخود شدن و بهیوشی
 بنحاط آوردن بازیمچه است تا چند بانداری کنی وقت جاننازیست قدم پیش گذار هر گزانی بکلمه نصیب از
 هوش باشد و ازین تقریر مناسبت و تحریر آنغزیز را معلوم کند قولم این حدیث منقلب را که در کنج یعنی حقیقت
 بس کن و بجای پر وانه اما همیشه را منقلب ازان که روی سخن از بهیوشی حبیب رب العالمین جناب
 بهیوشی جبرئیل امین برگردید قولم و اکین انبان قل ماشیت را در ترکیب قل ماشیت بزبان تازی یعنی
 گوهر چو خاکی اما بعضی قلمش بزبان ترکیب معنی پیروده و هر زده نوشته اند و اینجا بهیوشی در دست نشاند
 قولم اما لفظ حبیبی را هم در مخالفت مکن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان قولم اینجا
 نازل فی دریم و ای غریب فرد آیند در سرای ایشان قولم اعطا ماشاؤ او را موافی ارضهم بده ایشان
 آنچه میخواهند و بطلمیند و راضی دار ایشان را قولم یا ضعیفنا ساکن فی ارضهم ضعیفین مسافر قولم را انما
 زیسار خوشد یعنی حقیقت شناس با اهل مجاز مکار و سوسه سفروش در آئین انطلب یعنی در مدارا عدا
 حق نیز ترمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت پلا میست و سوسه حقیقت خود را علم
 راه و مندرج ای که عصرت عصر را آگاه کن و این مصرع در معنی مقدم است بر مصرع اولی در غیر مصرع
 از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه مهور است که قریه گویند و اهل قریه خوانند
 حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده با اهل زمانه
 وقت عصر آمد و روز باختر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را روضه
 جانیشی میفرماید که از حرف و صوت در افاده و قائل حقان و محققان را چاره و گزیر نیست اگر نه اینچنین
 بودی جان آگاه را عرصه عصر می روضه کنیم نمودی تا به نطق بی آلت هر خواست می گفتی و می شنید

تو که در این راه در میان قند زار و بهشتی به بیگماید که از سر حش و صورت حرف مراد است پس نذر
 کنایه را از عالم حاشی پاشد یعنی بر یک کس را از صوره و یا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی
 از بهشت و قند زار نکرده که در تعلق و دیگر است و بیان حقایق و دیگر قوله خون شناسه اندک و نشکر
 ای جان من جان ترا اگر نه کی بشناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت انام انکار
 آوردن حجاب و انگیزش و چنانچه میبود و نصیرانی آخر الزمان را شناختند و نشناختند قوله این است
 خواندی فرو خوان لم یکن بحق تعالی از قرد و استیغه میبود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که
 ایمان بنان باشند خبر میداد و میگاید لم یکن الذین کفرو من اهل الکتاب و المشرکین منکین حتی تا یتم
 الیه نیت منکین و چه اندک گمان از وعده یا تباع حق یا از دین خود و قوله تا پیام احمد از یستفتون
 قال الله تعالی و کان من قبل یستفتون علی الذین کفرو اظلموا لهم ما عوفوا کفروا به میبود یا ان
 میخواستند از حق تعالی بجهنم میخواستند مصطفی علی الذین علیه و آله و سلم چون محمد آمد بر ایشان گفتند و
 بلغیان و درین دین قوله و فتر چهارم شد این ساعت تمام بهم بعون الله و تریحی العظام ایما
 که و فتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بی نهایت بیانی با تمام رسد و بالتوفیق الی الله علیه

تبرکات و الیه انیب

تمام شد و فتر چهارم شرح مشقوی روم





فصل چهارم در اینجا آب و روغن گرد نیست و ای آنچه در حدیث است چاره آنست که از هیچگاه آنرا هیچ
 نام نگویم و آب را روغن بگویم و هر کسی که حاسد گهسان بود و تمام عالم و جهان را گهسان گویند فاد
 حق میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانند و وجود آفتاب محتاج
 الیه کل اهل عالم است و هر که تاب را آید هر را تاب و هر چه ای طبعی که تاریک شود و نور زین را احساس نکرد و در
 عالم حلال است که تماشای آفتاب کند تا تاب را بداند و هر چه بپایاید و این طعن است بر منکر که مال شیخ حسام الدین
 و هر چه چون خلی بر نیار و شاخا در همان طبع تاریک زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است و هر که در دوش
 زمین سوراخها کنایه از خلوت کنایان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بود و زیرا که طریق شیخ صحیح بود و
 نامور بود و هر چه عقل عاقلان دیده کش بر کلام را حاد است که چون بر مردان نشیند اول چشم را
 به تبارک باشد و هر چه پر و اجسام هر لشکر ز شاه دکنایت اندازد که جبره سلطان در ول ندارد و هر که از این
 و هر چه سلطان جس بد که سوره عیس بر و نازل شده فرموده الناس علی دین بکرم و هر چه خود را آن
 بود و هر چه این جبره بود و هر چه میباید بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی یا اعتبار خلیه جوع او را بای
 کینت خوانند و تشبیه فرموده بود بن خرق و لفظ غیث یا لقب باشد پدر عروج را که غنی و بعضی غیر را
 گفته اند و گفته اند که قاف غنی را به جهت صورت قافیه مولوی یا بیدل کرده و هر چه قافیه فرموده آدمی تنها

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المومن یا کل فی معاد واحد والکافر یا کل فی سبعة اعصار
 کما قال الله تعالی ورا اظهر دقتی و یثوبوا و یصلی سیرا قوله ای سکر بر تراحم عمر خواند بد قال الله تعالی
 لعمر که انهم لفی سکره بیهوشی و آن جزو زمین اند که از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطیفیل خیر البشیر خلق شد
 و در حالت قدر و منزلت هم از سجده غلطی نیست بجا که قوله و زمین و بلیز قاضی قضایا ای آخر الایام است هر یکی را در دنیا
 و نبوی برای گواهی آورده اند تا استقامت یا بر سر کار است و ثبوت دعوی را از قول و فعل او گواهی است و این
 بیس عمل خواهد عمل را جزو ایمان دانند خواهد و کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله بلیز ان کار است
 بگذارد و نیاز به احتیاط تمام عمر و زبان دراز بکیزانی نباشد قوله هر کسی که شود بجای یا فسون مراد از فسون
 و است که لازم عبادت بد نیست قوله روزه گوید که و تقوی از حلال به اختصاص گوای می دهد که حکام
 از اکل و شرب حلال هر گاه بپزینند اقتضای او با هم حرام چگونه متصور باشد قوله گوید بطاری کند پس دو گوای
 یعنی و تقوی و سخا اگر بر با و سمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواهد بودند و حکم عدل آتی مجر و دورد و شتر
 قوله هست معیاد ادا کند و آنه شمار بر تنبیه مرا نیست که نه هر عملی شاید باشد برایمان یا از ایمان عملی که بقصد
 نفوس عامه بقیام رسد نه جزو ایمان است و نه شاید آن قوله هست که بر روزه دار اندر صیام در کثرت
 صائم در و چیز که از طعام بچته نیاید زیرا که صائم در و نه هیچ نخورد پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری را
 کند چمنین یا شمار مریدان در زمین معیاد باشد و معصا برت او بر جوع مرغی خشن گریه بقصد صید قوله نفصل
 بانی که او گریه کند با وجود آنکه عمل مرئی حاصل برض است حق تعالی بکلم لا یفیع عمل عامل بکلم عمل او را در دنیا
 می آرد و آب رحمت ناپاکی عرض را از عمل بشیر قوله سبق مرده و شمش آغذر را ای تعرض را که در دنیا
 قوله تا شستش او که مر از آب آب در اجزای آنی نجذب شود و بجزو نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
 از خوی یزدان خوی من در خوی یزدان محو ذنوب و خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
 عادت آینه و سنت الله است سومی اصل پاکها و دوم اصل پاک آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
 قوله کار او نیست و کار من همین است مقوله آب است میگوید کار من اصل نجاست است بسوی دریا و کار دریا
 دفع نجاست قوله کی بدی آید بار نامه آب بار نامه اسباب تحمل و سنت قفا حشر اگر نجاست
 لازم احوال نبود می آب بصفه نشستن و از آنکه نجاست متصف گشتی پس مغفرت را چه میاید و در کار
 کما جاء فی السحرة لو لم نذبوا لبقوا ثم یقولون فی غیرهم و یختمونهم ای بختی قوله کیسه های زر نذر دینار کسی و انوار
 آب را بهمان در تشریه که در و از کس حق تعالی خواسته نظامی کنجی گوید در شنا جاست کیسه های یکسایه بختی
 قوله ابرار گوید به جای خوشش ۱۷ این بیت با بیات آینه شرح تصاد بنا است قوله چون شود میره

ز فخر اهل فرش جهان اولیا مذر و مکر خلق را دیده متوجه جناب احدیت گرد و قوه که باز آزدی مای بخشش
 جان اولیا را کامیاب باین نشان باز گرداند قوه که آن سفر جوید کار خدایا بلال به حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله وسلم انداخته است چون گفته خاطر شدی بلال افزود وی از حکمای بلال استماع حدیث بلال جان که گفتی که
 هویت سیر دست میداد بگذر حال اولیا است بر کتفه که از تیمم و اربانه جاریه را در آستان اولیا که بنده است
 چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی کند چنانچه
 بشود و هست که آب آمد تیمم بر خاست همچنین ظن طالبان را یقین بدل کند زیرا که قبله مقصود و مشاء و دیگر و در
 این مثل چون واسطه است اندر کلام در ایجان اولیا را فی النمل آب گفتن از جهت ضرورت است که بواسطه
 تشبیل و مثل و مثال فهم مردم شود که کشت حامت رسول آیت دلیل و مثالی را قوه آن نبی
 کم نور آتی تواند رسید که بتوسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تشبیل است و این مقصود را که فهم بکار مردم
 دریافت مردم بواسطه مثال بر عوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بناسبت حاکم آیت بخوانند هم می شود و در
 این هنر آب را هم نباید است و تا جای که میگوید قوه که احذر و هم که جواب این القلوب را با آمار آن می کنند که در
 ایمان هر که از چشم بصیرت ناکشود و محتاج باشد بگواهی قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقه ایمان هر فردی از افراد این
 است و احتیاج با استعداد ندارد که هر چه پنهان است آشکارا می شود که این گواه قول و فعل از وی می شود
 یعنی ترا که دیده باطن کشاوی نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان با ستلال در بیان این است
 حدیث ائمه احوال و افعال عوام چه کار شخصی که نه عرفان او به حقیقت پیوست باشد قول و فعل او را امتحان
 کن قول و فعل او گواه او بود و بر خلاف قول و فعل عوام که گواهی را نشاید بحسب ظاهر گفتار و کردار
 آنها نیک نماید و حقیقت بد باشد اما در سرخی آئینه از غیر تیره قری می کند و میگوید که اهل عرفان را در امتحان و
 تفاوت است اگر وقت یاری کند و دو بار شوی بکاملی که نور حقیقت از جبین او ساطع بود و بر نور از آن نور ترا
 بسند باشد که بر قول و فعل بر نظر کرد چنانچه پیشتر میگوید پس مجوز از وی گواه فعل و گفتار که
 آن به هر دو جهان گل شکفت قوه که این گواهی چیست اظهار نشان به موید جهان قول است که شما و ت بر امر پوشیده
 است تا ظاهر شود هر گاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماید عارضی که نور باطن او غلبه کرد و در ظاهر ظاهر یافت و این
 او را گواه از قول و فعل و کار نباشد چنانچه عرض برای کشف هر چه هست چون جوهر باوصاف یافته خود را
 کرد و احوال را فائده ناند قوه که وصف باقی زمین عرض بر مبراست و ایضا بقا هر راست و این وصف از عرض
 بر کفر نیست که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض احوال جان چنین
 افعالی و اقوالی شود و جان عارف افعال و اقوال پسندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان خود

نمای بس که در عارف را گواهی اعمال و حرکت کنی کار بر تو شکل شود زیرا که ادای شهادت امر است
 در عبادت رشواری هرگاه جان عارف را بکافال و اقوال پندیده نمود و بر محک امر آبی جان خود را سوز
 نهر از برای اکت بر استی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشند و نیز بگوید
 دای بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نفیض یکدیگر است **قول** که سبک شتی متناقض اندرید و **قال** الله تعالی
 ان سبک شتی بعد بر سبک شتی شایسته است یعنی مختلف افتاد و مناسب عمل بعضی ماثواب و گراست و برخی را
 عقاب و ملامت حاصل آنگاه اگر قول و فعل عباد متناقض نبودی چرا پراکنده نبودی لیکن طبقات انام در بر
 روز پیش نظر اعمال ستود و آهسته کنند و در خلوت شب پروردگار را بر دارند **قول** که تا تو بستیستی ستیز داری
 تا در **قول** و فعل تو متناقض یابی بود و جزایر آکنده بود **قول** که در هیچ گاه و از و شبها ز او دای ما و او شبها
 ما و او سبک و چهره نر **قول** که در نبی فرمود **بشار** که هم ندان **قال** عزوجل **س** القرآن مخاطب الشیطان و شام **س**
فی الاموال و الاولاد یعنی از دینیت آدم هر که تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا القهیرم شود
 و فرزند از ناپسنداشد و **قول** که در مقامات نوادریا علی یعنی تصرفات شیطان را در نبی آدم حضرت **ع**
 علی علیه السلام حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تفصیل فرمود **قول** که سبک شتی بدان عاقل نگردد و
 عاقل نه نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه **تو** که خدا پی جانشین **قول** که اسلام آید
 فقرموی رسول را اشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده **قال** قال رسول الله **ص** علی علیه السلام
 آیه **یسلم** ما منکم من اعدا الا وقد وكل الله بقومین من الجن و قومی من الملائكة قالوا وایا ک یا رسول الله **ص**
 وایای و لکن الله اعانی عایه فاسلم فلایا من فی الابحیر شکاة **قول** که یا حرمین الطین عرج بکذا انما المنهاج
تبارک الله ای هر چه شکم با او تو چوین خراب نیست که راه راست بدل کردن خور نیست **قول** که ایها الحبیب
ف من الطعام سوف تجوان تحاکم الطعام ای زنده نه و در گرو طعام زنده باشد که نبات یا بی ازین
 اگر تاب از پیشتر باشند را که کنایت از ترک طعام است **قول** که ان فی الجوع طعاما و افراة افقدها و ادرقه
 یا ناقه و در **تو** طعام بسیار است که کن طعام جسمانی را و امیدوار طعام روحانی باش ای برگزیده از بهر
 مکی **قول** که گوش را چون حلقه داری از سخن ای سخن را گو شواره گوشش کردی **قول** که چند جرقی نقش کرد
 از قوم و مراد از چند حرف صورت شخصیه است **قول** که زان عروفت شد خرد پار یک و بس ای وقت نظر
 یافت **قول** که در خور هر فکر بسته بر عدم از کله عدم که اینجا آمده و بیشتر نیمی آید عالم غیب مراد است **قول** که
 تا بدیدیم بار از ان نور و دای تدبیرات را از شکلهای خیالی بپنج دید کنایت از استی مناسب فعل **تو** طلب
 و صورت هم مقصد تدبیر کار برود و در بعضی نسخ بجای او دیده شد و در بعضی صورت هفتی ظاهر است و در بعضی

و شهرهای مختلفه قهر که بکنه انبیا و هم با ساهرم می آزمایم ایشان را برین ساهرم که برین شهر
از مودتی غالب خداوند رسوالی که اقال الله تعالی فانما می زجره و احواله با ساهرم و برین شیت
که آن یک فریاد است بیک و میدان صور برین مختار میزد و نیز جای دیگر میزد و لیس و لیس و لیس و لیس
قوله طالت النار و اح خیره را تشنگی شکوی الی الله العاکر که است سود بازبان و نار ان شکایت
کردنی سومی خدا کرد پیرا قوله سلامت مودت قانات در روح را عربت انیت کند لیس و لیس و لیس و لیس
آورده قوله و انظر نینان رو بانیس کرده اند برای اخوان ثقات مایه مرغان هوای خانگی از زبان اخوان
مولوی میگنید قوله همچنین بر نام صافی و شست ای صفتی بود صاحب نام را لائق حال او احوال هم
نفسیت بی صفت و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفت طلب و غنما مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت انصاف است و صفت آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس شیطان بود قوله انما طوبی الله و الله
خیال و دوقن خرقه در شسته کشیدن باشد و کلمه و السلام اگر معطوف گفته شود بر خیال و لواطه مراد سلام
خرقه پوشان باشد برای دنیا قوله و در باش خیرت آمد خیال و آخیال پراگنده که باز میدارد از حصول
عجائب کبریا قوله تیر شسته نلاید و بیرون رود تا نیند آتی تیر باو شاه است که بنشانه بگیرد و از نرحمته خیالت
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغیال بودند قوله آدمیم اکنون بطاؤس و در رنگ و در آغاز این
و کبریا مرغ کرده بود جای گفت بطحریص است و خروس آن شهوت است چاه چون طاؤس و زراغ
آن حیاست از انچه بطحریص را بیان کرد احوال بیان طاؤس میکند و چاه را چون تشبیه کرده بطاؤس
اصحاب جاه نفاق نباشد لیس و رنگ گفت قوله همت او صید خلق از خر و شش انج ای نیک و بد خلق که
شیخ جاه طلب خواهد همه را بدام خود و کشد و نداند که سخی او درین کار بی حاصل و جاه او از و زائل است قوله
پس تو خود را صید میکنی دام بد یعنی نیمه فاسد خود و مقصد میداند که صید مردم میکنند و نیند آنکه خود صید مردم
گفته قوله پس طلب اندر گاو و تاج دار و در نیمه صرع تاج مضاف است بسوی دارای ای بسا کس که رس
در گاو و صواب شده باشد و خلق بر جمع شود و باد شاه خواند او را حق حالت این بادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری کرده و دیده یک صورت دارد و قوله کرده ذوق نقد را میجو و خلق بر نیمه دیار پستان
و بوجه آخرت سرفرونی آرند بچون العاجله و یذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بجهان
حدیث نبوی که فرموده صفت النجار بالکاره و صفت النجار بالشوات قوله اتیمین لعیب آذر از انرب جلیل
نسبت لعیب بچنان رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود را لعیب خوانده قال
اعلموا انما اجمعوا لله رب العالمین و نسبت سخره یزدان و راجع است آینه و نیز ازین قبیل است قوله

[illegible]

با احوال است که مجرب دارم از دید تو حسن یک و صاحب حسن یکی بر تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر بر تو آن حسن
وجود دارد و الاکل شیئی ماحض الله باطل کل نفیسم لا محاله ازین معجزه و لا غیر قوله در میان السبحه و الحامده
ای ریسها نهای جاد و رازها را داند پس حیات جمع حید باشد که برای ضرورت شعری مخفف و یدر میشود
قوله از جریعی که در اندام وی قفوع ای چهره قناعت را بنیاض حرص مخارش و در ابیات آینده نیز لفظ و تخیلی
دریدن خواشین است قوله بکن آن پر خلد آرای راه احاده که در قصه حکیم نامح طاووس را قوله عقل و دلیل
بیکانی حشری اندامی عقل و دلی که تیر میکند گریه صا و قانرا از گریه ناصا و قان مار بطاین جیت با قبل در
شده و قوله اندرین پیکشته اند چه جرم بندد ای عقل و روح را از مصاحبت ابدال و اجسام که حکم جاده
مظلم دارد که برانند و میدانند که بسبب جرمی بانیقوبت گرفتارند پس نسبت جرم بعقل و روح بر جرم عقل
محور و روح است و اگر قناعتی تن نه فی نفس الامر زیرا که اندین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سمع و سحر را
بی اختیار رهای بد و نیک افعال بد و عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل ناملاطم و کردار
نکوتن پدید می کنند قوله مایا عو زیم این سحر ای فلان به مقوله عقل و روح است و بتواند مقوله مایا
باشد قوله سیلهای چون سگان خفته اند ای خواهش های طبع و طرح مخفیست قوله بود اسباب ظهور
سیکند به نیم زیرش حیل به بالا آن غضب بدین تنه گن مجله و نرمی دم زنده و تنه بالا بدندان گوشت مرده کند
قوله شعله شعله میرسد از لامکان به آتش که در بالین افروخته شده مدوش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت میگردد و اگر آتش جوع و حرص است نیز آتش ابی پذیرد قوله در مصافحه آید مره خوف خرد و طلب بر
بیم ملاک هر دو و در طبیعت رنجور مذکور باشد بعد و بیت فدا الطیف ایند و حالت را با هم شیر دست و دهن چون
اوداک مره را از بد پیر می اگر رنجوران پر خوف و ترس و همد خوف را مره خوانده ای شکسته و نامراد و اگر مره یعنی
گناه با هم شدنی شود زیرا که بد پیر می گناه رنجور است در مصورت لفظ مره صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
افتد به جبهه قوله که پیشتر و خراش روی را ای نقش را حیات است که حجاب کند و روی زشت خود را پوشانند
دار و چار روی خود و نیز خراش که نفس شوم بر جمال و کمال من مغرور نشود و قوله که در دلم خوی ستیزی داشتی
یعنی دل مرا اگر دستور داشتن مهر و عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتی قوله که آنکه خشم است سایه خویشتن
از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود و یا خشم خودی را وقتی که خفتند و نا
برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا و ادع کند و از فقر محرمی میراث یابد قوله و دشمن را در خویشتن
خواند به قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء قوله که هر چه همزنگ است و دوستی
همزنگی ماه ابر را دوستی است عظیمه قوله در قیامت هر دو معزول شدند از قیامت فدا سالک مراد است

و بر پیرا بدست برده است و کشف بقوله خود است که خود را بر تیره و پرده کشف میداند لطفت
 مه از واسطه ای تکلی هستی سوزینچو اهم نه آنکه در آئینه عجز خود چال قدرت حق سعایت کنم قوله خانه سمع و بصیر
 استون تن در تمام مصرع صفت سر واقع شد همین مشوئید از برای طوطیان ای شیخت را بر دوام عرض کن
 قوله یابی است و شتاباش خطاب به این بیت نیز در تحت حکم همین شکو داخل است قوله نه یطیعکم
 یطیعکم و او است که کافال فی محکم کتاب قل اغیر الله اتخذ و یا فاطر السموات والارض و یطیعکم و یطیعکم قوله
 اسن ما کولان جزوی ماتم است و مامون شادن و مجروح کشتن ماکول از دست انداز اکل خود موجب هلاکت
 او است قوله کمترین آگاهانست این خیال ۷۰ اضعف اکلیل قوت خیالیست که عالم عالم سنجود و وسیع بشود و قوی
 دیگر که اقوی باشد پس اولی آنکه ماکول فی حق باشدی قوله در حدیثیه شوی حاضر بدین زیرا که میر بدست دیگر
 بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله روز بون که از زبون گیران
 بیال به آب حال ضعیف کشت مظلوم از اراد ریاب که قوی تر از دها چسبند قوله ای زبون که زبونان است
 در آن ۸۰ انج ای آنکه زبونان را زبون فرا گرفته و چشمه قنات دیده تو هزار نظر غالب تر از خود زبونی و حیرت
 قوله که تو زبونی باز بون آن بر که محجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی باز بون گردد و در مرقه و حال
 ترا باید پرسید عجب که بمن نرسی قوله بین ایدی خلفم سلام باش ۲ اصحاب غفلت شیخان جاه طلبانند
 کناره گیر دلیری میکنند و بیدل است نذرت میکند صفت صیاد را که شعار شیش پناهاست آگاه باش که در
 و غلوی درین صفت مذموم غفلت آورده است چه شیخ شیخا و صیاد و نمیداند که چند غفلت گردیده اگر بداند
 سعی کند در خلاص خود از دوام غفلت چون غافل است دلیری میکند و گیران که بام در آرد و حال آنکه
 خود بیدل است ای در پی دل زفته و از دل جز نامی نشنیده قوله پس نگه کن قصه فجار را ای قصه فرعون
 و قمر و دود و دود و دود را ملا حظه کن قوله دل مرا از دام واجب ویرد است به با چار بیت مقوله طائوس است
 و در خطاب با حکیم ساده راغ رایجی که حرص را بطه و جاه را طائوس گفته بودند و طول امل زاع گفته
 چون اندر ذکر بیا حرص و طائوس جاه فارغ شد نذر داغ میت پرداخته قوله وی که بی راه تو پیغمبری
 اشاره بآیه یا کمینت تدری ما الکتاب و لا الایمان میکنی حرص زمال را شما ای آدم خاکی را ر ضیع الله کردن
 کار نیست حسب حدیقه گوید قوله آسمانهاست در ولایت جان به کار فرمای آسمان جهان به بیفزای
 در زمین از افتران ۳ یا مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد و قوله رو ترش از دیگران آن
 ممت و زیر که دل اول پیشتر از مردن او میرد و حیات او عین ممتا قوله ای تلاف خرم تن بے محیط
 صفت تکمیل و تحقیق را بیان کرد که انما فاعده مسا را کسوت و جود می پوشاند قوله از سبانی شوم کم

حیرت برد و قسم می خورده که شخص را از دیده اسباب بازستاند و متوجه سبب گرداند و حیرت فرموده که سبب
اسباب هیچ نبیند لغو زبان بدین هذیه الحیرة الا نفع من الحیرة الاولى قوله انفس کزین تا بالای این و ازین مکان
خوسته و از بالای لامکان قوله که هر سال است فرو نسته از سبب بار ترا در طی مراتب نشسته هر بقای که بعد فلاح
باشد خوشتر از سابق بودیدیری که جمادی رفت نخواست و نخواست حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل تمیز آمد این
هر سه انتقال را معلوی باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یاد از یاد بقی می زد و یاد داشته
که نوعی از بقاست قوله که یکیشش با خود و هم او را عذاب و کما وقع فی القرآن لاهذبه خدا باشد و اولاد بجهنم
قوله هیچ بی او حق یکس ندید نوال بدینیده باشی که امام اعظم و حریم کعبه سر سجدی و نذر داری کرد و آن
آباد که در زمره آزادگان داخل شد گفت در جریده دوستان نام من ثبت کن ندانند که خدمت کن و دوست
ما را گفت بسوی دوست خودم راه و نامو رگشت بنی مستر و حافی حاذق امام جعفر صادق چون در آن
محل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا الشان لملک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده و
یعنی بیشتر هم گفته اند هر آن حال گفته در حضرت العزیز المولوب فا باشم آهاتم آهاتوله که زرتور انسی است
دل من رفتمیم در اجدادی گفته لی قلب عصبیة عصبیات الیه در میان آنکه گشتن خلیل حیدر و پس را
چون ذکر بطرح و طاروس جاده و ناخ میاست با ختام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله سوسی
اضلال ازل پیغام کرده ایی از محمد و حبیب التمسیم پیغم شاد شد اما گفتا بدان نکرد و طر فافلاک دالمی را
در غایت است و کند که آبی بخرق را بر سر خشک گردان و در وقت فرمان من کن چنانچه ایاک بر و نیل را بر سبشی
خشک گردانید و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم برانگیرم و اولاد آدم را با ملک کنم
قوله آدم و چون و ملک ساجد شده و ای زن صاحب من را قوله هیچ آدم باز عزول آمده و همان صاحب
از سرین حمل گردیده و نامند آدم که از بهشت مغرول شد که در حدیث آمده التکاح فرج شهر و غم و هر روز و موم
به دوق قوله که گفت آفرین بعد متبسیستی ای بعد ارتفاع احتیاج قوله گفت خدمت آنکه افزون زیستی
ای دل بیست بهشتی و بدان انس رفعتی و تفسیر الالذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله که الکفر
افضل اعمالهم انهم قالوا الحمد للعلی الذین کنوا و صمد و عزیمیل الله افضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بائول کل شیء و هو الحق من ربهم کفر عنهم سبیا قهر و اعلی بالهم قوله چیست نام است از هر کار آن
جستش را الفت پیغم و پیغم آن میتوان خواند معنی در هر کوه و درت ظاهر است قوله و رنه بنیادی که انجمن با
انجام هر دو ایستاده و گفته که سکنه آن همه فامند و بجای انجام از بعضی نسخ احوال واقع شده و احوال با دست
از ولایت نورستان انفاست بدو و از نیش عترب آنجا کسی جان بزد و هر که یکسال آنجا مقام کند عتاشخ حیا

[illegible]

دانند و مراد دشمن بگذارند قوله چار منج معده آیچت کند چار منج چهار دست و پا آیچ کشیدن حاصل می
 آنکه ترا عذاب روحانی و محبوس باد و قوی کش کند و نه پایی بنده کشیدن در زیر بار بطل تکلم در آمدن باشد
 قوله آن کی میگفت خوش بودی جهان بد قائل این قول گویند جالینوس بوده و اسد اعلم قوله و زنگردی
 زندگانی مبر این بیت مقوله شخصی است که بدو عالم را بی وجود مرگ همت میگفت بان شخص که از دولی و دام
 حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت بودی چه خوش بودی قوله لا ابالی سر کسی را شد صبح ای لا ابالی
 بودن و پاک نداشتن حق را سر است که گفت خلقت بود لا و لا یخو لا ابالی خلقت بود لا الاله الا الله و لا ابالی قوله
 کیمیا یصلح لکم اعمالکم ای منم من او چه کرد و پرده ام محب و محبوب و اراده متفق باشد
 و این اتفاق اتحاد نتیجه بود هفت دریا انداز و یک قطره مقوله مولویت که از امانت انتقال کرده بنده خاص
 خدا را ستایش غاید شیشه دل از فیض بشکند نظری که بنایت تنگ باشد بشکند ناچار غالی باید داشت
 قوله هر تسکین پس قبا بدیده ام ای جاها پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند قوله منکه
 هر راه سه روز لب صبر قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز در جنون طبعان باشد نظر بر این قاعده
 اشعار میرزا بد آنکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود ایا زمر بر سر دیوانگی آورده و امر و ز که این داستان
 بر زبان دارم گو پار و ز اول دیوانگی نیست قوله روز پیر و ز نیستی پیروزه است در و دیوانگی
 را می ستایند که روز فتح و ز نیست و از پی ترقی کرده میگوید که روز پیر و ز نیست بلکه فروزه است بزرگ
 خیز و ز را خواص بسیار است باشد که صلی هر گاه و دنیا آنگشتاد و فیروزه با خود نگاها دارند قوله از خراج
 اسید برده شد خراب یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردد یکنایه از آنکه از نشی عشق
 مال مولوی دیگر گون گشته توقع سخن که بفهمم مستمع در آید داشت قوله ذات جیمی من اشارات الکنی
 منه علانیت البقا فی القبا اگراخت چشم من از اشارات حقنی تا معاینه کردم بقا بالفساد یا معیر العقل
 نشان بچی به ماسواک للعقول المرتبی ای پناه بخشنده خود و آزانیده معقل نیست جز تو مر جزو بار امیدگاه
 قوله داشتیت العقل ز جنتی بنخوا هم عقل را از ان باز که دیوانه کردی مرا قوله بل جنتی بک استسلا ب غل علی
 و ادید بیک الله و اب ایاست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدو حق تعالی بزرگ
 خوب و پادشایک و ملا قوله عشق دان ای فندق تن دوست ای آنکه فندی تن جان تست عشق را جان
 نو بدان که آن عشق خضر ترای جید و پوست ترا می که بدو نابو و میگردد اند قوله و وزی که پوست باشد ووش
 آتش جایی همی که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد و حکم آیه کلمات نضجت جلوه و هم بر لبا هم جلوه
 غم را بید و قوا العذاب پوست ترا برای سوختن یا و داده نه مغز قوله یعنی میزدیم به آتش حاکم است

معنی میسر روح نباتی است که حب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق ان گیر و اگر آن زن است ای کبری
که ازین بروی حاصل آید قوله شد ز دید لب جلالت طمع الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود نزل من طمع و
غرغ من غنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب و حقیقه را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقه گردید نتیجه طمع خواری و مذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری تن و لذت
بدن چاره و کزیر نباشد هر کس آن لب حقیقه را مشاهده کند و تن بر وایتی قانع نشد و دنیا غرت یافت
زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار بر و تن پرور و در دنیا خیز نباشد و حاصل اینکلام آنکه طمع در تحصیل
کمال حسن نال اگر ترا خوار گرداند از خواری عین غرت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد
آخرت عین ذلت است بر خلاف طمع و قناعت و در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید که بگنجیت و در قناعت باید
که بگنجیت حصول حاصل آنکه کار دنیا بکس کار آخرت است و السلام قوله غرت اینجا که تست و ذل و عین
و ایدر مقام دنیا قوله کار کار هست کن جز هست چیست یعنی صانع از کار خانه عدم تصور اشتیاق بر و ن می
آرد پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع نگاشت باش یعنی فکر و اراده بخود
را نه به نظر اراده اندیش قوله تا شرف گردی از نون و القلم ای رموز و اشارات کلام اتی بر تو
شود قوله دور این فصلت ز فریبنگ ایاز به آن گذشت که اندازارم و خدا مراد است قوله مبتلا چون
دید تا ویلات رنج تاویل حرف کلام از ظاهر است پس بجای می که بر ظاهر رنج ننگ کند و فوائد آنرا تاویل نماید
بر و است نه در مات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است و هر که بر ظاهر اشتیاق ندید و به حقیقه نظر کرده مرد
خداست قوله اتحاد دیونه از راه حلول به شیخ عطار میفرماید ای اینجا حلول کفر بود حکم بر آنکه اتحاد است
که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود و اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و بتواتر کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود و یکی نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فروغ ظهور کند و در غرغ
با اعتبار غلبه آن صفت گوید که من اصلم در داستان حواله کردن یا و شاه قبول تو به تمام
قوله تهمتی بر بنده شه را عار نیست الی البیتین قوله مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر عیان
از بروی تهمت یا سرفروغ مشوب سازند خدا را از ان بنده ننگ نباید زیرا که بعلوم قدیم خود میباید که بنده
او بیگناه است اما عیان رانی القور رسوا کند و این از بر و بار می و حلم اوست که هرگاه نعمت دنیا را
از تهمت کنندگان باز نگذارد و حق آن بنده بیگناه چه نوازش کند کند قوله مانع آنها را آن علم است و با
ضمیر آن بجانب تهمت راجع است قوله هست بر جلالت ویت بر قاطع و متر قوم را عاقلم گویند اگر از قوم او که
بسیار و خطا شخص را بکشد بر کشنده قضا من نباشد بر و تر قوم قوله لازم است که ادای دین کنند

حاصل معنی آنکه خونهاهای جرم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه درین بر عالم ثابت است قوله معانی علم ار
 پذیرد و می بایزد بر بعضی آدم بر علم و عقود حق تعالی مفور شد و ویو فرصت یافت و با کوفت بر آید قوله گاه
 علم آدم ملائک را بود و الی البتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
 یاد علم الهی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست و ر کرده درون آنچه از میگوید که فن تقصیر
 و حق من بدان ماند که خواهند از میان آب و کاف خفاکسیر و ن آرد و این محال باشد قوله که در خوش
 آوازی مغزی بود و در وقت شکستن جوی با نگی برآمد و آن بانگ مطلوب شکننده جز نباشد بلکه بطبع
 مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید چنان استماع حکایت اخذ معانی باشد و جبرناست ایند است
 باقیل پیشتر موعود می فرمود خواهند گفت قوله عشق را یا نقد پیر است و هر بر می ر حق جل و علایز از هر یک
 نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن بعشق و دیگر اسمای صفاتی که یا نقد جمالی و یا نقد جلالی است
 چون جلال و جمال معاصی و نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما اجمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
 و هر دو تقدیر نظر او از یا نقد می نمایند برین علاقه برهای عشق را حاضر گرد و در عدد و یا نقد و الی علم
 به حقیقت احوال قوله این منش ووش چیست هر دو اختیارش فریبی ووش خود را از استن ای جزو اختیار
 که تکلیف از آن بحث کند و در حدیثی بیکار عشق نیاید پروانه را و در وقت و نه جبر است نه اختیار چنانچه
 رسولی فرمود و نعم العبد صاهیب لو لم یخف الله لم یخف بعض یعنی عدم تعرض بعضیان فواتی و لطیفی صاحب
 کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دید شمشیرش بالمش و در زده پیش از او وضع صوم خواسته یعنی
 شمشیری و نوری و صفائی که صلیم را از ضد صوم خواسته شود و صوم را در یک بخودی رود و او قوله او
 بهمانه باشد آنچه در الی البتین صد شیرانه کار مید که خدمت میکنند و آن که منکر قطب است کفار
 مراد خواست که صید و شکار او مرده و مرده است زیرا که غیر اینکار صیدی بدام او نیفتاد و اینکار حکم صید
 مرده دارد و اما بهر حال صید مرده که انکار باشد اگر قطب با طیف نگاه کند زنده میگردد و یعنی با قرار بدل میشود
 و ای آن که عقل او یاد بود و ازین عقل جزوی مراد است در آیات آئینه فی عقل جزوی را ذکر میکنند
 زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد و قوله عقل جزوی پیشتر غالب بود یعنی خنک و آسوده آن کسی که
 عقل جزوی او غالب و نباشد و نفس این را جزو دارد که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده و گرداند
 جمله ماده بصورت تمام غیر سببیت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود کار غرض اتمام میکند و اگر یاده بماند هم
 بر نفس آرد و آنانه محله که بکار آید و در حکایت آن چنانست و پس پیدان کو طبعی درین سبب
 موعود می تمسک شده اند بآیه قرآن که میل آوردن بخیری که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

اما آفتاب روشن عشق قوی و وقت نازک گشته و جان در رصدا می فرصت آن قدر نیست که حذر گدایی جز
خواستن خود را شرح و مبطل از تو توان خواستن قوی بگمانی بود و نورین نشاط را الی الهین شیخ میگوید
که جز حذر خواستی و کار نیست از جهت آنکه تر آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدایی را پیشه خود سازد
و حال اینچنین است چون خرم و احتیاط تر بر این گمان داشته اند خرم باز نمیدارم ترا لیکن خرم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی و در حق کافر و جابر و در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و متعجب
مثل بدگمانی و در حق پارسا و دنیا و اولیای پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط خرم یعنی جز از آن امری داشته
و در پیش مرابین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال سه عشق
هر دم طرفه دیگری بود اول دیگ قساوت قلب او بخت بود و دیگر دیگ رفت قلب او بخت قوی که ملک بر خور
رخشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرد و بود و برای غایب حضرت امیر المومنین
برگشت و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد و قوی که مانع آن بدکان عطا صادق بنو برای اول منع و
یافته بود و شیخ علمای مرتب بر تصرف وقت از عتاب او اختیار نکرد و خاش بانش نشاد ارکان بد قوله مع است
و مثل آوردن برکان و سنگ بر مقوله او و حاصلش آنکه مجذوبیت حق و سلطان را مجبور میداند نه امر اختیاری
و نه شیطان را و از چنین نمانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قوی من ازین شیطان و
نفس این خود استم بدفع را مؤمن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس و شیطان ترا بسوی کفر
می کشد چنانچه ایند که را لا گذشته الحال نمون میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیار نیست که مخاری و با اختیار
نفس و شیطان را مانع میشود و برای معیت حق عذر میگوید که اختیار و از م قوی که نماند یا دیوسفی گم رخت
ای اختیار تو نامرغوب و مطاوب نفس هو را اندید فریفته آن نگردید چون و داعی نفس را ادراک کرد از
پوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافق مضمون آیه و ما کان فی حکم سلطان الا ان و تو کم فایده
فلا تلمونی و لو مو ان شکم قوی که در خود و جبر از قدر رسوا تر است و از تو شیخ قدری ترجیح بان میفرماید که
جبر چهری که ای اختیار را میدهد و او میگوید که اختیار و قدری ادراک انی می کند که اختیار و از
لذا انفس خود را دلیل می سازد بر نبوت اختیار و فکر فعل خدا و جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل تبه را عفو نمی شنیدند و گوید که حق را و عقل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلای مذہب او ظاهر است
اما انکار محسوس آری عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی در صحت
تهیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس بانکار کند و قدری معقول را مثلاً حال قدری منحصر اند که
و در آنجا و از انکار کند و ای انکار که در و د همتا بی آتش نیست و دلیل نیست و مدلول نیست و

نوسنج هست و شمع نیست از قدری ملائق و نام مقول مختص است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار محسوس است
و حال چیزی شخصی مانده که نار را بنید و گوید فار نیست حتی دانش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از انکار باشد مطلب معلومی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بد و تشبیه کند قرار دهند و فضا و در تشبیه لازم آید آن نگردد و دو هست و ناری یعنی قدر چنین سبکی بد قول
وین همی بنید معین بار را یعنی جبری بوس بنده الامة قوله لیک اوراک آدر رفیق برای بر جبری اوراک
دلیل و اثبات حس و سوار گشته قوله احتمال عجز از حق را ند بخطاب بیا جبر نیست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو و اجمع گشت قوله اختیارات اختیارش
هست که در ای اختیار بنده صورت نیست که معنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در کرد قوله امر شد بر اختیار مستمند یعنی اختیاری که استاد آن بجانب بنده است اگر چه
امر نبودی قوله حکمی بر صورت بی اختیار و با بیات آئیده بیان فرق است میان بندهگان و اختیار
و اجب تعالی بد و وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد و صید را با مثل زید
غلوب مقهور که گوش او را هر که بر او غالب باشد بیا و دهند یا مثل صورت که از او دنیا و دیگر و غیر از که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر وی الا اختیار که اگر نه انجین بودی و در میان قیام
و اختیار بنده و پروردگار امتیاز بودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شده که اختیاری هست نه فرق بدنیچه است که مخلوق را در اظهار قیام و اختیار خود آلات ضروری است
و فاعل بعض اختیار هر چه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندی اختیار را دارد یعنی عیب و خریب است یعنی
غایت دارد که اختیار جلد بندهگان بی آفته قوری راه یا بد پیش اختیار آتی سر فرو می آرد چنانچه پیش بر آید
قوله قدرت تو بر جادات از نزد الهی البتین یعنی با و قدرت و حکم را نمی که تا بر جادات است سلب
جدا بیت از جادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و خلق حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار را از تو نمیکند قوله
خواستش سبکی برو چه کمال یعنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مباذلت ندارد
او مانع بی آلت است پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند با اودت کما قال الله تعالی افا امره اذ
اراد شیئان یقول له کن فیکون

و در روح مخالف نباشد که اصل روح نور غیبت و کبریاست و آن منزله است از اشکالات و از وجوه فصل
پس جنگ های انبیا که موضوع بصفات روحانی اند فی الحقیقه صلح باشند جنگ قوه هم نزد تشنگی بتوان
پدید می آید شرح آن بقدر بیان باید کرد و قوه فرجه کن و جبر و پیروی معانی ثنوی تخیل است و الفاظ آن
جزیره که در احاطه معانی و رانده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است تمانی و تامل تا تفرغ حاصل شود قوه
مهر و در حال تست و بند و دست و خطاب بانجم است که محبت ستاره و در دل تو جا کرد و هر چند حق تاملی
پند و اوده و از دنیا و شمس قمر اخبار ننوده پذیرد نشووی قوه که مثل نبود و یکبار باشد آن مثل
اما بشتر مثال است چون بالا از اراد است تعبیر فکر کرده بود و عذر بخوابد که بدین دستور سخن راندن و مثال
آوردن بنا بر ضرورت است که عقل محدود کننده تمایز کننده را آن مثال خلاص کند از مجز و مراتب محدود نماید که
و غلبه ترید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تبیین بحال سخن باقی بود و پس از آنکه بعد از این حدیث فاضل باید بود
و این نقطه در ترکیب میتوان مدققه عقل باشد و میتواند مشافیه باشد به هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر بخواهد
لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بقیل همی هیچ عقل بر سببش مثل
مثال باید تا طریق تفهم را بر عقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد از این اندیشه که در کلمات خود را آن عقل
بر عقل جنبه چگونه واضح نماید و در سوال آن سائل و اعطای که هر خبری بر ریش شهر است
این حکایت متفرع بر آنست که جام و نبات همه را چون او میر قیست حق طالب را نیز میر قیست کمال باشد
و لهذا و اعطای جواب سائل گفت که مرغ را چه و دود و چه هم هر چه قسمت شهر باشد بهر بود و بدین قوه بهر بود
اعلی و در کار است قوه که روح را تاثیر آگاهی بود و چه روح حام و چه فاعله علی تدر حال آگاه باشد قوه که
خبر است بر این زمین نداد و ای نهاد و تصور و اجساد که تماشای آب و گل است قوه که جان آلوده در گاه شد
ای جان حام و تو چسبند راه یافت و جان فاعله ازان در گذشت و بهر حید مطابق پیوسته کنایه از آنکه
اهل صورت تمام از تو حید گفتا که در گذرگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن شکل قوه که جان تواند که
جسم جان شدند بهر و درون جان کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداری
که جسم و جمیع ابد تا جان است قوه که آن بلیس از جان ازان سر بوده بود و ای مترافه بود و کان بهر است
آنکه است بد کردار است آنجان در عضو شکسته اگر تصرف انکار تواند و سر کرد و آنچه که نهوم توان کرد که اگر آدم
شفاعت بلیس میگردد و مقبول میشود قوه که گفت حق چشم خفاش بدسکان و الی البتین که چشم جان بدسکان
پیشتر اندوید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را محرومی و دراک جمال باکمال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او پیشتر از هر کس حفظ ناموس و نبوی باشد قوه که این بهانه هم در

و لیست، الم یعنی پایین میگردد بهانه دل تسلی خود میکند که در نزد دیگران میتواند اوصاف تری بیان کرد و فراموش
است زیرا که از شرح حالت توپای دل بگل فرو رفته قوله زمین و شاخه اختیارات تو چه بیت حاصل
این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمعیت فراست و هر چه بنده باختیار خود و حاکم
بی تر و دنیاشد و تر و دخیالی بار آور و قوله نفس رازان نیستی و امیکنی و خطاب بحتی است و مرا و دست
که نیستی خیر یا شغل ناپسندیده و دیگر هر که خود را بچو و کند و از هستی عارضی باین وسیله رهایی خواهد یافت
و در رازان بچو دی بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و بجز منافقانی روی او بجانب
هستی باز آرد و که نتواند از ان گریخت بر خلاف آن بچو و ان و نیست شدگان و دیگر که هستی و بچو دی و هستی
آنها در حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح اینند عاست لمیس و لا
پس آن تفقد و من جیس اقطار الزمن نیست مرن و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطار را بالا نفعند
الا بسطان الهدی و من تبار فیض السموات العلی نیست گذشتن بگره محبت بر راه راست قوله از نخلهای
آسمانها بلند و لا بیدی الا بسطان بقی من حراس الشهباء روح النقی نیست راه راست مگر بسطان ای بگره محبتی
که نگاه میدارد از گناهانان شعله های آتش منتقی را قوله زان قوتیر بود تمکین اباد و الی البیتین یا از دیدن
جارق بی نیاز بود و زیر که خوف رفت که بد است پس ویدن جارق یا از برای تعلیم و دیگران اختیار کرده اند
یا حکمت و ریاضت خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایان را قسم میگرفتند
و رسوا شده بقصد و لا آفت است که کالان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کند که خود را از محاکم باز دارد
بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمون قوله یا که دهد جارق
زان شد پند الی البیتین وجه دیگر میفرمایند که ما از در بارگاه سلطان انزال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
میدهد همه اسباب هستی بود از اینجهت در سیمه هستی از دیدن جارق بر روی هستی و در میکرو تار الخه صبا استخوان
ناید قوله پناه بند و حقیقه بر این فروکان بد یعنی دیدن جارق را انهم وجه میتوان شد که بسبب استقلال بدان امر در
اختلاف مبر روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند بر بند و نگلی از حیش زنده و لان بد و اعش و پس بدناست
اینده استان یا قبل در آخر و استان ظاهر خواهد شد قوله بر جازه هر که اینی بنخواب اگر خواب دیده شود
که شخصی سوار جازه است تعبیر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه بر منصب رود و در دست آینده موهب
وجه مناسب این تعبیر است یا آن خواب کمالا یعنی قوله بار بر خلقان ننگند یدان کبار ای اکابر دنیا
که مغان و اعتبار باشند قوله مرکب اختناق مردم را میای ای بر مرکب اعناق اقامت گیر قوله لانا
نقرست انه رد و یا بقرس بکسر نون و راوری که و کعبین بسم صمد قوله که بشهری بانی ویران دمی

انی البیتین کاغذ از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گشت بعلت آنکه بسبب آن مرکب در نظر تو
 بزرگ یا نهانی مانند شهر و فی الحقیقه مثل ده ویران خراب و حسته پس اول تو که آن مرکب کن که خرازا در
 نظر باشه و اندو تا دور ویرانه جل ساکن گامی قوی که گفت پیغمبر که جنت از آن پس از مردم یعنی را طلب کن
 و همچو که با تراب در اندو قوی که کفر ایمان شد چو کفر از بهر دوست دشمنان و خدا از برای خدا اگر بظاہر جنت
 کفر کند آن کفر عین باشد کما قال الله تعالی من کفر یا بعد من بعد ایمان الا من اکره و قلبه مطمئن بالإیمان
 و کون من شرح الکفر بهر انحاء شتم و بیعت من الله و سلم عذاب الیم هر که کافرش و بجای بعد ایمان او پس از ایمان او
 خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اگر اکره کرده شود و دل آرمیده باشد یا ایمان و تشبیه
 متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از قرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر چه باطایه ایشان
 در ویشان صحابه را ایند امیر سانیند و صحابه و رجوع کفر اکره میکردند تا مدیکه و الدین عمار شربت شهادت
 چشمیدند و عمار از بیعتی و ضعف بدن که کمال آنرا داشت کینه که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفته خبر
 بحضرت رسالت پناه سلی الله علیه و آله و سلم رسید که نماز کیش کفا اختیار کرد حضرت فرمودند آنچه چنان است
 از سر تا قدم عمار را از ایمانست و ایمان بگوشد و چون او بر آینه عمار که گریه کنان بجناب نبوت تاب آمد حضرت
 بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا پسیت اگر کفر باز کردی و بدو با کراهت تو با دیگر و بدیشان بهمان
 کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوی که زمان صدف که حسته باشد بر تو است و از خلاف بدی که بوجوب امر
 حق پیش آید مراد است حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و و جراتی هم بر تو رسد
 آنرا را با کن و از دست درده و خسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بقدر رسد نیز آنکه
 متضمن بکیا و خوبهاست قوی که سوی شاه و هم مزاج باز کرد و پناهی باد شاه در پی صیدی که رود
 با گذشت او بجنب شاه باشد قوی که در آن دیدی از دست حزمین انج یعنی اسراف و رزوا ما شاگردی
 که بجای یکدم درم میداد جزای آن اسراف هم بین که قیمت بباد داد قوی که باز چون طفلان فلان و تلخ
 ریخت و مشک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل و شوار شد یعنی پروانه را شکار پیش آید قوی که تیر
 می آید از بهر نزع جان و خطاب منکر الوهیت است که هرگاه خدا بر تو تیر کند و ترا بخت مبتلا گرداند اگر
 میتوانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن پندار قوی که آرزو بخت بود دیگر بخت و الخ آرزو
 و تنایان میکنند که از خدا بخواهند و از خدا بگریختن و خون تقوی ریختن است قوی که اگر بخواهد از آنها
 روی آرزو و آرزو و بزرگ حمله باشد فاو یعنی رجوع کند و اگر نه حمله شود یعنی اعتراض باشد پس
 رو آوردن از آرزو و روگردانیدن است از آن قوی که ربح تقصیر است و دخل اجتهاد و هر دو که از آنها

کشته و هیچ کاری به دای نمیکنند پس شمارای امیران نشاید که فنا و نفس سرکش خود در میان نه بینند
و مقاصد را بتقدیر حاکم کند و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بخود نسبت ندادی و چون
نذکر شد که بخون نفس نپرد نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن امسون شوی مانند
این مرغ دیر که برام گرفتار آئی قوه که حد خویشان مان قلیلی چار طبع و مقوله حیا و است میگوید که عناصر این
را جود خویش قدیمی باید دانست و از حد و خویش قدیمی گفته ام و الارواح انسان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بدول شده جرات ندارد که تواند
باصول پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم یعنی بدو رانده و هم یعنی از قسم باز ایستادن قوله
جل هذا العجب بشک لا تقبل کذا از این بازیر اشتبا و باز دیگر و بسوی باری قوله که کل آیت بعد بین
منه است پس غیر خفت را در حیثی از احیان فنا حارض شده نیست قبل از فنا باید فانی شد و حکم او هم حکم باب
جفا فی مثل حکیم قبله است که چه باشد با هر مرگ چون روی بسوی مرگ دارد و قوله ادبنا باز است در هر عرصه یکسرین زندگانی
یعنی راه جاننازی در هر حال نیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان قوله تو نیستی
بر پشته از دلبه انسان و ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عثمان که توانست خود را از کشیدم بازید
اشق فر که در محبت ایمان که بگذاریم مان و مقوله اوام و سرور شش است که بانش و شیطان باشد قوله
هم تو خود را بر کنی از هیچ خواب و مقوله و لیسیت یعنی گوش به هر صداه و وسوسه زش بکن و هیچ خواب غفلت
بکن که تو یکس چیز تو بداد تو غیر سر کار خود را باید کرد و قوله که انگ آیم سن با گوش به شنگان و در نهج
از راه ملکی برین افکاشده قوله ایدل بازین زینم یعنی مقوله و لیسیت و در خواب میگوید که مار مثل
افکاشش خواب غفلت نیست انجیعتی را بلند میگویم قوله که دوکان ماورین مطهر شکست که گنایه از آنکه
مطلق شرابی در آنجا نمائند و نیزه آسان بدست نیاده و بسیار غم خورده ایم تا اید و لیسیت یا منعه ایم قوله
رو که زین چو بر نیایم تا با بهر حال یا طبله میگوید و معنای با طبله میگوید که زین ملون نقل کن در
استوار همین صاحب ندین را حال میفرماید و صاحب بکین هر یک حال بود و در نهج همیشه مستوی و برابری
پس از تغییر حال انتقال کن بجانب استوار و در مقام فکیر چهار است از است قوله که چونکه ارض الله و است بود
را هم یعنی مراتب کما از انما نیست و در امر و وسیع ارض را بر تو رام و وسیع ساخته از پس نهج مرتبه قناعت
مکن قوله هر چه بیایی به از ان ملاق مستند را به چون دل مزاج اندیشه شد یعنی این بهر چیز که دل در مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از مستند ازل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بلذت او مستند و تعدا و ان
سیر بلذت طبع بسبب او و مرده انفع است از عطف قوله که این ندانم و ان ندانم بهر چیست بهر چه

ثبت وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این شد اعم از آن ندانم احوال گذاری و آنکه میدانی
از روشن الایینی ازین باقی بایست مستقل شوی زیرا که نفی بایست است در داستان استدعای
امیر ترک محمود و سبب این داستان باقی پیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرده میشود
قولی که مطرب ایشان را سومیستی کند حاصل این دو سه بیت آنست که مطربستان آتی جان ایشان
که هر لحظه توجیهی سراید سرانبط الله از سستی بسوی مطرب بسوی سستی باشد و مستان با غفلت بر این نظر
باشد پس هیچ سستی با مطرب نباشد لیکن از سستی تا مست و از باد تا باره و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قولی پیش نهادی کی بود معدوم می و عارف را که لفظی بر زبان آید و مراد از آن می حقیقه
باشد زیرا که می و مطرب مجاز و نظر و لاشی است و اطلاق شئی بر لاشی خدمت عارف نباشد قولی که این
دو انبازند مطرب با شرب و مطرب و شرب چه در حقیقه و چه در مجاز با یکدیگر لازم افتاد و این
و و چیز شریک اند با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قولی که چهارمان از دم مطرب رخ
بر خوار آن منمان با ده اعم از آنکه اهل حقیقه باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انبازی مطرب است
باشد اب قولی که آن سر میدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خوار
آنرا بجا زکشند و اینقرار و دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن بیخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقه و مجاز و تحت آن حکم اند قولی که در سرانچه هست گوش آنجا رود و در داغ
هر کس اندیشه هر چه که قرار گرفت و در سر و هر خیالی که پیدا شد جز حرف که به و گفتگو آن خیال و
گوش او حریف دیگر قرار نگیرد و مثلاً در داغ صفراوی جز و در وصفه و سودا و دیگر نباشد پس صفراوی
او صین سودای اوست و ازین تمیید محقق شد که گوش عارف از باد و رحمان و گوش دل از باد و
سلطان اخذ کند قولی که کل جزئی با تو بهم فروغ و همچنین از شنوی یکی را که ای وضالت و دیگر پراهنری
و جلالت حاصل آید قولی که بعد از آن این دو به پوشی روند و هیچ مطرب و میخواره چون بیخانه رفتند و در
در پوشی دست داد و تعیین از میان رفت و در هر سستی غرق شدند امتیاز و شناخت و الد از سودا و اول
از فرع یکی زایل شد هر گاه نهایت کار باد و نشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقه منصفه
نماستی گوناخا بود و کماتیل قولی که آنکه منصفه است بردار شش گشته این انامی گوی منصفه نیست قولی که
چونکه کرده خاشا شادی و در و این بیت که زیر است برای اعاده ذکر داستان ترک جمعی و مطرب حاصل
که زیر آنکه چون سخن باین پایه رسید و سستی با نیک کشید که دو و در مان و والد و و و و یکی شد و مطرب
و میخواره از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در متن اشاره میکند که

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین معنی رود و در ترک حقیقت آسانا نشاء الهی بخش رحل انیمقام و کشف مراد
وقت تمام داشت بعون الله الملك العالم از آغاز تا انجام بسیار قیام و جز حاصل کلام بقدر و در آنکه الهی
انکاس یا من لا اراک بعد بیان مراجع امی آنکس که نمی بینم ترا قوه که انت و جی لا عجب ان لا اراک و عایة القرب
عجاب الا شتباه و توری منی عجب نیست اگر نمی بینم از وی را چرا که غایت قرب عجب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد مجامی و شتباه عارض میشود که نشاء آن عجب بجا است مثلاً با عاشق از معشوق
خداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی نشاء
ندانم که من عاشقم یا معشوقم و بیت کوئند نیز همین معنی دارد قوله حیث اقرب انت من جبل الوریه هیچ از جوی
که نزد یکتری تو با من از برگ کردن ترا بنفط با خطاب نمی کنم که یا ندانم است بسوی عیبه قوله بل اغافلهم
نیادی فی القفار و اخ بکله خاطر میسر هم انسان را ندانم که در بیابانهای بی آب و گیاه ماکه پنهان دارم
کسی که با نیست از کسی که صبر میکند از و غمخوار بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از صبرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیاده بود و رشکش فرو نهد و غمخوار می کند که پیغمبر را
به هر دو جهان نازند از دست زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سالمان ناز بیشتر دارد و رشک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد تا حضرت می رسد
که خلق دو عالم ناز کنند که بران شوی را محاد دهند و محاربه و دای که قوت یاه افراید اینجا هر دو معنی درست
می آید یعنی فن باز در آن چو شاید شوهر باشد پس آنکه در حرم دوست قرب آتی راه نذرند و حکیم حکم حق پراند
که شوق نبوشان خلق باشد قوله از که من هر شبی غائب شوم بمقوله آفتاب محسوسیت حاصل میشود آنکه
در عجب بشریت نور خود را خفشی عیارم تا نظام عالم صورت بجایانند قوله غیرت عقاست بر خوبی روح
چنانچه رسو نگذارد بظاهر عافیه را از پنهان شدن انتشار فرمود و در باطن بقتضای غیرت میخواست نمان
شده و از حریر همچنین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل محلاست از تشبیهات و تمیلات و بیان
او صاف روح بر بسته و تشبیهی که آن میکنند از آن گمان می برد که بجهت توضح و تشریح آنست و نیکو اندک را
در محله می اندازد و عجب بر عجب می افراید تا در ادراک روح تواند کرد پس تشبیه و تشبیل و حیل است
از عقل مجتبه است و معشوق از انتظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقت روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از نوازش بشریت مغیره شده و در عالم خلق بریده بعالم او پیوست سرکنده قل الروح من امر ربی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شدن عقل بازی خود در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر بیل است عجب میفرماید که سعی عقل و بر پوشیده داشتن روح غرا عیب دارد زیرا که روح خود

خود بخود پدید آمده و پنهانست قوه که آنکه پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل رشک از آن
 فزون تر است اندر هم جواب دادون عقل قوه که چون چنین که گویست ای جان و دل بپند دادن مولوی
 عقل را قوه که ترسم از خاموشی کنم آن آفتاب بر جواب دادون عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله
 عقل هست قوه که که بجز و بجز عرش کف نشود و عقل حالت خود را تشبیه میکند به حالت دریا که اگر دریا شور
 بر آنگیزد و از تلاطم امواج کف پیاپی بکشد طالب دریا نیست حقیقت دریا را چنان نماید که جوش و جوش قوه که
 جوش و جوش من عرف این است و پس از شنیدن ناله آب و دیدن کف و دریا و دلش قرار گیرد و در آن
 که ماهیت دریا را دیده و نداند که پیش از کف نماند و بجز آوازی نشنیده همچنین اعتبار را بگفت که درون
 و تشبیه اندازد که راه هم را داشتن برای عقل صرغ باشد پس خرد و شنیدن او بجز از خود شنیدن
 باشد و ابیات آینده موضح آیند ماست قوه که تا علمها بر سر مطرب رسیده اشاره است بدان علمها که
 در آیت و من اسما علیهم اربعه است بعضی ضرر ندانم که با عقدا ترک شود عمل بود بر سر مطرب آمد زیرا که
 حلی برای اصرار است موجب و حده که سابق گذشت اشاره می رود که وجه مناسبت داستان ترک
 آن مطرب را با قبل از بی مقام معلوم کن قوه که میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقه بدون
 نفی هستی مجازی صورت نه بدست و و نوار انبثی هستی این ساز را آغازی که نموده و تو قبل
 آن تو تو گوش ترا گرم کند و لذت فنا را دریایی بعد از آن را ندیده است بر تو آشکار شود و قوه که ناگزیری
 نیست جان کنده تمام بقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کن نیست
 اگر موت اختیاری اختیار کنی از جهان کنده را با بی یابی و تاسری در تو باقی بود و بطلب نتوانی رسید
 قوه که غرق این کشتی نیابی ای امیر بونگ کشتی کشتی تن خواست و من آخر باری که بعد پاشیدن بار با آفر
 بر کشتی نماند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج در وجه اختیاری است من آخر حاصل دهان که کلمات
 است طاق مستعار در روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقه اصل در جاست قوه که آفتاب بکشد
 از رقی شود و همان طاق بعد است غرق هوش ظاهر آفتاب شود قوه که تا ناگفته انحراف مانده
 ای حواس و قوا ای بدنی قوه که که زبر خود زن بینی را و شکن بقوله مطرب و خطاب امیر که میخواست بهتر
 گز پاش پاش کند قوه که این زمان جز منی حد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روزه معد هستی
 مطلق را نفی باید کرد قوه که بی جانب با دادن ای ذوالباب و ضمیر آن بجانب خورشید جهان رحمت
 که بالا ذکر یافته همچو نقل از مقام تا مقام قال ابی صلی الله علیه و آله و سلم لا ان اولیا الله لایوتون
 بل یقبلون من دار الی دار قوه که پس محمد صد قیامت بود نقد زیر که در قیامت یک نفی همه میرند و بنده

دیگر زنده شود و الی این هر دو حالت در ذات اکثر و موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
 که دیدی قوله را آنکه حل شد در فانیاش حل و عقد نه ای ذات مراحل و آسان شد و در مرتبه فنا هر حل محقق
 و کشانست که در عالم بود قوله است انحراف نظر بسیار خواهر پنج یعنی سخن نزو و اب پار است و از بسا
 قدری ندارد اگر سخن نمی رسد لذت آنرا نیک در باید قوله در همه عالم اگر و در مرتبه ای عالمه خلائی
 را که از هر گز اختیاری آگاهی ندارد بدین نظر باید دید که در جان کردن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
 شخص مختصر قیاس باید کرد تا بران حال تراجم آید قوله در دنیا ز خشک بر بجزی است و اگر تاب نمی
 آوی که عالم در مان را باین نظر نورانی یا بوث اختیاری توانی رسید به بجز خشک قرار گیر یعنی خود در مرتبه
 مطلق مان و راه تصریح و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی مجرعه همراه است و آن یاری و نعمت است
 از حق تعالی چشم در نه بجز نباید کشاد ای ز بجز بجز اسبین در بجز ننده و عاجزی و پهنه را در وقت عجز طلب
 کن قوله است شکن دعوی و تبسگر بود و ام و در باطن تبسگر بوده ام و در ظاهر دعوی است شکن میگرد
 قوله باید صنعت فرض تر یا در گز این بیت نیز در تحت تصریح است یعنی تصریح و زاری سلسله کن که
 بار خدا یا با قدرت توارلی تر باشد با بعد مرکب هر چه بود واجب است مراد بان دلالت فرما قوله
 ما یم جانی که از قرنی است و ای جان واحد که از ختم عصر بهتر است زیرا که قرن یعنی گروه قوله را آنکه در انجا
 اتفاق محشری و پنج اگر مرتبه بجز گوشه مصطفوی سید الشهدا را اندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
 در آن جهان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله بدل و در
 خرابت نوحه کن ای البتین هر که مرتبه امام شیعیه نداند و نشناسد دل و دین او خراب است و علامت دید و
 شناخت آن مرتبه است که بد مرتبه آنحضرت خالق بوده در حمایت دین بین جانسپار و دل از نعمت این
 جهان چشم سیر باشد قوله داد و دریا چون زخم نابود و الی البتین خم که منفذ بریاید که و مسکن آب دیا
 گردید خم نماند و آن خم را دریا هر چه خطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را پای و ریالقه شود که آب
 زنده است چه بعید لیکن چشم ظاهر خورش خم نه بنید و منفذ است و امر آن داند و نداند که آن عمره مر است بلکه
 مستقر است آنجا که نگاه آب بیت محل استقرار دریا است قوله ای چه معلوم کرد و این زبانت ای بوی
 اختیاری قوله کی نظاره اهل بجز دین بود و در معنی مصرع مؤخر مقدم است و معنی بسته و چه میتوان
 یکی آنکه نظاره گول و احمی و دین او متاع سوداگر را در اصل دیدن نباشد و بر تقدیری که و در
 پیش دیدن خریداران خواهد بوده و م آنکه دید احمی ندید نیست بلکه بر ابر گردید و بر زده قدم زد دست
 سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد و در صورت لفظ که را که بجای فارسی را و معنی است بجای آن

وزا، مشتاقی باده خوانه که یعنی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد و چنانچه
مطلب بر در سرای عالی برای خدا هر روز و قول هر شکستی نزد من فیروز نشد یعنی دیدم را بدید خود قیاس من
قول پس سرای پر جمع و انبی و انج شلا برای دنیا که محل کثرت است در نظر صاحب دید و جوهر
نار و قول هر که را خواهی تو در کعبه بنحوب و دست خود را و دوستان دوست را و در کعبه دل و درون
کعبه طلب کن حاضر یابی قول هر صورتی که خواخ و حالی بود و حارف ربانی به صورتی که باشد همان صورتی
عالی ست زیرا که دل او بیت الله است قول او بود و حاضر نزد از تراج و انج محبوب حق را با حق و اول
حضور است و دیگر اندر وقت احتیاج رجوع با حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوط است بهمان مطلب که برای خدا کاری بکنند چنانچه بلال احدی برای خدا میگفت قول هر که
چو روان خفیه میدار اعتقاد این کلام متفاو میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
تیر ترقیه جان بود و الا صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قول هر کاسی محمد این حد و تو بهاء عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
شایسته باشد قول هر عنا صرحوشش و گردش نگردد که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد قول اختران چرخ کرد و رندی و الی البتین اگر اختران شما ویران خود و در پی
حواس تو از کاهلی بستی آثار سعد و نحس آنرا در ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود را تو بر و نگاشت
خلاف حال این اختران را نیک در یاب که چگونه حکم تقدیر اند قول از سوی سراج آمد مصطفی و تشبیه کنند
آدم بوی مار مهربان را که بختی باشد به رجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشاره بآنست که چون
خطیب الهی از معراج یاد آمد گفت جزایا بلال بر تبه ترا و رجعت دیدم که پیش پس من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از چربیل پسیدم که بستی پیش میرو گفت غلام تست بلال که به تبه بر خاسته قول جذب
یزدان با اثرها و سبب الی البتین اثری و سببی از جذب الهی فیض بر توست و کار عالم بجان جذب جوهر
نظام میکرد اما عادت اله بر آن رفته که در نظام کارها اثر و سبب و فعل باشد و نظر از آن تجاوز نکنند
نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکنند و تاثیر نباشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر دوست اما
عبایت خطا تاثیر و در کفصل نگردد و در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که
ظان در بندگی امیر بکار حق شغول بود قول پایمیز پیش جو نبای کلیم قال الله تعالی و انو فان حسی لست
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او معنی مصفا تفسیریه در دفتر صوم و در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قول هر که گفت احمد اگر تپشش از وزن پیری برای یقین عیسوی اگر مظل یقین محمدی بودی بر آب چه بر چوای

چونیمعی که زیاده از قسمت یافته آن خشم راضی نگردد و در دوستان رجوع بقصه آنصودی قوله
از غبار ارباب داری کله راه از کله دهن و زبان خواسته چنانچه متعارفت که دهن و دیده و زبان
را کله و راز گویند یعنی از قصه حرام با حشمت و بدگوی یا کذب و انحراف دهن نگاهداری قوله انفسم بحسبهم
را دهن حق به این حال است تعالی فلما انعم بالشفق واللیل و ما و سق مو بوی از شفق بدن مبارک که بعد طغی
مراد داشته با حجاب آنکه با حق شفق و آل است بر آفتاب روح آنسور و چنانچه شفق و دلالت کند بر آفتاب
جز و دلالت کند بر کل اما هر تا توان یعنی نتواند این دلالت را احساس کرده و ندانست که چه بود و نه
چرا از آن بدی آب از خود روشن اکنون یا محب آب بچندین معنی تواند گشت مناسب است ای فرعه
اعمال را به دوست ظاهر کن قوله پیش قرآنان قردا و کن بود در قرآن از بر ششم خودش او کن مشتق
از و کند بضم بگ مائل بسایه قوله همچنان دان کالقرآن العلی به خرائق مع غرضی یعنی بت آورده
که چون سوره و انیم نازل شد سید امام علی الصمد علیه وآله وسلم و مسجدی حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
چون آیه افراشیم اللات و انفری و منات الثالثة الاخری و ان فرموده متوقف شد شیخان مجال پاته
بگوش شرکان رسانید که تلک الخرائق العلی و ان شفاعت حق تر سبج کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستایش کرد و در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز وانفتخند و از
مدین و مشرک هیچکس و مسجد نماند که سجده نکند و جبریل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از نیعی اند و هنگامی که دید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما را سلیمان رسول
و لابی الافاتنی الفی الشیطان فی اشیئته فنیخ السیاطی الشیطان ثم حکیم السد آیه و الله اعلم حکیم و این آیه
در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین برود و است و بعضی گویند موضوع امامیه است حضرت
مولوی بنابر روایت مشهور که تفاسیر بر این ناطقست این را منظم آورده اند قوله کنوی ادا کان
و عدتست و آنچه بعد از حدت بعد از حکایات و امثال مذکور شده از شتم لفظ خرائق العلی بجهت ترغیب عوام
است که منکران نیز با مومنان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبوت الارش های پیشتر
گویم مدعی علیه که حد شرع بر او رانده شود قوله آن گرهی که فقیری سپید بر بند انا آیات آئینه مقوله مولود است
در طعن آن مدعی که بیمار را کشیده و بقاصتی آورده حاصل آنکه مومنان هر اثری را از مومنان و ترک دعوی
و خصوصیت کفزد و حکم میت باشند آنصودی که بجا حشمت یا ریاست مدعی بود اما آنچه سید عبدالقناح نوشته
که این گره از تحت حکم شرع بیرون و نداشتن بیرون اند بر انبیا اجماعی حکم شرع کی درست آید قوله
والله ان عشق وجود جان پرست یعنی این عشق و محبت که وجود حضرت ابا جان است عشق ششون

حق بر قتل مرتبه است و آن را میگوید که چنانچه یکبار کشته اند بار دیگر بکشند قوله که گویا در دو دوازدهم است
 در خاندان آدمی زاد چندین کور کند میشود تا مرتبه آدمیت میرسد مثلاً از نطفه حلقه و از حلقه مضغه
 و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شش از هر که مرتبه گذشته نام و نشان
 آن مرتبه بر او نماند و در بعضی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه
 جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با مرفوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه بارگوری نمود و از نیست و قوت
 ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که گویا و محسوس نیست قوله امر هم شوری
 بخوان اندر صحیفه فقال الله تعالی و امر هم شوری پیغمبر حاصل آنکه امر آتی برای مشورت از آنست که عقل
 یاری را رساند قوله این بخواندی که الکلام ای مستقام الکلام فی شجره حر الکلام ای جواز کلام و حجاب
 و در کما محبت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از تقاضاست
 در رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امر
 و تفاوت در حق و قبح اشیاء و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود در راه من به جایگاه
 کشیدیم سبنا و راه را بخود منسوب ساخت قوله از یکی لطف اند چون خوب و سفیه و درین بیت سوال
 اند و وجهت است کی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس پدر گردد اندین چرا دیگر آنکه
 را و در مثلاً فرزند را یی کی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است
 قوله و حدیثی که دید با چندین هزار مرد ای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دید
 باشد حاصل جواب آنکه مضنون ازلی بر قرار خود است و تقلب الطوار که سوال از آن میکنی از قبیل برقرار
 عاشق نیست و در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراموش آمده اگر نظری داری در بحر
 نگاه کن از کف پیغمبر سی قوله بر شمار مرگ بستان ضد دند و اگر بقدر بزرگ استجار حدائق ضد و ندر استه
 شود و از آن ضد دند بدان که آنهمه کف است قوله بی چگونه بین تو بروم و مات بجز در زیر که عاشق اینچنین
 بیند و در مآشای بحر مستغرق شود و چون و چرا انداند قوله که کترین لعبت او جان تست و هرگاه که کیفیت
 جان را بخوان و چرا احوال یانیت و دریافت آن بجز پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن از
 ناچیز تر باشد پیش او چگونه دریائی قوله عقل آنجا هست از لا یعلمون و قاضی بصوفی میگوید که عقل جالیت
 نیست و اختیار کن که ترا چون و چرا اندازد و ابیات آئینه ثبت جمل عقل است و مؤید منع متابعت
 آن قوله عقل گوید کان ز آن حیرت سراسر است و قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
 پندارد و درین حیرت انبیا را بخود و شرکاء گرداند گوید که در معرفت الهی سزاوارتر است و قوی

عرض احتیاج میکنند پیش ضعیف و دعا خواستن بپنجه خدای را بر اثبات این دعا نیست کند قوله این ترا
 باه / نیاید مصطفی و متولد عقل است و در خطاب بهم میگوید اگر قوی البصیفت و خالیه باغبوب محتاج نیاید
 رسول آتی چرا از مسکینان و طالب کند قوله که بگوید از سپیدایم بود و بقتل عیسم میگوید که اگر سببست مزه
 تکبیر و کونک بجای که طالب و عاونه از احتیاج بود بلکه برای تقایم است بود زیرا که عاونه استین شعریه جبل
 غیرست و افاده آن میکند که آنحضرت از علم مرتبه مسکینان واقف بود و در گیران از دینی جابل بود
 پس محل بتعلیم غیرتباد و مختلف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه مسکینان را رسولی امانند خود به محل گنج مفت
 میداشته و دعا بخو است ایله بیتا منظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود و اگر قیسه بیان فاسد
 میگذازند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه لالک اندازد و لند قاضی ویند از بخیل عاقل خند دل حکم کرده
 و از متابعت آن صوفی را امتناع فرموده که در وادای چون و چرا قدم نزنند و بدو مات گیرا موانع
 مزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق بجز به جز ندانند قوله بگمانی نقل معکوس است و متولد قاضی است
 که دیگر بارتش نیچ میکنند عقل را و میگوید که بگمانی او در حق انبیا فصل که هر سه است تایی کم کند و را و در لای
 نبر و هم چند بر چه و آن عقل با سوس اوست اینی فکر با و اندیشهای خود را که نیز بواسطه این اند برای
 راه یقین میکنند و راه نمی یابد و در نیج و رتاه صیروی و در هر دو صریح را تی بکانب عقل خواهد بود و اگر اقامت
 بجانب حق گردانیده شود افاوه بعین معنی خواهد کرد قوله بل حقیقه و حقیقه فخره شد و کلمه بل را نیز بر
 ترقیست قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بگمان و سرگردان شده اند بلکه بجهت توارسی
 و حدیث در کثرت نه بهما و لانتها هم رسیده و حال آنکه موجود و جبریک حقیقه نیست اما آن اقیقت را با اعتبار
 قطع اضمحالات شان و دیگر و از بنب ملائکه الهی اوصاف شان است از جنبه مایه نشان و حدیث
 را در کثرت تبسیر کرد و بغیر شدن حقیقه و حقیقه در نیاده این ربانی از هر که است پسندید و در شایسته
 بگنج جهان سر آتی پنهان و چون آسمیات و سیاهی پنهان و پیرایه در بجز مایه اند و شایسته
 نرا نیوی مایه پنهان و خالی از فطنت و تکلف کوفی تکلف بخدا کوفی میانه تهمی باشد قوله داغ
 این خراج ندیم کرده و مرد و کرد و بضم کاف فارسی پسوان و دلیل مرد و بضم هم امر دینی ریش قوله آن
 بر ایسم از تلفظ پاکر حیت ماند و از ابراهیم اول حضرت خلیل اند و از ابراهیم هم این مرادست که از
 شرف و دوات و کاست و وینج گر حیت و از خود ماند قوله آن اندر و وین نبیه زوای بس و نبیل
 آتش و هم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیر و عجب است قوله هم خیمه زوای نبیه زوای نبیل
 خیمه تورمان نشد و از مرتبه غرمت ملینه آدم بیکار رسیدن و یا حایر و ان نیاید و بجان شایسته است که از آنکه

بی لزوم نزدیکی جزو بد اخ هر جزو اطا جزا بد ان انسانی یا لذت مستوفی بخش از که بیان وجود بر بیرون
 کشنده بلکه اگر چنانچه توانی بان جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بدیدم میل کند و همچنین اگر کاشفات
 وصال را از چنانچه شکوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون نمیدارد حال و مثال عارفان از فیض
 حق می تراود و با چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خامل و خالی نعمت است اگر چه آن از یاد تو رفته
 اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را در حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از ان باز نیاید قوله
 آن موالید زره این چارفتیت موالید قال و حال اصل او از عنایه صریبیت لهذا چشم ناقص آنرا در یک
 آینه قوله لاجرم مستور پیرده ساده اند از پیرده ساده عرصه غیب مرا داشته قوله هر دو کون متشابه
 با کیزه مثال بدینی مثال حال و مثال قال عارف بنزله دو کوزه باشد بر وصول او بر تبه وصال
 قوله هر دو کون حس لطف نامضی در حس حال و حس مثال لطیف و پندیده عارف مشاهده آهست
 که او بیوت اختیار می کرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جزا مضی کرده یعنی فناء او را بقا میل
 ساخته قوله همچو کمانه رنموده می تا بهت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
 شیخ در هوای تابستان افغانه موسم زمستان و میوه و زمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
 شمر جزو میدارد اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق و دلالت کند چه بعد قوله
 چون فرو گیرد و غمت که حسبه اشاره بآنست که غم از غفلت بزااید و قتی که غمگین و نا امید شوی مایل تو
 کن که در همان حال نیست چه قدر انعامات الهی شامل حال سیکه از ان تندرستی است و آیات آینده
 در بیان همین معنی است قوله گفتش ای عصفه نگار کمال بدینی همین که در حالت غم تقصیر احوال خود کردی
 گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و عصفه نگار انعام خدا بحال خود باش و آزار ما کن
 راتبه انعامها را از ان کمال و حرف را در نیم صرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطا
 حق تعالی بجای خود باش و ساکن شد بعد از ان بعد از انعام عام که یکی از ان جمله تندرستی است میکند چنانچه
 دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است یک توجه اینست و توجه دیگر آنکه تمام این بیت
 مبتدا باشد و بیت آینده جز یعنی ای عصفه انکار کند بر راتبه انعام حق را بزبان حال به لسان مقال هر
 جزا جزای خاص است چرا نظر بر ان ندارد می و این توجه چنان تراست قوله که بنودی این بروغ اند
 کسوف را از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته قوله
 گم نکردی راه چندین فیلسوف را از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
 اگر حقیقت واحد اگر در ظلمت کثرت همان بنودی اینهمه زیرکان و دانیان و حدیث را که گم نکردی

و بیت آینه میگردانید این تقریر است و اگر از فیاض عارف کامل مراد داشته شود یعنی آنست که اگر انوار
 حقانی در فقر و درویشی جاده نکو می آید عرفا و فقر را راه این مقامش گم نمیکرد و دست بدامن فقیر
 نیز داند قصه فقیر و زنی طلب انج اشاره میگوید باینکه کج در ویرانه و بر فراغ و خست می باشد و لهذا
 فقیر و زنی طلب راحی تعالی کج عطا فرموده و قوله لایعده این داود لایحی ز تو اشاره بآیه ان تعدوا نعمته
 لا تحصوها قوله که هر یک من یک عن بنیه و انج قال الله تعالی لیسلمک من یک عن بنیه قوله و او بر جاش
 خیز نشاند و ضمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مشهور و مکان خوشبختی قبرست که چون کند
 شود و به خاک بر آید و قوله بولش بوجیل مقبیه و ذوالخار و خار نقاب باشد چون عمده اسود و بن کعب گاه
 بود و سر و روی خود پوشیده می داشت و ذوالخار او را لقب شد قوله تر کنار و تن گداز و بیجا و از جای بیجا
 ندوم خواسته و جی که اسمی از الایمان و رشان نور داشت و اینچنانکه پاک میگردد و به چنانکه
 جان را حق تعالی بی مزه بی عذت یافته همچنان تبار میکند قوله پاکبازی خارج هر ملت است و بی هر ملت
 که طاعت اهل ملت از برای مراد باشد و حق تعالی را امتحان کند چنانچه در بیت آینه بیان آن فرموده است
 قوله ای ضیاء الحق همام الدین برانش و چون در ابیات مابقی مذکور عشق بود و وقت جناب مولانا
 گردیده و عثمان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آینه مستانه و عاشق نه سخن میراند
 قوله پاکبازی و زجه پهلوی خاستی و خطاب مولوی با جان خود که مراد بودی آن استاد و نیت و از استاد
 محفل مراد داشته که تقییم حفظ مراتب میکند قوله عجل با آن نور شد قبله که مراد سامری بطینیل نور در نیت
 موسی جبرئیل را دید و خاک بر کعب او بر داشت و در بطین ساله یافت گو ساله با ناک بر دو وجود نبی اسلام را
 و بر بام کعبه مشرکان انصاف نصیب کردند تا آنکه حضرت مطهره عین مرتضی را بر کعبه برداشت و جناب ولایت
 تاب کعبه انصاف نمود تا بانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قوله هست اباحت که مراد آنست که
 بزن شیخ میگوید که اباحت از سر بود اندک شایسته تا کسی بنده اینچند امباح داشته نزد شیخ مباح است و حق
 او ظن باشد بکن قوله شاه امر و زینه و فردای ماست بدینی ای عارف باد شاه دنیا و آخرت ماست
 زیرا که ما بنظر له پوست و عارف بجای مغر است و پوست مغر خود را بنده و خدشکار قوله چون انا الحق
 گفت شیخ و پیش برود و چون بالا گفت که امر معروف و کاشف مکشوف ذات عارف است این بیت
 در اجابت آورد قوله زانکه لولا که است بر توقیع او توقیع نام با و شاهان را نشان کردن بر روی
 فرمان و توقیع فرمان عارف لغت سید المرسلین است که لولا که لما خلقت الافلاک بدان ناطق است
 از نیجه هر چه در عالم است بطینل عارف است قوله چن که معکوس است و امر این گره و عجیب عقده ایست

که حق تعالی اعدایا را بطریق فقر و اجیری داد و حال آنکه آنها باینها خبر میدهند قوه چوتنوعی جنت آن
مقبول روح در خطاب درویش طالبان بر پر شیخ قوه و وسوسه نافخته گردد و بزکرم و بد شیطان
و در دل طالب شیخ و سواس می انداخت تا ماه رختار شیخ را مشاهده بکنند قوه که تو دو فطنه سیتی یک فانه
بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر که ای از طاقات تو حد و شت زائل نگردد قوه که غافل از قصه
عذاب ناله ای قال الله تعالی فکذبوه قنا فکذبهم عذاب یوم النظمه و رفت عرب طلبه سائبان را گویند
و عذاب ناله بر قوم شعیب نازل شد که ابرسیاه لبیکل سائبان بر سر ایشان آمده ازان ابرگرما سخت است
یافت که هیچ مکان و هیچ آب استعاضا از نت نشد و بآن عذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی غایت
در هر هوا داد و مضارت بخش را چگونگی متقلب ساختن چنان با ارات خود هر چه خواهد کند قوه که زمین همی گوید
نکارند که باری البیتین حق تعالی فرمود و ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارح البصر ای تری من
مخوفم ارجع البصر که تین آنچنین ارجاع بهر اسمعان نظر باشند در هر امری لیکن بیوسیا هر شد کمال
نظر را کار فرمودن آهن سرد و کوفتن است اگر ببرد خدایسی آهن مرا مثل داد و موم گرداند قوه که در
از بسکه گشتی کنی بی بدی و پیرامان نظر مثل خیال سو قسطای باشد که انکار کند خالق اشیا را و هم و خیال
داند و نداند که او خود و همه و عالم را به اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سو قسطای خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضل قوه که ده لقب را او برین
هر دو ندارد ابو حلی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی و ملوکی و عین
قول او میکنند که روح حیوانی را پان و نفس ناطقه را و ان گفت قوه که در بیان آنکه بدو نان رود
و استنان آینه در بیان آنست که سینه فریاد زارند و اندک را خار و خار را گل کرد و چنانچه بگم شود
خط و اثره طوفان باد را بزند و در پس تو چرا کند قوه که تا نگردد دی خار غ ای شب از عین شب مرا
نر شخص فلکمانیت قوه که گریه پیشتی و در پای پیش یعنی طوفان غم و گشتی شادی ترا محسوس نشود و از
عربی که در محامد و محامد یک بر تو می شود و انتقال کن با فریاده آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
حق است قوه که کی در غمی قیمت آردی را است بدی وجود و محقق وجود و مقید صورت نه بند و زیر اگر تقلید
فرع تحقیق است پس ناسره را باید شک و وجود و سره سجا آرد قوه که با دوان شان غائب است و معجزه
ای استنایان و خوشنشان نمی گذارند که از اینها غائب شوی قوه که از دل تن فکر را شربت یک بدی می شنایا
از دل تن نرانا شربت می کنند و فرو می برند یا نیخی که اگر فکر بانی خود کنی و خواهی که از دست آنها
خلاص شوی آن فکر را برهم زنند قوه که تشنگ کرد از تو خیال آن شتاب ۱۲ ای غن چنان که همان

و قهقهه است بلکه معانی که هر کامل را از آن قهقهه است قهقهه که دو سک و دیوانه بازی که کند و طعنی که مادرش
 دیوانه باشد بطریق بازی تا تا بازی بپایان عقل متغیر گردد پس از حکایات شجوی که در جنبه
 آن نموده بازی طعنی است بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه را و است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
 بازی داشته باشد بفصل رسد و اگر باشد پسوی کل بازگشت کند ازین تقریر و ریاضه باشی لفظی
 و در صریح ثانی یعنی بازگشت نه یعنی ساید قهقهه سجده خود را میکند هر لحظه او چون در بیت بالا لفظ خیر
 شد انتقال کردند تا نکه غیر موهوم در هر حال خود پرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را نشا
 است با وجود خود پرستی ظن آن سیکند که از آئینه او جمال حق مری گرد و و فنیاند که در آئینه رنگ بسته
 او هیچ نمودار نشود و اگر آئینه میقل روزه و بدی از خود پرستی باز نماندی و ابیات آینه مضمین این ذکر است
 قهقهه سجده و آدم ند آمدی ند آمد که شامین آه سپید خود را غیر او پندارید یعنی لیاقت آن دارید که مسجود
 ملائکه باشید لکن چه فائده که آئینه از آینه بپایان است و استعداد آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلای
 یافت و نمود و تقبی حق تعالی گردید احوالی در چشم ملائکه ماند و نظیر جسم خاکی او نکردند و زمین را که عبارت
 از ترکیب آدم است در علوم تبیین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلاه توحید را بر ملائکه
 کرد و معنی وحدت صرف آتشکار اگر داند تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شهود
 بیکانه قهقهه آن حبیب دان خلیل یا رشد ای حق سبحانه و تعالی قهقهه لیک من اینک بر ایشان
 می ختم بدو لوی میگوید که با وجود هیچ سر حقیقت میگوید و گویند و شنونده آن خیر من است باین
 که هر که توحید گو یا نشنید و هر که و می بخورد و در من و مراد خود دید و بداند که مقوله حق باشد یعنی از جمله
 خلق بر هر که خواهم حقیقت پیدا کنم و آنجا سان و قائل غیر مانبا شد قهقهه صورت در ویش و نقش گنج
 اینی مولوی در خطاب خود میگوید با خطاب از حق باشد بدو لوی که از حقیقت پس کن و صورت قهقهه
 در ویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در هیچ دل بسته یعنی از دریافت گنج به بصیرانه گنج
 صورت را که رنجی طلبکار اند قهقهه تا کنند این چشمها را خشک بند ای چشمهای فیض حق که در
 قدر نمانست قهقهه چشم بند ختم چون دانسته دای معنی ختم امر علی قلوبهم فهم کرده قهقهه این الف
 خبری ندارد و حاجت با آدمی را از دو حال گزین نیست و آن بیوشی اوست باهوش اگر بیوش
 چون الف هیچ ندارد و اگر عقل و بهوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دانه عافیت مرا تنگ
 بچهره بین بین بلسا التین در حدیث آمده که طائوس الملائکه جبرئیل لما فی سبک الانام فقال له لو بک
 مخزون فی الله رحم الله ملک الاله فقال معنی الله علیه و آله و سلم اننا مخزون و استی به الاله ختم

مطلب الهی بوده علی المقادیر فقال انه حق یعنی مطلقاً ای در چشم بسیار زنده باشد که در شش است
بعد آن خورشید و او در دایره و دوری حق تعالی بر فک گوشت است که موجب اخضر در گی هر جاد است
قولی محسنی از مبلغ الهی قریب یعنی شخص محسن پرست الهی اقامه نه که حق تعالی میفرماید فانی قریب
بیب و عود الی الله قولی الکیاسته و الادب لایل الله فی الغیاخته و القری لایل الی الله بر توفی
بقع قاف صمان و بکسر و بضم سب ذبه اینجا بقع باید خواند یعنی گیاست و ادب برای اهل شهرست و فنی
برای صحرا نشینان النبیان فی الغریب و الضیف اودع الرحمن فی اهل القری ضیا فنی برای غریب و
صمان امانت نهاده است حق تعالی و رایل مودع قولی کل یوم فی القری ضیف و بعد به الله فی الی الله
من صغیرت هر روز در صغیرت همانی تو است نیست هم او را غیر حق تعالی خبر دارد و حق تعالی کل یوم فی القری
جدید ما لکم شمس و یوم الی الله هر روز در مودع کمره جدید است نیست هر روز از ادب الهی هر روز
قولی گوش کن قسم فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس تمام قسمت کن من
در جواب گفت که منی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که عباد و تورات و منسب نباید که در حق تعالی
مطلب و آرب و نبوی بزرگی حق تعالی و مخلوق را با خلق شریک کند وانی و یکم این شریک با حق تعالی
حرم الهی علیه السلام و ما واه النار علیه آتش و دروغ شوی بامداد از هضم کفار عرب باشند که حاصل مزایع و نهاده
خود را در میان حق و احسانم تحت میکند و نکا قال غریبان و معلو الله ما در امن العرش و الانعام نصیب
فقالوا ان الله یجمعهم و ید الشکر کما کان شکر کما لکم فلا یصل الی الله و ما کان صغیر فیصل الی شکر کما لکم
ما یکون قولی قسم دیگر را وی و دگر که بیکم العبد و مانی ید ملک المولی به هر که هست و هر چه هست ملک
او هست و اگر دیگری را از ملک او قسمت می شریک و قابل و الله باش قولی این اسد غالب شد می هم بر سر
الی الهین اند اسد سلمان و از سگان و بدرگان و کافران ترسا و یه و مراد داشته متناهی که در آن
سید ملک اینکایت مناسب آن آورده که اهل استدلال در اقامت دلیل و محبت نموده باشند و اوقات
صرف کنند و از مقصد اصل باز مانند شل و فلک که از محانت برای درخواست مذهبیه و چه خداست در آن
گشت و بسو و سر قند زلفت قولی این معانی هست معانی خبر مقلود و زیر است که انچه از سیاهی و فلک
معاینه پیشه و چندان قولی است که او میگردد و از آن خبر رسید یعنی نه برای این تاخت آمده که بسو قند غیبه
رفت بلکه بکشد و دیگر در باطن او مضمحل است زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از طبیعت که بشر را تشبیه گویند قولی
نه آنکه هم بر هم تنی باشند و بل برای برای آواز خالی اند که اگر پوست آن قائم و ثابت بود و در نو خشن
آواز و در توانوازی از صد خالی باشد قولی در دروس پیشی مکاف و جز اقبال الله الی الله یعنی یکبار

علی و جده ادری این پیشی سویا علی صراط مستقیم قوله بر پیمبر امیر شاد و بهم بدان به قال الله تعالی و شاد و بهم

فی الامر قوله امیر شادری برای این بود و قال الله تعالی و الذین استجابوا لله و الیهم اقاموا الصلوة و امنوا
تواری پنجم و در این زمان بنویسند قوله نیست مباح از یکی و در است و مقوله و لکن شاه را میگوید
که در این مجمل نزد او ان اگر یک جهت باشد و از زمانی که در آن تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیر و

طلب اندر جاز و قال الله تعالی سیر و فی الارض فانظر و کیف کان ما قبله الذین من قبل کان اکثرهم

مشیر کفر قوله حجت ایشان بر حق و احضر هست و قال الله تعالی و الذین یحاجون فی الله من بعد ما اتجبهم بحجتهم

و احضرت عشر ربهم و علیهم غضب و لم یغفر لهم و لم یذهب شدید قوله های بریان از آسیب خضر قال الله تعالی علیما بلغنا

پنج بنیادها آنها همانا تقدس بیله فی الی سر با چون موسی و یوشع بلایب خضر و ان شدند یوشع چند زبان

و ماهی بریان بنزد و بر داشت پس آن هنگام که رسیدند نجبی که میان و دوری است بر صخره که بر کنار

یوشع بنیادها موسی بخواب رفت و یوشع و صوفی یک و قطعه بران گروه یکدیگر فی الحال زنده شد و در و در

نهاد و در وقت در و دریا مثل مردان که در آن توان رفت و آن بر بالای او چون طاقی مرتفع می ایستاد

و درین پیش شک می گشت بنده این قصه در تفاسیر است قوله عاشقان فی صلوته و المؤمن اشاره آیه

و الذین هم علی صلوته و الذین یحاجون با انسان شری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز

ماند نگذارد آنکه ایشان بر نمازهای بیگانه را و ست می نمایند اما موسی و المؤمن را این معنی فرو آورده که هیچ

و حق حاکمان آتی فارغ از نماز نباشند و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آیه این

که اهل بقعه ایست و ای همیشه از بخان قوله جزو خالی گشت و درست از وی نهات و نه آنگاه پس حسن

خاک گشت یاد و اینچنین که جزو خاک نه غلبه شد و از گری آفتاب لیاقت ثابت پیدا کند و در رجوع

و حکایت موش و چندی آلی قوله باقیش چون روز به خبری خواب یعنی باقی حکایت موش

آب و چندی جان را و قتی که در روز عشر از خواب بر گریز شد و حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله فی که یعقوب

بنی گفت آن زمان به این بیت با ابیات آئیده سوال و مخرج است بر آنچه که بالا گذشت که حسن بیل

هرگاه از رخ غیب آگاه باشد همان در آن کامل بر آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال هر

تا آنکه آنها را بگوید آیه شامه از آن خواند و در یعقوب را دیانت حجت قاطع بود و در

اخوان لیکن قضا آن خطر را از دانش محو گردانید و آن فساد را علاج نتوانست کرد و عامه خلق اگر بملا

مبلا شوند غرور مبتذارد اما انبیا را اگر بملا پیش آید تعجب است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافته

بر چشم غیب بین ایشان عیان باشد قوله این و نماز گونه گون تصدیق است و از اینجا جای که میگوید

قول که بگوید از صد بلای او و آخر و بجا است از مولوی مرآن سائل را که اقبال احوال از جمل است و نتیجت
آن به بصیری و عدم رخصت که نه خبر میگردد و بکفر و استکبار انبیا آنست که دیده و دانسته از بلای پیر میگذرند و در
بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان را از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکار رسانید
قول نام شوخی که راهندیش مدام به مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب
را با وجود نامی و شوخی رنج خوار لاق شود و اما رنجهای دیگر را بلیات مستی و اوراک نکند قول که ناقت است آونیت
و استاد شد مدعی از مستی با ده نقل که دو بستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آونیت و استاد و او دیده
شد و در انصاف تا آونیت استاد باید خواند یعنی شارب که ناقت بدامن استاد و کامل و پسر طریقت آونیت شد
بندتهای کمال رسید قول که زبان بیابان این عمارت را رسید بدین بیت با ابیات آینه دلیل است بر آنکه
او را که خلق بجدیقه جزو مدد و ریاء تواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قاطعه می آید و میرود
که بعبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزو مدعی ازان و ریاء سر در کم است قول که جا و ده
شاه است آن انیسور و آن همی آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
الی انشاؤن یعنی سرمایه عمل همان بخار نشاء آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
استقبال سفر کنی قول که مفت کا و لا غرر هرگز نگردد بکنایه از آنکه اخلاف فیمه صفات حمیده را نابو و میگردد
و نیز اشاره بآیه و قال الملک الی ارجی مع بقرات سان یا کلن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر اخیاریات اینها است آن
منوط است بآنکه حس کار آگهان با شاهانست مانند حس با صره آن در فرنگ که در شب تار با و شاه را شناخته
و بطریق خفا گویند و آن بانی یافتند قول که آلت شاد زبان و چشم نیز به که ز شب خیرش نذر و سر کز پناه آنچه در شب
بگذاشت میدار بید و دانند و دید و و را پیش قاضی تواند تقریر کرد و پس آلت شاه شب خیرات و آن حضرت
سیا الانام است هر چه در شب تار یک دنیا مشاهده فرمود و نیز قاضی اسماجات بیان فرماید قول که باز کرد
از رطب و یابس حق نور و فاعل باز کرد حق است و نور و معنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز
و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و پیچ خیر از نظر آن حضرت چنان نماز قول که نام حق عدلست و شاهان
او ستایی یکی از اسما الله عدل است و عدل را از مشاهده و مشاهده را از عدل گزین باشد از پنجه حق تعالی محبوب
چنینی است او محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید گو یا قاضی دیده قول که منظر
حق دل بود و در و سر چون بکلم استفت قلبک شاد و متاقلب مقدر است ولی بعد مومن را نیز حق تعالی
منظر خورشید گردانید و ستایش کرد و آنکه لا یعنی ارضی و لا سمائی و لکن یعنی قلبی و بدی الله و لا یسیر
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل سزوم را اصلاح

شهادت بطلیل تقدیری آن شاه عادل است صلی الله علیه و آله و سلم قوله عشق حق و سرشاه باز نش
 الی البیتین چون ستر شد که عدل و شاه را از هم گزین نیست بیان میکنند که سرایه بر و دسارزی یعنی باعث
 ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرارشاه بازی امر دیگری نیست از تئیه سرور عالم را خطاب آمد لولا که لما اخذت
 به بوی تو دولا که لما خلقت الاقل که چنانچه در عدل را و چون شاه ضرورتیست قوله این قصه بر نیک و بد عالم
 بود و الی البیتین یعنی تو هم نمایی که عدل و قضا حق محتاج بود و شاه است بلکه حکم و تمام بر نیک و بد و آن
 و شاه بر قاضی عالم نشیند و امامیر قضا که حق است آن مقدار اختیار کرد و پسندید که خلقت و دائره افلاک
 و مرکز خاک و ظهور اسرار بود و بیست تا پنج خلقت آن شاه عالم آرا باشد و در هر مباد آن دیده حقیقت
 که این نکته را نیک و بد یافته اند که در باره از معروضت پس در خواست که در باز بر سر قصه آمده که از عاقل
 و دوز و شناسنده شاه و از معروضه و است شاه را مراد داشته و کلام را بدان نسق میراند که هم مجاز و هم
 حقیقت را شامل است و در ضمن این اجابت قصه را افاده میفرمایند که در و شاه آور و چون تشنه با برید
 ای همان دزد عار و نه که شاه را شبی شناخته بود و دست خاصیت در گوش هم نیکو بود و یعنی مرتبه صاحب
 از همه بالا است و اگر گذشت آن اگر گوش شد و اعلا شود هم علامت که استست قوله این زبده تان
 نیاید نیک داشته و پنجاه نام سگ ششست اما پاسبان شاه استند که هر که او یکبار خواهد نام شد
 اگر بنده از زندگان خدایا برید جرمی بنامه لائق شده و نه تان دیگران نیاید بود که در زندان
 و نام بودن شعار حاجی و حیل نامائی است بلکه ای پاسبان که سینه تابش کنند و چنانچه گوهر شب چرا
 را تا جبر و کل یک در چندی که در هر دو بدنامی در دستان برده است بر پاشند قوله از نازش کرد
 میجویم آن محیش از ناز قریب الله و از زمین پاسبان ناپاک مراد است که هر کس که بگوید او گوهر است
 ای شخص کامل بنور که است و آن به حقیقت هم فرو می از افراد انسانیت که آفریده شده از خاک قوله
 و ام و دیگر بگویم شش در نیانست و مناسب و شاکست با شمار این عقل انانی ادر که کرد تا و ام و
 در راه عقل هست که پی پیرو می شش و در هزار از عقل و و اقل را از شکی آن و ام و بدین معنیست و ام و
 بر انبیا و علیهم السلام نزول و می شد که عقل تمام خلق را کانی بودی پر و از نور دیده اندیشه قوله که
 یا حادی انش کی ناقصی در جاده حادی و لارته فاقی گفته ای حادی گفته به نشان ناکه که آفریده است
 من و برید فاقه من که ای که یاناقه و اما معالای در نه بین ای ناقه من که خوش است کار با قوله استرحی
 یا ناقی حول الی ریاض الدنیا و الدنیا و اما حادی و ای ناقه من که با عاقل که حقیر بر نعل فیض عنک بخت
 تمام است و اینجا اوصاف و احوال انسان مراد است که دلالت میکند بر اوصاف آفریده و اوصاف بی تمام

در کف عالم افتاد از بزم شد کمال مراد است قیود ای نه این شش غلط در هر شیء یعنی گفته اند کشیدن
تو از دشمن غلطی نیست بزرگ زیرا که غلط شش در شش را بر سبیل مبالغه هر غلط کلامان اطلاق کنند و شش
در شش نه این معنی است قیود آن عداوت اندر و قهر می ست و دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از تو
بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر آتی در صورت دشمنی و دشمن تو به جلوه کلام
قوله که در آن گفته و روی در عکس جرم نیست و گناه می و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بزرگو گناه است که تو
در حق او یا در حق دیگری کرد و قوله نیز در آب استار و دشمنی را تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پذیرد و آن عکس را در آینه
خواری بد فون کنی قوله باز عکس شش هفت بگذرین حول این پیشین بجا نباشد نفس و احوال را هیچ هست قیود لیه
درین جوید عکس سیب مروی الی البیتین حتی ممکن که در سستی واجب استهما باشد و غفای بیشتری از او
گم و در ممکن نموی یا بشن آنگاه عکس سیب اگر در آب فرواشد چون بسته و در آب اندازی و سیب بیرون
آری و سیب و دامن پر کنی از سیب آنگاه عکس نه باشد که در آب اندازی و سیب بیرون آری و سیب بیرون
فقد کنی و با حق لما جا هم پس بدستی تکلیف کرد که در کافران قرآن نه کلام که آمد بر ایشان آن قرآن
و معنی سبب چنین است که نظر بر حق ابدال ممکن از رحمت جا نگذارد به خود را عداوت که تو نم کنی یعنی کار تو آنرا
که عکس کرد و اگر تر افط بر ابل الله افتاد مثل کفار انکار کنی و ایشان را نه است این را و وزن در زبان از او
این وزن بخت یا آفتاب الوهیت یک نیست نه آنست که نور آفتاب و دیگر در وزن و دیگر است نه که و چنین
عکس کی ماند کاخ برای و جوی فنا هم رافق و گفتار نماید تو پس زدوی اثرانی آن نا احوالی و اگر آن
بیز نام احوال بودی و همه دکان های یکی دیدی آئینه و لش را جلایان تو و احوال تو را که عکس تو را
که وی قوله احوالی و دین چوبی بر شد ز نوش بدای هر گاه که احوال و دین از نوش بی بیست شد و احوال
صدیدین را چه حال باشد و مادر فروش از برای تشبیح است نیز لیه دشنام چه پدر فروش است که بود و
پدر افتخار کند همچنین مادر فروش پس احوالی که از آباء علوی برید و با همایه بختیاریست مادر فروش
باشد قوله که گونه گونه نقل نوای شجره یفتح الشا اسم ابلیس قوله اندرین جوید بدی باشد به پنج احوال
ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود و قوله چون درین جوید عکس سیب مروی حاصل آنکه در جوی نامر آب
حق را که از شجره شجره هر چه انعکاس و انطباع پذیرد و نه عکس صرف و خیال معنی باشد بکلام تقیته
انجام و در میگردد و قوله همین مشو حیان جو با قیاس از جناب مقال الله تعالی زیرا که احوالی را در دنیا
را که سیب نه گفته اند عکس سیب را گفته شد مراد احوالی با قیاس و آئی در ساحت این قیاس پس چون برید

بایقین زمین قصر ایندا داشت آنرا آب نرسلیان گفت ای بایقین جامه برکش بدستی آنچه تو آبی پسنداری عرصه
 ایست ساده و همواره از آئینه پایی مرد و از در و در بخورشند و کار را پائمر و گویند یعنی مد و کار آن بایقین از
 مشاهده و در انکسار او زحمت کشید قوله پای مرد آمد بدو و دستش گرفت، مد و کار خود را آن مجلس هر دو
 قائم گرفت و در سر قریب متونی بر وسط قیامت بنده را گویند خدا یا ابیات آئینه مطابق معنوی این حدیث
 که روزی بشر الناس یوم القیامة حی بعد اصطفی الیه عبد بن عباده معرفت فقال له ان لشکرت عبدی فیقول یاز
 حلت ان ذلک منک لشکرتک علیه فیقول ادر عزوجل لم یشرک لی ادر لم لشکرتی اجزیت ذلک علی بیده قوله
 حاتم از مرد و بیده سید در رخ خفاقی میگوید سینه در پیست جز آتش خنده در خاک جبار بلکه در این نور خورشید
 حاتم بنیان باشد که مرد و در برده بنشیند زیرا که در وسیع خاک است مرده و گدایان و محتاجان که کشته طبع چو
 اندیشه حکیمیت دارند و محتاج و گدایان و درم و نیاز دادن کوک را بگردگان فریفتن است قوله بر فراز چرخ
 روحانیان فقط روحانی صفت جوایبی روحانی که است فرماید قوله من میگوید هم پس تو مفسر علم یعنی از
 کثرت انعام هر مرتبه بر شوم و بگویم که پس است تو انکفاد ان کنی و بگوئی دیگر هم بستان قوله چون ای کعبه
 جهانی زمینین بر این در هر دو مصرع چون ای چاکونه است یعنی یک تن تو که بنزله جهانی و آسمانی بوده چگونه
 در ذاک کعبه بجائی حیرت در گم گنجین گویند از موسی علیه السلام هم قوله جسم سایه سایه سایه
 دل است در تیر که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از ان روح حیوانی سایه
 آن سایه پس جسم ناپا سایه سایه باشد قوله گویا گویا که صفات رحمت است چاره دام دار فرو سائل و خود میبست
 در هر بیت لفظ کواثر برای سال است و لفظ جانجا جواب سوال قوله کاش جولاهان که گفتی را که آلتیست میا
 کما و اک که جولاهان جستجاری آن پارچه میباشند و از زبان پندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص و ادا
 کو گفته اند و پیشانیان شده و میگوید که مدوح من با این پیوسته و شخص است و جولاه و از بجای کو که
 میباشند یعنی بجای که بایست آن مدوح رسید ما کجا نیم که با و نیستیم پس لفظ ما کو معنی اضافتی مقصود است
 معنی علی چنانچه در بیت آئیده نیز این لفظ همین معنی آمده قوله جز و درش بد بگری و زنده و بیشترین
 بجانب روح راجع است که بالا گفته بود قوله روح چون من ابر بری تحقیق است و از بد جسم مراد شده
 یعنی جزیر اندر روح آن مدوح بر برای وحدت و حین تعلق باین در کعبه بود چون نهایت تخر و رسید
 جز که مرتبه نقصان است از روح زائل شده و که مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم بند آن چشم و زنی کی
 رو و چشم بند مثل نقشبند یعنی بند کننده چشم باشد چشم و زنی یعنی مصدری کنایه از اعراض بیان است
 از این که چشم خود را از دیدن حقایق چشم از بین بردی حق را در میان بینتی حق از میان بردی از میان بردی

[illegible]

حاصل شود و در تحصیل هر دو خطا افتد قهول که در ولت خوف آنگند از موضعی باینی تقدیر آبی دل را از طبع غیر
مطلوب ترساند تا سوره مطلوبه باشد و حاصل مجموع ابیات آینه و آفت که طالب را دل در طبع بستاند از خود
بل بالقای حتی هست هر چند کشتا و کار او از وحی که دل و ران بسته و نهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود و اما
طبع از رای که در پیشتر دارد بر نگردد و در چنین حکماست که یکی از ان حکم پوشیده است از استیجاب و نادان
خوش قهول چه چون بپیش گفت من هرگز است و اشارت بجدیث بنویست که فرموده مثل المؤمن کمثل المزارعین
صده و الا بطلان بطله قهول که کجائی دارد و حسن خود تمام این مصرع صفت که لب بست یعنی قدر وقت کاید
صده و لب که لبه فرضا نیات و حسن خود ابدی داشته باشد انهم در برابر عشق آرائشی ندارد و ویشود که مصرع
هر ای باشد تیتی عشق علت باشد قهول که ای تن صد کاره ترک من بگوید این حکایتی فاضلی و زن جو بی نطوست
بسیار و پستی که تاضی در آخر داستان خطاب میکند بجو و میگویی قهول که نوبت من رفت امسال آن تیار با
او کس از او ایستاده از من بدار قهول که ناشتی که در غم معشوق رفت بر ای عاشق و معشوق مجازی قهول که در
کوری سوری گوری رود و عاشق مجاز و مفارقت روح از کورتن رهایی و بگوری که نیست را در ان دن
کند و اصل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهر از حیات که زنده و لان را
ای باشد تا داشت قهول که فرمودند و قی نو نو نمیکند است که قنارتن از هر شکافی که بنیدستی و غفلت او از ان
دید که کم نشود و زیاد و کرد و قهول که داردی بالای چرخ بی سخن و آب و هندکان کاروان را و او
که میرد کما قال الله تعالی فارسلنا او در هم فاولی و لوه و درین بیت نظر دار و صفت عارف است که روح
او بر عرش بسیار است و هم او مانند دلو و ریاح و نیا غوطه خوار قهول که من شدم عیان زن او از خیال
عاشق ناگزیر قنارتن هست و در بند صده و معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صده و معشوق او او از پرده خیال بر آید صورت ماند و نه خیال یعنی کل من علیها فان یسری
و چه یکد و او جمال و الا که ارم صورت هست قهول که صد بیان را از سحر و حس و حسد و ای یعنی گزندین الکمال
صده و چه را بچندین امثال از حس و حسد میرسد و فی الواقع این چنین است هنوز که حرص و وسوسه از جا
نمیپزد که ناگاه چشمم زخم رسیده و بهر حالت شاهزاده نظر کن که حساسی از تمارج داشت و از نفس
کافر نیست او آفت چشمم زخم با و نسید قهول که با انابت جزو دیگر بار کرد و با انابت توبه است و جزو دیگر
صداخ قهول که چون ز مادر بکسید طفل را به پیشتر وضع خواهد شد که طفل سر و بود و ایچکایت را در حقیقا
از ان درج کرده که بر راه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر وی و بهمن و بین
و باران طبع فرمان حق شود استبعاد ندارد و قهول که بطبع این میبانی ای باد و سر و بر الی البیتین مقله حق

و در وقت شتر
 که ای باد اگر کار طبیعت خود سینی نه فرمان ما بگرد خطم بود بگرد و قوله ای طبعی قوتی نبی این ملک بین
 نه سبب طبعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن مطلق است اگر طبع چشم
 باز کند و اندک آتش با بر آید و باد با سیلان و هو و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه
 قوله وقت شد پنهان را یک خروج ای نزدیک شد که قیامت قائم شود و مد فون تا ازین
 خاک برآیند و تر از غر تو در آن وقت محسوس شود و قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش یعنی
 بیت بر سبیل استقامت هست که اگر نه او را پیو اسطه ما و رو پدر پرورش می داد و بود اسطه و
 سبب و اسبکد آشتیم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که تری
 بدو از راه بر دو عالمی کرد و لذا او اسطه و سبب و میان نیار و دم تا اندک خود و عصیان
 و زید و حق ولی نعمت حقیقی شناخته قوله فرض می آری بجا که طائفی بای طواف شخص لیل
 فرض است قوله گفت اگر این بکشد بشنیده بود و سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی
 در آوری و ریاده و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
 یرو کوی تا هفتم زمین بای نهین شخص که احوال او از سیاهی او نتوان یافت و از نه و چنین
 نگویید و اگر خواهی او را بنه در آری ساکت شود و کو با سفل السافلین و تا ابد به جمل احوال بنا
 قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام بد و یا از سوال میکنند همان سائل که جواب اول قانع نگشت
 و حاصل این جواب ظاهر است آنکه علی تمام الکتاب و الصلوة علی رسول محمد و آله و اصحابه
 جمعین بر جنتک یا ارحم الراحمین الله اعلم الی سلسک الصواب و علی سلسک آله و اصحابه و علی
 من اتبعهم بلا اخلاف الا و صاف و الآداب

خاتم الطبع
 آنکس اندازی و آت خیال قمرهای جاد و سخن آغا علی تقی صاحب مخلص غنی
 حمد بی خدا می را که با دیده پیا میان جاده سلوک را پیش راهبر نیازی بیازند و میجو زبان و محو میان
 و ازین کیف و دل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلاوات لا تعد خاتم الانبیاء را
 که آنقدر غریب و الفخرنی از دست و از آبیاری سحاب فیونش گذشت و فقر و فساد را رنگ و بو دست
 آکا بعد بر سانی باینان تصدیق کیش و میتهقان تصدیق انبایش مخفی مباد و که نشوین حضرت معصوم علی و
 رحمة الله علیه که در فقر و فساد سبب است و یا یا ایست تا پیدا نماید که در راه و یا یا ایست تا پیدا نماید

بکمال حق ریزی دریافته بدانتش میرسد اما بتدیان کم بیضاغت با وجود غوطه زنی مالاکلام
 پدید قائل آن نارسیده دست و پایی نزنند لهذا این شرح شئونی آن مرحوم که سببی بکاشفات رضویت
 که یکبار و چندین بار دست داده بود و شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و زریزی
 جناب نشی لوگشور صاحب که همیشه اشاعت علوم بکون خاطر او شناخت این گوهر نایاب
 میگرفته و چون این یک نسخه نایاب بکمالش تمام بدست رسیده از بی سواد بی کاتب جا بجا محو و
 حتی الامکان تقییمش بیهوده و زود و مفسد این کتاب را جواب محقق بی بدل صلوات اهل راز و
 اسرار فقر و فناء مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یک هزار و هشتاد و هجری مل و قائل آن
 شئونی فرموده اتحق که شرح اشعار و تفسیر شئونی و مشکلات و معضلات آن با اقتباس آیات و
 احادیث با حسن و جود نموده و آب و آب حیوض شئونی که صوفیان صفا گزین را چراغ راه هدایت
 بجهت مطالعات و قواعد صوفیه برکشوده و هر چند شرح این شئونی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
 و مل مشکلات نا در روزگار هسته احمد و الله که براه جنوری مستند مطابق شهر محرم الحرام
 در شهر کاشف به تصحیح مالاکلام بهمت الطباع یافت



مکتوبات حسن نظم و نثر فارسی

شعری مخزن اسرار - تصنیف مولانا نظامی -
 مثنوی تحفہ العارفین بخشی - تصنیف علامہ خاٹاں
 مثنوی تحفہ الاחרار - تصنیف ملا جامی محمد الیہ
 مثنوی یوسف زلیخا جامی مثنوی میرزا جمال
 شرح زلیخا مطبوعہ کلکتہ - تصنیف حکیم محمد ساجد
 یوسف زلیخا الفہرودی - جواب یوسف زلیخا
 زلیخا فروسی کلان - تصنیف فروسی طوسی -
 یوسف زلیخا فروسی منظوم - جوہر علی طرح
 مولیٰ -
 نگار دانش عبار دانش - تصنیف شیخ ابوالفضل
 کا انتخاب مطبوعہ کے طرف سے ہوئے کے عبارت
 مختصر مولیٰ مکر قصہ سب موجود ہیں یہ کتاب مرثیہ
 تعلیم میں بہت مروج ہے -
 انوار اسمعیلی بخشی - تصنیف ملا حسین واعظ تھانوی
 کتاب ہے شریف -
 طغی نامہ مولانا مفتی تھانوی کے فتوحات کا حال بطور
 سکندر نامہ ہے -
 مضرع القلوب غوث گیدڑ نامہ گیتک و سنکا کا
 قصہ ہے -
 مثنوی سینستان - رتبع بوستان سعدی
 تصنیف بخشی - کمال تصنیف
 لڑین فارسی - تصنیف لسانی شریات میں بیجا
 زلیخا کے جامی ہے - مشہور قصہ ہے اور بلاغت
 میں بے مثل ہے -
 ان مثنویں خسرو - امیر خسرو کے پنج گنج سے یہ ایک
 کتاب ہے -
 بیلی مثنوی نظامی - تصنیف مولانا نظامی
 گنجی -
 خسرو میں نظامی گنجی مشہور کتاب ہے
 ہمارا دانش کلان - واضح و خوش خط تصنیف
 مولوی عنایت اللہ -
 مثنوی دلی تراجم حرف چشمہ عرفان - تصنیف
 ولی رام -
 سرور غیبی - مولفہ سید محمد علی جوہا جاس منٹو
 گنجی -
 مثنوی جوہر عشق - مصنفہ انشی نصر الدین احمد صاحب
 تجا جس فیروز اس کتاب میں اراد و کوشش کا صحیح بیان ہے

مثنوی سیر نظامی - تصنیف نظامی مولوی قدیر علی
 سیر نامہ میرزا سید عتیق نظامی مولوی قدیر علی
 سیر نامہ میرزا سید عتیق نظامی مولوی قدیر علی
 شرح سکندر نامہ - تصنیف محمد فیض الدین شاہ
 الہی سلطان سفیانی اس شرح میں اشتیاق و محبت
 سکندر نامہ کو طر کیا ہے طلباء و علموں کی قدر والی ہو
 اچھے پیشینہ کر طبع مولیٰ -
 شرح سکندر نامہ معروف بشرح محمد گوی - بشرح
 دیار پنجاب وغیرہ میں نہایت مستند ہے حسب ضرورت
 میان چرخ دین آجہدیت لاہور مرتبہ اول اس مطبع
 میں طبع مولیٰ قصہ اول -
 شرح سکندر نامہ کلان - موسوم منتخب الشرح
 و مشہور بشرح علامہ کلکتہ مولانا میرزا سید
 بدیع علی صاحب غفرلہ آبادی و مولوی سید حسین علی
 جوہر نامی جو کچھ صاحبان کو کراہی ہو اس میں شرح و کثرت
 سے مرتبہ مولیٰ فی الحقیقت یہ شرح بہت مستند ہے -
 مثنوی نیرنگ عشق - تصنیف محمد اکرم شمیم
 لاہوری -
 مثنوی شکر - تصنیف مولوی محمد عتیق شاہ
 مثنوی نصیر اوقار - تصنیف میر علی قلی
 مختصر ہے -
 نالہ منظور - تصنیف سید منظور احمد صاحب
 بلاق نعوت میں ہے -
 مثنوی زلالی - سہمی بہ آواز و محو و محشی ہے
 قصائد جوئی - محشی مشہور کتاب درسی ہے
 ساتی نامہ ظہوری - مشہور کتاب تصنیف ملا
 ظہوری ہے -
 قرآن السعدین - یہ کتاب میرزا الدین شاہ بادشاہ
 کی شہادت میں حضرت امیر خسرو دہلوی کی
 تصنیفات میں ہے -
 قصائد بدیع راج مشہور کتاب ہے -
 شرح قصائد بدیع راج مشہور تصنیف عثمان خان
 شاعر اسکی مولوی محمد عثمان خان شہید دارالہمام
 رامپور میں اس شرح کا مضمون میں عمدہ رسائی ہے علامہ
 اس میں قصہ ہارسا دعوت رموز طبع قابل دیدن ہے
 دیوان محمد اسرار - حقیقت مصنفہ حضرت مولیٰ
 صاحب و رفعت خاتم السیریدین -
 منظومات عشرت -

کتاب علوم عربی و درسی صرف و نحو عربی و معانی و دینیات و غیرہ

میزان الصرف - علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے
 بیان شرح میزان الصرف - مصنف مولوی حبیب
 صاحب -
 صرف نیز میر سید رفیع کی تصنیف سے مشہور
 کتاب ہے - مشہور کتاب ہے -
 سکہ البندی - قواعد صرف میں بہت مفید
 کتاب ہے -
 احیاء العلوم عربی - تصنیف امام محمد غزالی رحمہ
 اللہ ہے - مشہور و عمدہ کتاب ہے مطبوعہ مکر -
 فصول الکبری - علم صرف مع رسالہ لاسیہ فصول العلوم
 رکاز الأصول - شرح حامل المتن فصول الکبری
 مولوی حمایت علی -
 مراح الارواح - در علم صرف از احمد بن محمد بن مشہور
 کتاب ہے -
 شافی - علم صرف میں انہیں صاحب -
 مجموعہ نحو میر - مختلف مختلف -
 مدح الذران - علم مقول میں مشہور کتاب ہے
 دیات الحج - مشہور نحو کی کتاب ہے
 غنی شرح کافیہ - تصنیف محمد بن الحسن استرآبادی
 مشہور ہے -
 شرح ملا محشی - شرح کافیہ خواجہ ملا جامی مشہور
 کتاب ہے -
 قال اقول منطلق -
 رسالہ ایضاحات - سبھی بہ منتخب المختلطات یہ حاشیہ
 قطبی کا ہے -
 قطبی منطلق - ملا قطب الدین کی تصنیف مشہور
 کتاب ہے -
 آداب سفینہ - در علم مناظرہ - تصنیف مولوی
 مصعب الدین صاحب -
 میندی - فن حکمت میں عالی درجہ کی کتاب ہے
 درسی اشارات حکمت میں مصنف ملا نصیر الدین
 محقق طوسی -
 شرح مائت عامل - علم خوبی مشہور کتاب ہے
 مجموعہ علم منطلق - شامل بارہ کتاب تصنیف مختلف
 شمس بازرگہ - مصنف ملا محمود جوہنوری در فن حکمت
 مطبوعہ لکھنؤ -
 ایضاً حل و شرح بہ بخشی مولانا حاجی صاحب
 محمد عبدالحی صاحب

مقامات حریری - فن ادب میں سحر تر ترجمہ ہے
 مقول فن معانی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے
 مختصر المعانی - بہ بخشی مقول اور اوستا آخرین
 نقاشی
 میر قلی - منطق میں بکتاب اور تصنیف حضرت
 میر سید رفیع علامہ
 عمدہ شرح زبیدہ - در علم صرف تصنیف مولوی
 محمد رحمت اللہ صاحب -
 شرح تہذیب - در علم منطق سچو اشق مولوی
 صاحب مطبوعہ فلی خوش خاکی -
 شرح کافیہ فارسی - منظوم در حل مطالب تصنیف
 مولوی محمد ابراہیم حرم -
 تسلسل الکافیہ عربی - شرح کافیہ تصنیف
 عبدالحق خراکادی -
 شرح البیان - مسائل فقہ میں سند کتاب
 بیہ الخاریہ شرح رسالہ عقدہ یہ مقول میں -
 نقد الروایہ یعنی خواب نامہ - تصنیف محمد بن
 مستند ہے -
 مختصر الوقاہ لغشی -
 نفس فیضی شرح - دو مجلد میں تصنیف
 بن عمر قاضی بیضاکی مشہور -
 نور المندی -
 مجمع سلسلہ شرح نوادی حدیث صحاح ستہ سے
 بسطو میں سے تصنیف متن ابو الخسین سلم اور شاہ
 محی الدین البکر زکریا -
 سلطان سبھی بارشاد کساری شرح صحیح بخاری
 تصنیف مولانا شہاب الدین احمد قطیب قسطلانی
 دہل جلد میں -
 نفس الملائک سبھی تفسیر غفاری - تصنیف مولوی
 حاجی شراب علی مرحوم مطبوعہ نظامی -
 دلائل الخیات مشرق فارسی سکال مع شرح
 احسان کتاب مع شرح و ترجمہ نہایت درست
 صحت سے طبع ہوئی
 کتاب منازی الرسول و فتوح انشام و فتوح
 فتوح الحج عربی - یہ چاروں جلد تصنیف حضرت
 رحمہ اللہ میں ہیں بتلاش تمام مہتممان مطبوعہ و توجہ
 مولوی حبیب اللہ خاں صاحب صدر الصدور
 رجال ہند آرہم ہو جنین -
 انتہج النقام عربی - تصنیف مولانا داؤد می

CALL No. { ۸۹۱۳۵۱۳۵ } ACC No. ۲۰۶۶

AUTHOR

TITLE

AUTHOR محمد رضا
TITLE مکاشفات اخلاقی و فقهی شیخ بهائی

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

